لله الامر من قبل و من بعد

طالبان کیمیای سعادت را بشری و سالکان مسالک هدایت را مژده که بتوفیق الٰهی و فیوض نامتناهی عجائب اسرار ناسوتیه و غرائب انوار لاهوتیه اعنے

منتخب مکتوبات قدوسیه

ز رشحات فیض آیات بحر المعانی معدن اسرار ربانی شیخ المشائخ شیخ عبد القدوس گنگوهی رح حسب ایماء جناب مولانا حافظ محمد عبد الاحد سلمه الصمد بماه جمادی الاول

در مطبع مجتبائی واقع دهلی طبع

مختصر فہرست کتب تصوف کتبخانہ تجارت مطبع مجتبائی دہلی.

الف بے معرفت الٰہی
احیاء العلوم ۔ عربی
انیس الارواح ملفوظات
حضرۃ خواجہ عثمان ہارونی رحمۃ
حضرۃ خواجہ معین الدین چشتی رح
اسرار العارفین ترجمہ اردو
دلیل العارفین ۔
اسرار الاولیا فارسی ملفوظات
حضرۃ بابا فرید گنجشکر رح مرتبہ حضرۃ
بدر اسحاق رحمۃ اللہ
افضل الفوائد ملفوظات حضرۃ
سلطان نظام الدین اولیا محبوب
الٰہی مرتبہ حضرت امیر خسرو رحمۃ اللہ
فارسی ۔
آداب الطالبین مع رسالہ
رفیق الطلاب عجالہ نافعہ و غیرہ مجتبائی
اخبار الاخیار فی اسرار الابرار
فارسی از حضرۃ مولانا شیخ عبد الحق
محدث دہلوی رح اس کتاب نایاب
مین جمہور اولیا و عارفان باخدا کے
صحیح صحیح تاریخی حال اور انکے خوارق
کرامات کا ذکر ہے مطبوعہ مجتبائی

انیس العاشقین فارسی در
بیان معرفت و تصوف و مسائل الہامیہ
از مولانا حسام الدین صاحب مانکپوری
ارشاد الطالبین فارسی از
قاضی ثناء اللہ پانی پتی رح در مسائل
تصوف مع ضمیمہ یک مکتوب حضرۃ
شیخ شرف الدین یحیی منیری مشتمل بر فوائد
ضروری و فوائد لازمی ۔ مجتبائی
انیس الفقرا مصنفہ حضرت
شاہ نور قطب عالم پنڈوی فارسی
اکسیر ہدایت ترجمہ کیمیای سعادت
تقطیع کلان ۔
انوار التہذیب منظوم
ارشاد رحمانی ملفوظات حضرۃ
قطب دوران حضرۃ فضل الرحمن
گنج مرادآبادی رہروان راہ سلوک
نقشبندیہ کے لئے یہ رسالہ
نہایۃ مفید ہے مجتبائی
انوار العیون فی اسرار المکنون
ارشاد محمدی از مولانا شیخ محمد
صاحب محدث تھانوی
ارشاد مرشد از حاجی امداد اللہ

صاحب اردو مجتبائی
انوار احمدیہ فارسی از مولوی
حکیم وکیل احمد صاحب سکندرپوری
انیس الاشباح ترجمہ اردو
مونس الارواح ملفوظات خواجہ
معین الدین چشتی رح
ارشاد الطالبین از آخوند
درویزہ فارسی
بحر العلم شرح عین العلم
جو علم تصوف مین بینظیر و نایاب
کتاب ہے ۔ در دو جلد
بحر المعانی مصنفہ حضرت
سید مکی رحمۃ اللہ
پندنامہ شیخ فرید الدین عطار
واضح مجتبائی
پیراہن یوسفی ترجمہ اردو
مثنوی مولانا روم منظوم کامل
کشف المحجوب فارسی ۔
تذکرۃ الاولیا فارسی از شیخ
فرید الدین عطار ۔
تذکرۃ الاولیا اردو مطبوعہ
بمبی مجلد چرمی

تحفۃ العشاق منظوم از
حاجی امداد اللہ صاحب مجتبائی
تحفۃ الاحرار جامی منظوم
تصفیۃ القلوب ترجمہ
ضیاء القلوب ایک کالم مین
ضیاء القلوب بزبان فارسی اور
کالم مین اسکا بامحاورہ اردو
درج ہے مجتبائی
جمال العارفین ترجمہ اردو
رسالہ حق نما ۔
جذب القلوب الی دیار
المحبوب از حضرۃ شیخ عبد الحق
صاحب محدث دہلوی رح
جواہر غیبی فارسی از حضرۃ
مظفر علیشاہ اکبرآبادی در مسئلہ
وحدت وجود وغیرہ ۔
جامع الاخلاق ترجمہ
اخلاق جلالی ۔
جہاد اکبر از حاجی امداد اللہ
مطبوعہ مجتبائی ۔
شرفیض ترجمہ پند نامہ
ہدایات الصالحین

اللّٰه یجتبی الیه من یشاء ویهدی الیه من ینیب

طالبان کیمیای سعادت را بشری و سالکان مسالک ہدایت را مژدہ کہ بتوفیق الٰہی و فیوض نامتناہی عجائب اسرار ناسوتیہ و غرائب انوار لاہوتیہ اعنے

منتخب مکتوبات قدوسیہ

از رشحات فیض آیات بحر المعانی معدن اسرار ربانی شیخ المشائخ شیخ عبد القدوس گنگوہی رح حسب ایمای جناب مولانا حافظ محمد عبد الاحد سلمہ اللہ الصمد بماہ ذیحجہ سنہ ۱۳۱۲ھ

در مطبع مجتبائی واقع دہلی طبع شد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ رب العالمین والصلوۃ والسلام علی سید الانبیاء والمرسلین وعلی آلہ وصحبہ اجمعین۔ اما بعد خاکسار عصیان شعار کفش بردار چشتیان کبار راجی مغفرۃ ربہ القوی عاصی مشتاق احمد انبہٹوی حسب ارشاد سرآمد تجار ذوی الاقتدار مطرح عنایات رحمانی جناب مولوی عبد الاحد مہتمم مطبع مجتبائی دہلی برخی از فضائل وکرامات واندکے از مناقب وحالات صاحب مکتوبات یعنی حضرت قطب العالمین سلطان العاشقین سید سادات اتناد وشیخ مشایخنا حضرت قطب العالم شیخ عبد القدوس گنگوہی چشتی وقادری قدس اللہ سرہ السامی از کتب معتبرہ مستندہ التقاط نمودہ بنوک قلم مے سپارد۔ فاقول فرمود شیخ المحدثین مولانا شیخ عبد الحق دہلوی رحمۃ اللہ علیہ در کتاب خود اخبار الاخیار۔ شیخ عبد القدوس مرید شیخ محمد بن شیخ عارف بن شیخ احمد عبد الحق است صاحب علم وعمل وذوق وحالت وحلاوت ووجد وسماع است وی اگرچہ بظاہر دست بیعت از شیخ محمد گرفتہ است دلی معتقد وعاشق شیخ احمد عبد الحق است وبر در حایت وی تشنوت اورا کتابے است مسمی بانوار العیون مرتب بہفت فن ودر فن اول مناقب شیخ احمد نوشتہ واظہار اعتقاد وبندگی بادی بسیار نمودہ چنانکہ در ذکر آن بزرگوار بر صفحہ بیان ثبت یافت۔ وفات او در سنہ خمس واربعین وتسعمائۃ است وحضرت زبدۃ اولیاء ربانی شیخ عبد الستار سہارنپوری در ملفوظات حضرت قطب العالم میگویند کہ روز پنجشنبہ بود ومردم کثیر برای زیارت بدرگاہ آسمان جاہ حضرت شیخ احمد عبد الحق رحمۃ حاضر بودند قطب عالم شیخ

عبدالقدوس نیز با این چبوتره مزار اقدس نشسته بودند که بیک ناگاه مزار مقدس شق شده و حضرت
مخدوم بر حق شیخ احمد عبدالحق قدس الله سره بهمین جسم ظاهری از مزار شریف بیرون آمده بر چبوتره
نشستند و جانب قطب عالم مخاطب شده فرمودند بیت هر از نده پندار چون خویشتن + من آیم بجان
گر تو آئی بتن + حضرت قطب العالم ازین ارشاد لرزه در اندام گرفت و بی اختیار در پای حضرت شیخ احمد
عبدالحق قدس الله سره افتادند حضرت شیخ قدس الله سره را شفقت در کار شد و دست قطب عالم را
گرفته فرمودند که ترا بجد رسانیدم چنانکه این حال همه مردم که حاضر بودند معاینه کردند و اینچنین خرق عادات
بجز حضرت شیخ احمد عبدالحق قدس الله سره از احدی اولیاء الله بظهور نیامده که بعد انتقال از قبر برآمده
خود را در مجمع عام ظاهر کنند و دست گرفته مشرف به بیعت سازند. انتهی - و این قصه را خود حضرت قطب العالم
قدس الله سره در انوار العیون در فضائل حضرت مخدوم بر حق شیخ احمد عبدالحق رضی الله عنه باین الفاظ
تحریر میفرمایند که اجازت این فقیر با حضرت شیخ العالم رح در عالم معامله اول درست گشت بعده با پیر و
حضرت شیخ العالم رح شیخ الوقت حضرت شیخ محمد دام الله ظله العالی قدره بیعت کردیم و از شرف اجازت
مشرف گشتیم و حضرت شیخ العالم این فقیر را در عالم معامله چندبار لطف کردند و دست گرفته بزبان گهر
فرمودند که ترا بجد رسانیدم الحمد لله علی ذلک و چندان معامله این فقیر را با حضرت شیخ العالم بود که در حد عد
نیاید تا وقتے باشد که غفلت ازان ربوده باشد و این معامله بارا در ظهور ولایت حضرت شیخ العالم رح بعد
چهل سال از رحلت حضرت شیخ العالم رح بوده است انتهی ملتقطاً و حضرت خواجه محمد هاشم کشمی رحمة الله علیه
در کتاب زبدة المقامات ملفوظات حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی قدس الله سره میگویند شیخ عبدالقدوس
قدس سره از شیوخ مشهوره هندوستان است و از کبار الشان از فرزندان شیخ صفی الدین است که در اصول
و فروع علوم از فحول محققین بود و صاحب تصانیف مفیده مشهوره سکر و شورش قوی داشت و وجد و
سماع کثیر با وجود کثرت جذبات و وفور غلبات در اتباع سنت سنیه بغایت متقن بود و در التزام عزائم
امور دینیه سخت متمکن - و در همین ملفوظات از حضرت امام ربانی قدس الله سره نقل میکنند که فرمودند زمان
احتضار والد بزرگوار حاضر بودم در ان سکرات و غمرات ناگاه بر زبان راندند که سخن همانست که شیخ بزرگوار فرموده

من مراد ایشان از شیخ حضرت شیخ ابن العربی دانسته باستفهام معروض داشتم که شیخ ابن العربی فرمودند
نه شیخ بلکه شیخ عبدالقدوس گفتم آن کلام کدام است بعد از ساعتے خاموشی فرمودند آن سخن این است که گفت
حقیقت او سبحان هستی مطلق است لاکشوف کونیه خاک در چشم محجوبان مے اندازد و دور و مهجور میسازد
و فرمود حضرت زبدة العارفین مولانا محمد اکرم قدس الله سره در کتاب خود اقتباس الانوار که قطب عالم حضرت
شیخ عبدالقدوس بن اسمعیل قدس سره از محتشمان روزگار و عارفان صاحب اسرار بود شانے بغایت رفیع
و همتے بلند و کرامتے وافر داشت و در میان اهل عشق و سماع ممتاز بود و باتفاق مشائخ وقت کمالات وی را
قبول میکردند۔ در تربیت مریدان از بلند نظیران روزگار بود چنانکه باندک توجه مقیدان ظلمات ناسوت
را بانوار مرتبه اطلاق و لاهوت داخل میساخت و وی از ابتدای تا انتها مثل نام گرامی خویش از قیودات
کثرت منزه و مقدس بود و از وجود کونی خود خلاص یافته و دائما در مشاهده انوار مقدس و در معاینه فنا راحت
مستغرق بوده در مقام یکرنگی با دوست همرنگ گشته و از ملاحظه غیر و غیریت چنان فراغ داشت که گاهی
بر لوح دلش نقش خطره غیر پیدا نگشته و برزبان وی اسم کثرت نگذشته و در ریاضات و مجاهدات بایزید وقت
و فرید عصر خود بود حالات و مقامات وے قدس سره از آن بهتر است که نسبت بکسے توان داد حالے که
بر سید الطائفه حضرت جنید بغدادی رض بالعبد وه سال روی نموده بود بتوجه مقدس مر مریدان پاک اعتقاد
وی را در سه چهار سال بلکه در چند روز دست میداد ولایتے که حضرت حق سبحانه و تعالی مر وی را عطا کرده بود
از زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم گرفته تا امروز معدودی از اولیاء بآن رسیده باشند در هر که نظر مبارک وی
مے افتاد در حال صاحب کمال و تکمیل میگشت تا بجدیکه گاذر و سائیس و کناس وی نیز صاحب ولایت
بودند چنانچه معروف و مشهور است و ذات بابرکات وی نمونه فیض اقدس بود که جمال اذا تم الفقر فهو الله
در وے جلوه مے نمود دیگر جا حضرت مصنف اقتباس الانوار رح میفرمایند که پیر دستگیر یا قطب العالم
بزرگی شیخ عبدالقدوس گنگوهی بصفت جلال و جمال هر دو پرورش یافته جامع صفتین گشته بود

بلکه اقول حضرت قطب العالم در مکتوب یکصد و بست بجواب حضرت شیخ جلال الملة والدین مع تحریر میفرمایند این مژده هست که مژده اولیاء را دان الهم البشری
فی الحیاة الدنیا والآخرة در شرب این بیچاره یاران میان دو سال بدین مژده رسیده اند و در ین میدان جولان کرده اند و میکنند الی آخر العبارة الشریفة

و در وے جمال و جلال باعتدال آمده بودند در سلسلهٔ علیه چشتیه خصوصاً در ذات سلطان[۱] علاء الدین
علی احمد صابر صفت جلال غالب بود چون جمال حضرت قطب العالم ظهور کرد جلال سلسلهٔ چشتیه
بانتظام آمد و اعتدال پذیرفت از تربیت معتدل وی هر مستعدے که سعید ازلی بود بقدر صدق خود بمشاهدهٔ
ذات بیرنگ واصل گشت و لهذا آنحضرت فرموده که من این سلسلهٔ چشتیه را رنگے دیگر بخشیده ام۔ پس ذات
آنحضرت وجود اکبر بوده چرا که وجود منتهی که در اصل بنقطهٔ نهایت باشد دو قسم است کبیر و اکبر اول نادر است
بعد از هزار سالها در قرنها یافته شود هر آئینه غنیمت دانسته اند قطب مدار و قیوم عالم داخل درین قسم است
و ثانی نادر تر است از حال این قسم اخیر از زمان سید کائنات صلی الله علیه وسلم تا دور قیامت معدود خواهند
بود مثل حضرت سید محی الدین ابو محمد عبد القادر جیلانی و حضرت خواجه معین الدین حسن سجزی و حضرت
خواجه قطب الاقطاب بختیار اوشی و حضرت شیخ فرید الدین گنج شکر اجودهنی و حضرت شیخ نظام الدین
بداؤنی و حضرت شیخ عبد القدوس گنگوهی و غیر ایشان نیز هستند و اصل اعتدال جمال و جلال خصوص
بذات سید کائنات بود بکسے دیگر که رسیده بتبعیت و وراثت ایشان رسید و این اعتدال در هر که باشد
آن وجود اکبر است و در اکثر اکابر چشتیه جلال غالب بود و ظهور تام این جهت اعتدال که از دور نبوت
مستور و مخفی مے آمد در وجود حضرت قطب العالم بندگی شیخ عبد القدوس گنگوهی شد۔

حضرت قطب الوقت مولانا رکن الملة والدین قدس الله سره در لطائف قدوسی مینویسند که چون
حضرت قطب العالم در حالت سماع و تواجد در رقص آمدے در عالمی دیگر میشدند گاهے آن از محالات است
و گاه گاه در عالم مستی شطحیات نیز میفرمود روزی مست بود و گفت توانیم که عرش را بر فرش زنیم و در اکثر
احوال در حالت تواجد این لفظ میفرمود که خیمه خود را در بهشت نصب کرده ایم همه را در بهشت بریم
و گاهی میفرمود که چتر شاهی بر سر طفلان ماست و بعضے اوقات میگفت یاران پرده نماند جبرئیل میگوید

---

[۱] آنحضرت قطب العالم تا حضرت مخدوم علاء الدین علی احمد صابر قدس الله سره پنج واسطه اند بدین تفصیل که حضرت قطب العالم خلیفه حضرت شیخ محمد قدس الله سره
و ایشان خلیفه حضرت محمد عارف قدس الله سره و ایشان خلیفه حضرت مخدوم احمد عبد الحق ردولوی قدس الله سره و ایشان خلیفه حضرت مخدوم جلال الدین کبیر الاولیاء قدس
الله سره و ایشان خلیفه حضرت مخدوم شمس الدین ترک پانی پتی قدس الله سره و ایشان خلیفه حضرت مخدوم العالمین سلطان العاشقین حضرت مخدوم علاء الدین
علی احمد صابر رضی الله تعالی عنه از بنده تا اینجا الی آخر السلسلة العالیة الچشتیه رضی الله عن جمیعهم ۱۲-۱۲-۱۲-۱۲-۱۲ ۱۲-۱۲-۱۲-۱۲-۱۲-۱۳

فرمان می شود که مغفوری است و گاهی میفرمود که من این سلسله چشتیه را رنگی دیگر بخشیده ام.
در اقتباس الانوار است که مصنف سیر الاقطاب در جواهر اعلی که ملفوظ پیر خود نوشته است از پیر دستگیر
خویش که از کاملان وقت واز فرزندان حضرت شاه جلال پانی پتی رح بود نقل میکند که گفت شبی از شبهای
برسات بعزم طواف مرقد حضرت شیخ شرف الحق والدین بوعلی قلندر رفتم چون در روضه متبرکه وی
در آمدم آنحضرت را محسوس یافتم که سر مبارک بر قبر شریف خود داشته و پای بر زانوی مردی روشن ضمیر
است که پائین مرقدش نشسته و من از هیبت اثر کرد ایستاده ماندم و درین اثنا آن شخص که نشسته بود
سر گرفته در پای حضرت شیخ شرف الحق والدین انداخت و گفت که این پیرزاده من است و من بدین نعمت
مشرف شدم و خوشوقت گردیدم بعد از ساعتی آن هر دو حضرت شیخ شرف الحق از پیش نظرم متواری
گشتند و من فاتحه خوانده باستانه آمدم پس از هفت سال آن مرد نورانی را باز در کرنال دیدم و شناختم که
شیخ المشائخ حضرت قطب العالم شیخ عبد القدوس گنگوهی الحنفی بود انتهی۔
صاحب مراة الاسرار می نویسد که حضرت قطب العالم بندگی شیخ عبد القدوس گنگوهی قدس سره زندگانی
دراز یافته از وقت سلطنت سلطان بهلول لودهی تا زمان سلطنت سلطان نصیر الدین محمد همایون
بادشاه بر مسند ارشاد مستقیم بود و سلاطین وقت بخدمت وی بنیازمندی و اخلاص تمام داشتند
چنانکه مکتوبات که باسم هر یک سلاطین وقت خود نوشته بود نقل آن هنوز موجود است و هم در سلسله الذهب
که علامی ابو الفضل در تذکرة الاولیاء نبشته است که نصیر الدین محمد همایون بادشاه در علم حقائق و معارف
صحبت با حضرت شیخ عبد القدوس حنفی میداشت که او دران فن ممتاز بود۔
در لطائف قدوسی میفرماید که حضرت قطب العالم پیش از انتقال ازین دار فنا مدت سه سال سکوت اختیار
کرده بود و با هیچکس تکلم نمیفرمود و همیشه در فنا احدیت مستغرق میبود چون وقت نماز میرسید یا غیری
بجهت ملازمت می آمد یا چیزی دیگر وارد میگشت خادم باواز بلند حق حق حق میگفت آنزمان در عالم
صحو می آمد روزی آنحضرت ایستاده بود و پای مبارکش می لغزید و این فقیر تکیه داده بود پرسیده شد
که چرا قیام باستقامت تمام نمیشود فرمود موجهای دریای فنا ساعت فساعت می آید بهوش آمدن

نمیشد و از سن کمال فقیهی حال و در سنه اربع و اربعین و تسعمائة بتاریخ پانزدهم ماه جمادی الآخر روز
دوشنبه عرس حضرت مخدوم شیخ احمد عبد الحق بود همدران روز حضرت قطب عالم را تپ لرزه پیدا شد
چهار روز تپ آمد باز در روز آدینه که روز پنجم بود خفتی حاصل شد نماز جمعه ادا فرمودند بعد از نماز جمعه باز تپ
شروع گشت چهار روز دیگر تپ آمد در روز شنبه وقت چاشت بتاریخ بست و سوم ماه جمادی الآخر
سنه اربع و اربعین و تسعمائة جان بمشاهده دوست سپرد چنانکه لفظ شیخ اجل مخبر از سال وفات
آنحضرت است و چون آنحضرت را بعد از غسل کفن پوشانیدند این فقیر دست بر سینه مبارکش نهاد حرکت
دل و جریان ذکر یافت چنانکه در صدر حیات بود گویا حدیث مخبر صادق ان اولیاء الله لا یموتون
بل ینقلبون من دار الی دار عبارت از وے است انتهی ملتقطاً۔

فرمود حضرت شیخ المحدثین در اخبار الاخیار که حضرت قطب العالم اولاد بسیار داشت و پسران وی عالم و عارف
و متقی بودند و متلبس بلباس مشایخ بودند اما از میان ایشان شیخ رکن الدین بسیار متبرک و بر مشرب کمال درویشی بود
و بر قدم والد بزرگوار خود قدم می نهاد۔ و صاحب سیر الاقطاب فرموده که حضرت قطب العالم بارها میفرمود که اگر حق تعالی
روز قیامت خواهد پرسید که از دنیا بدرگاه ما چه آوردی من یکدست شیخ جلال الدین تهانیسری و بدست دیگر شیخ
رکن الدین را گرفته حاضر خواهم شد و خواهم گفت که ایشان را آورده ام مصنف اقتباس الانوار میفرمایند که این فقیر در حاشیه کتابی
نوشته دیده است که حضرت قطب العالم را علاوه خرقه سلسله چشتیه صابریه خرقه خلافت سلسله نظامیه از حضرت بندگی میان
شیخ بن حکیم اودهی رحمة الله علیه رسیده بود و نیز خرقه سلسله نظامیه و قادریه و سهروردیه از حضرت شیخ الاسلام شیخ درویش
بن شیخ قاسم اودهی قدس الله سره پوشیدند و شجرهای جمله خانوادها بآنحضرت رسیدند در لطائف قدوسی و غیره ملفوظات
آنحضرت مذکور اند۔ و علاوه مکتوبات قدوسیه دیگر تصانیف آنحضرت هم در فن سلوک عجیب و غریب
مشحون بانواع واردات سبحانی و محتوی بر اقسام اسرار ربانی هستند انوار العیون و اسرار الاخیار و رساله
قدسیه و ارشاد نامه و شرح لمعات و معارف شرح عوارف و مظهر العجائب و یک رساله در علم قرائت
نیز از تصنیف آنحضرت یادگار است الحاصل حضرت قطب العالم را شان عالی است در علم شریعت
و سلوک طریقت و مکانتی رفیع است در اسرار حقیقت و معرفت و لهذا سلسله عالیه چشتیه صابریه قدوسیه

در ہند و سند روم و شام فیض رسان اہل اسلام و تسکین بخش عشاق ذوی الاحترام است و نزد جملہ فرقِ صوفیہ
قادریہ و نقشبندیہ و سہروردیہ رضی اللہ تعالیٰ عنہم برکات این سلسلہ متیقن و بزرگیش مسلم است۔

فائدہ

بدان وفقک اللہ تعالیٰ بسلوک الطریق وہداک سبیل التحقیق کہ مکاتیب حضرت قطب العالم قدس اللہ سرہ
جمع کردہ برگزیدہ رحمان حضرت میان خان صدیقی جونپوری رحمۃ اللہ علیہ در تعداد یکصد و نود و سہ بودند
بزرگے از بزرگان این خاندان عالیہ چشتیہ صابریہ قدوسیہ ازین مکتوبات مذکورہ صرف ہشتاد و چہار مکتوب التقاط
کردہ در نسخہ علیحدہ جمع نمودہ **منتخب مکتوبات قدوسیہ** نام نہادہ است پس ہر یکے ازین
مکاتیب بغایت مؤثر و مفید برائے طالب رب مجید است و بلا ریب مطالعۂ آن بشائق مناسبتے بعالم
غیب پیدا مے آرد و طالب صادق را از خودش مے رباید و شوق بے اندازہ پیدا میکند و ذوق تازہ
مے افزاید این نسخہ منتخب مرقومہ سنہ ۱۱۵۹ھ بعد کوشش بسیار و سعی بیشمار از مہر حضرت مولانا محمد
فخر الاسلام قدوسی گنگوہی رحمۃ اللہ علیہ از دولت خانہ شاہ عنایت[1] احمد صاحب قدوسی گنگوہی
بہم رسیدہ است فاسعوا ایہا الطلاب وطالعوا ہذا الکتاب فیشتعل نار قلوبکم بلا ارتیاب والمستعان
فی جملۃ الابواب ہو ربنا ورب الارباب والیہ المرجع والمآب ۔ فقط

وانا العبد العاجز العاصی
مشتاق احمد انبہٹوی چشتی
عفی اللہ تعالیٰ ذنبہ الخفی والجلی

[1] شاہ عنایت احمد بن شاہ مشتاق احمد بن شاہ شیخ العالم بن مولانا شاہ شیخ الاسلام بن مولانا شاہ فخر الاسلام بن مولانا شاہ محمد حیات بن بندگی شیخ محمد (این بزرگ صاحب سلسلہ عالیہ ہستند بزرگان سلیہانی شریف وغیرہ در سلسلہ ہمین بزرگ حضرت شیخ محمد رحمۃ اللہ علیہ منسلک ہستند) بن شیخ محمد صادق محبوب الٰہی بن بندگی شیخ فتح اللہ بن بندگی شیخ عبد الصمد بن بندگی شیخ حمید الدین بن بندگی حضرت قطب العالم شیخ عبد القدوس گنگوہی رحمۃ اللہ علیہ وقدس اللہ سرہ ۔ ۱۲

منتخب مکتوبات قدوسیہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

مکتوب اول در جواب مسالۂ شیخ عبد الکریم صہارنپوری مسطور بود کہ خطرات فاسدہ بر قلب علی طریق التعمیم
مے بارند ہیہات ہیہات برسیدند از بلاہای سخت و ابتلاہای عالم کہ ہیچکس از انبیا و اولیا نیست کہ مبتلا بدین
بلا نیست از انجا کہ بشر بودند گذر برین پل مجازی داشتند اما فرق آنست کہ یکے را گاہ گاہ بر طریق ابتلا و امتحان
باشند و او بدان ماخوذ نگردد بلکہ بسبب قرب و علو ہمت او باشد و دیگری را از راہ خسران عصیان غرق دران گردانند
و او بدان ماخوذ گردد بلکہ بسبب بعد و حرمان ابدی او باشد چنانکہ احوال ما در برانست اینجا قیمت مردان در ماوۂ
نامردان ظاہر گردد خلق اللہ للحراب رجالا و لقصعة الثرید رجالا آنکہ تیغ زند و تیغ خورد دیگر است و آنکہ
کاسہ لیسد و ثرید خورد دیگر است **مثنوی** طالبان در راہ حق خون خوردہ اند ؛ بندگی و حق گزاری کردہ اند
لاجرم در بندگی سلطان شدند ؛ مہتر خلق جہان ایشان شدند ؛ **در جواب مکتوب دوم** مسالہ
میان خواجہ نصر اللہ دیالپوری در بیان حکم دل و حل مشکل عبارتے از نزہت الارواح لایح باد
دلی کہ خلقت او بصفت محبت است و حکم او حکم آینہ است ہمیشہ متطلع بجانب محبان آنست و ہموارہ مشاہدہ
جمال دوستان خود خواہد چشم و گوش کہ آلات و کارفرمای او اند بر حکم الناس علی دین ملوکھم برخوردار
بجمال محبوبان نیز میخواہند پس تیمار او نیکو باید کرد و از محبت نا اہلان نیکو نگاہ می باید داشت **و در جواب**
مسالہ حل عبارت نزہت الارواح و عبارت نزہت الارواح این بود معرفت مشغل الہ است و عشق
حالت آن بتہ بیخ خشت بر سر آب میزند و این تجرید آب بر سر خشت میاندازد اللہ اعلم ـ معرفت اشارت
از عالم لا شکل است و عقل عبارت از عالم شکل و لاشک ظہور لاشکل بواسطہ شکل است کہ لولاک لما

الظهوت الربوبیة و واسطه آمد است و آن حالت که لامثل در مثل آمد و نشان لامثل در مثل درداد
عشق است که عشق از حالت بود پس عقل بتدریج یعنی بمرور روزگار خود نقش مثل بر عالم لامثل می نگارد
و لطیف را بر کثیف می سپارد و عین را در غیر می آرد و آن مراد از خشت بر سر آب زدن است و عشق بتجرید یعنی بلمحه
و بهواقرب نشان لامثل در مثل مینهد و کثیف را بلطیف میسپرد و غیر را در عین می آرد و مثل را از پیش بر میدارد که
قل جاء الحق وزهق الباطل و این عبارت از آب بر سر خشت زدن است اینجا مثل و لامثل یکی نماید اعتبار
کثرت و وحدت را بر باید **مکتوب سیوم در جواب** مساله دیگر شیخ الهداد دانشمند سهرندی در بیان معنی
حمد متضمن معنی فنا و بقا جواب الحمد فناء الحامد فی عین المحمود و البقاء العبد بوجود المعبود و الفناء تبدل العبد
بتحوله باوصاف المعبود و ترقیه الی غایة القرب المقصود و البقاء اثبات العبد بمحض الوجود فی مقعد صدق
عند ملیك مقتدر **مکتوب چهارم در جواب** مساله عبد الرحیم دیپالپوری در بیان مساله اختیار
و قدرت مسطور بود اختیاری که بدان بنده فاعل مختار است و مکلف است و مثاب و معاقب است آن اختیار بنده
قویست یا ضعیف جواب ای عزیز ضعیف و قوة بمقابله عجز و قدرة است و این ظاهر است و اجماع خلق اولین و
آخرین است که بنده بیچاره ضعیف و عاجز است بسا چیز خواهد و نشود و بسا چیز نخواهد و بشود اگرچه سلاطین
روزگار و انبیاء و اولیاء حضرت کردگار اند اینجا همه عاجز و سر فرود افگنده و انگشت تحیر بدندان گزیده میروند و
هیچیک دم نمیزنند هر که اینجا دم زد و خود را قدری و عزتی نهاد و قوتی پدید آورد چنان افتاد که باز برنخاست
چنانکه حال عزازیل در میان ملائکه و شداد و نمرود و فرعون در میان آدمیان معروف است اینجا کر میکنند
که بنده را جز تهمت اختیار بیش نیست و مذهب اهل سنت و جماعت را جز این کیش نیست و اعتقاد
اهل تحقیق و اهل حق باجماع از بیش ترا این منتقد و مستقیم است تا اگر نظر بر فعل ازلی کنیم و اختیار بنده
مطلقا از پیش دور کنیم غلط پدید آید الوهیت و عبودیت باطل گردد امر و نهی و بعث انبیاء و رسل و ارسال
کتب اینهمه ضایع و ثواب عقاب و حکم دنیا و آخرت نماند و اینهمه فساد محض است چنانکه آن مذهب جبریه است
و اگر بر ظاهر کار بینیم که ما بحس می بینیم که فعل اختیاری باختیار بنده از بنده صادر میشود و در اختیار وی قوه
اثبات کنیم و در مرتبه قدرت حقیقی بریم شرکت در الوهیت و ضدیت در ربوبیت پدید آید و انکار و اعراض

از قادر حقیقی که همه قدرتها در تحت وی مطروح و مطرود است لازم آید و این همه محض فساد است چنانکه آن مذهب
قدریه است و حجت آرند که یک مقدور در تحت قدرت دو قادر در یک محل و در یک زمان محال است پس قدرت
بنده را قوی و ثابت دارند و قدرت خداوند را نفی کنند تا انکار حسی لازم نیاید و نداشند این گم شدگان
تیه ضلالت و فرو رفتگان در که باویه که نفی صفت سمع از خداوند و شرکت در الوهیت و ضدیت در ربوبیت
خداوند عزوجل لازم می آید العیاذ بالله من ذلک کلها مکتوب پنجم در جواب رساله خان خضر بن
جونپوری و تفسیر حروف که اشارت بر شرایط ذکر دارند که مسطور بود که معنی این بیت مولانای روم شرح نموده
اندر روشن یاد بیت مذکور اینست ~ عالم نبوده من بدم آدم نبوده من بدم ؛ او خود نبود من بدم من ملحد
و بی دینه ام ؛ اینچنین ابیات و مثل این کلمات از شطحیات است تعلق بوقت و حال وارد چون درویش را
انوار اسرار توحید کشف میشود و در بحر وحدت مستغرق میگردد و در مقامی میرسد که حق سبحانه را بخود یابد و در
بیخودی خود میشتابد جز حق تعالی را ثابت نمیکند و خود را هیچ گونه در علم و نظر غیر نمیداند لفظ او که اشاره
تغیر و غیب ؛ و حق جل و علا جز یکی نیست لاجرم دوئی روا نمیدارد و ازلا و ابدا خود را غیر نمیداند لفظ او که
اشاره بغیر و غیب است جائز نمی پندارد و میگوید او خود نبود من بدم یعنی حق منم و جز من حق نبود و نیست
و نباشد و این را قرب نفل گویند و گشتن در شریعت بدین افواه و بیرون در طریقت درین درگاه این
صوفی را از اولیای مستهلک خوانند اگرچه واصل است اما هنوز در راه است و از کمال ناآگاه است و کمال
آنست که خود را بحق یابد و همه تسلیم حق شود و انجا هیچ آفت نباشد مقام ما رمیت اذ رمیت ولکن الله
رمی است اینجا بایزید بسطامی علیه الرحمه در دم آخرین چون بکمال رسید این بگفت ان قلت یوما
سبحانی ما اعظم شانی فانا الیوم مجوسی فاقطع زناری واقول لا اله الا الله محمد رسول الله و این را قرب
فرض گویند و این صوفی را از اولیاء تقرب خوانند و آنچه گفت من ملحد و بیدینه ام بدان گفت که خود را تبدیل
حال یافت و همچنین از ازل تا ابد دیده است و آنچه از جهت ذکر مسطور بود که حروف مقطعات که در رساله
شیخ عبدالله اشاره کرده است بیان کنند اینهمه بیان اسما و صفات است که چون مرید استقامت
در ملاحظه فرماید از درجه بدرجه ترقی میشتابد مناسب آن مقام ملاحظه دیگر تلقین میکنند این انتقال از

ذکرے نہ کرے گویند الرجیہ در جستن ان الطریق متشرع رخصت نیست اما بشرط رعایت ... آن برادر
بیشود حق تعالی مبارک گرداند و بمقصود رساند اما از نااہلان نگاہدارد آن ہشت چیز کہ در ابتدا ذکر اشارہ کردہ است
اینست ب ص م ت م و اینہمہ کہ شیخ بحروف اشارہ کردہ است بیان آن در
رسالہ کردہ است اما بطریقے کہ نا اہل را نرسد و بتامل معلوم شود و دیگر بدانند کہ بعضے حروف بترتیبے کہ
در وہست در مکتوب مسطور بود برین ترتیب اند س ب د ذ ق ح ن ش انجملہ با سمستقیم
مذکور سہ بار در یکدم بگردانند بطریق نزول و عروج و ہمچنین در ہر مرتبہ در یکدم سہ بار آن اذکار کہ
تلقین شود باید گردانید و جمیع اذکار مفرد و مرکب کہ مستعمل و مشہور درین ذکر است این ضعیف درین دعا
جمع کردہ است حاجت بہ بیان نیست دعاء مذکور یاد کنند و یکوقت برای خواندن این دعاء معین کنند
و بحضور و شوق تمام بخوانند فوائد و برکات بسیار است و دیگر بدانند کہ شنوا بینا دانا در مفہوم ملاحظہ تکرار
شدہ اند در دوم باز تکرار کردن حاجت نیست چنانکہ در دعاء آوردہ شدہ است ہمچنان در فکر مشغول باشند
والسلام مکتوب ششم در جواب رسالہ شیخ احمد تھانیسری کہ در بیان تفسیر آیت یمحو اللہ ما یشاء مسطور
بود در حقائق سلمی در تفسیر یمحو اللہ ما یشاء این وجہ مے آرد کہ من فنی عن الحق بالحق لقیام الحق
بالحق فنی عن الربوبیۃ فضلاً عن العبودیۃ یعنی وجہ آنچہ در خاطر مبارک بگذرد بنویسند بحکم علیکم
بالسمع والطاعۃ اطاعت نمودہ آمد جواب اعلم ان العبودیۃ قیام العبد بالعبد بصفاتہ و افعالہ
بالرجوع الی اللہ تعالی قولہ تعالی نعم العبد انہ اواب فالعبد بعون اللہ و فضلہ اذا ارتقی من ہذا المقام
فنی عن صفاتہ و افعالہ واتصف بصفات الحق سبحانہ و تعالی فالآن یکون قیام العبد بصفات الحق و افعالہ
سبحانہ و تعالی لا بالصفات نفسہ و افعالہ کما کان قبل ہذا والحق سبحانہ تعالی افنی صفات العبد و افعالہ والعبد
باق فی عین الفناء و فان فی عین البقاء ظلال نوری فی غایۃ الصفاء والذکاء فالعبد یسمع و یبصر بالحق و
یکون قیام الحق بالعبد باعتبار اتصاف العبد بصفات الحق والعبد مرتفع من العین فان حکم الذات بالصفات
فاذا ارتقی من ہذا المقام بفضل اللہ فنی عن ذاتہ بالحق و یکون قیامہ بالحق ولا قیام بالحق الا للحق
فلیس الا الحق والعبد صورۃ الحق و شہودہ و ہو الفناء عن الحق بالحق لقیام الحق بالحق والفناء

عن الربوبیة فضلاً عن العبودیة وهو غایة الکمال وهو الرجوع الی البدایة وهو معنی قوله عم اعوذ بک منک
وهو معنی صاحب الانابة الرجوع عن الله الی العبد وهو جمع الجمیع فی عین الجمع وهو الاسلام فافهم مکتوب هفتم
در جواب مسئله صوفی سرائی که درین مصرع بود قلندر آنکه فوق الوصل جوید در معنی صورت بندے دوهره کر
پیتم بیتت بج لیسے بهار دمیت در طلبه حال مسطور ایشان بود مصرع قلندر آنکه فوق الوصل جوید رحم الله علیک
بنار شوق و بنور ذوق هزاران فرحت روی نمود مزید باد آله الامجاد عزیز من این سوخته در صورت این
سخن هندوی دوهره کر پیت بج لیسے بهار دمیت از زخمے خورده و جسم و جان و چشم چنان مجروح گشته
که هیچ تعلی نمی‌یابد و هیچ هیچ هیچ درمان این درد نمی‌شد باید سوال سایل را اگر اینجا جوابے آید شوق
مشتاق را هردم بیفزاید دوهره بیقراری عشق شور انگیز شد و شوری فگند در عالم در تاپاک این سخن
هندوی در آتش حیرت افتاده بودم و در بحر موج معانی این سخن در آشنای بے آشنا افتاده بودم
این گوه را جلال و عظمت و کبریایی و حسن و جمال با کمال او دانستم که الکبریاء ردائی والعظمة
ازاری سترا ایهم بدو گفتم حجابه ذاته نمود وصل و فصل را بر بود کبریا همه مراد راست که انبیا را
و محمد مصطفی را عم امروز در خاک مذلت سپرده اند و همه را از سر بر سر در برده اند آه آه هزار آه کلیت نیست کس را
از حقیقت آگهی جمله سے میرند باد دست تهی دوهره کر پیت بج لیسے بهار دمیت این چه کبریایی است و عظمت
که برگزیدگان همه از خاک رستند و هم در خاک خفتند و رستخیز هم از خاک یابند منها خلقناکم
وفیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری و بتا پاک شتابند چنانکه خلایق نفسی نفسی گویند و محمد صلعم
امتی امتی گویند و عارفان قلبی قلبی گویند خدای عز و جل عبدی عبدی گوید بنده در خدا نبود از غم جدا
کلما ارادوا ان یخرجوا منها من غم اعیدوا فیها هیهات هیهات کجا افتاده ایم و چه میگویم
استغفر الله استغفر الله استغفر الله ولا حول ولا قوة الا بالله این میخوان بیت بیقراری عشق شور انگیز
شد و شوری فگند در عالم الغم من الغم الی الغم فاستجبنا له و نجیناه من الغم من الغم بالغم هیهات
هیهات دوهره کر پیت بج لیسے بهار دمیت این چه غوغا و شور است که گزیر نیست و جای قرار نه خود تنها
است نه هیچ وجودی و نمودی جز او است چنانکه کفر و معصیت حجاب است و از ان تیز فرض این باب است

ایمان را حجاب گفته اند و طاعت و عبادت و ورد و اوراد را هم حجاب گفته اند و تقوی و زهد را و معرفة
و توحید را هم حجاب گفته اند و ما یؤمن اکثرهم بالله وهم مشرکون و دنیا و آخرت و عرش و فرش و حیات
و ممات را و جان و تن و نفس و دل و عقل را و فکر و ذکر را هم حجاب گفته اند و العلم حجاب الله الاعظم
خود شنیده و مکاشفه و مشاهده را حجاب میخوان و عین الیقین و حق الیقین را حجاب میدان صدیق اکبر
شب در شوق و در ذوق و در کمال وصول مالامال تعلق بحبل الله کند و چون وقت صبح دم از پی صبحی
فرقت آهی زند بوی از جگر سوخته او ظاهر شود که گوئی گوشت مردار و گنده شده را بسوزند این همه از دوری
دوست و از بحضوری اوست از اینجا فریاد میکرد ما الایمان یا رسول الله هیهات هیهات مگر مصطفی عم
از اینجا بالید یا لیت رب محمد لم یخلق محمد ا محمد را محمد حجاب است پس از اینجا چه جای فتح باب است
بیت اینچه دریاست قعرش ناپدید ؛ وین چه درگاهیست قفلش بی کلید ؛ آنکه صاحب سبحانی است
و آنکه انا الحق ثنانی است محض پریشانی است و از غفلت حق و از حیرانی است شیخ ما سید محمد گیسو دراز رحمه الله تعالی
زبان دراز کرد و از حیرانی گفت که او تعالی ورا الورا است اگرچه این سخن نیز نباشد اما چون بنده را جان
نیز باشد که در طلب او طالب از همه در باید گذشت و در ورا الورا باید شد محققان گفته اند نهایت
رجوع بسوی بدایت است چون بدایت را بدایت نیست نهایت را نیست خدایتعالی را نهایت نباشد
طالب در نهایت نی نهایت باید تا در نهایت راجع بسوی بدایت آید گویند مومنان خدا یرا در بهشت
یابند نه آنکه خدایتعالی در بهشت باشد تعالی الله عن ذالك علوا کبیرا اما طالب را در طلب او در بهشت
باید شد و از بهشت باید شد مصطفی عم و انبیاء عم جمله دعوت بسوی بهشت کردند و از بهشت همان ذات
مراد که ان لله جنة لیس فیها حور ولا قصور خدایتعالی قریب قریب است و لطیف لطیف او تعالی
ورا الورا تحت الثری یکی آید چه جای ورا الوراست او تعالی از همه راهی است مقدس از همه جای
منظر از ابتدا و انتها است خبر او وجود ندارد و غیر سے تصور نیارد و ورا الورا خبر بی فهمی همی آرد
خبر کفر ذاتی نه آن نی فهمی که تو ادراک بی فهمی خوانی این مقام بلند از کفر و ایمان است که شیخ ما سید محمد گیسو دراز
قدس الله روحه محو در آن است و در ورا الورا به بیان آلست و حیر الست و سخن استوار قرآن است

[illegible]

قل هو الله احد او بذات خود تنها است نیکونامی است که در لفظ و معنی اشتقاق ندارد و وراء الوراء و تحت
الثری را حالت ندارد محیط است بسیط بسیط هیچ ذره از ذرات عالم و هژده هزار عالم نیست که بذات با او نیست
و همراه با آن و آگاه از آن نیست بلکه آن غیست که عین او بعین او نیست و نیکونامیها از اوست کریم رحیم ستار
جبار غفار قهار ذو الجلال والاکرام صد هزار بی شمار که تعلق با صفات دارند سالک را در سیر او منازل
بی شمار و نهایت ندارند تخلق باخلاق الله عبارت از انست کمال بر کمال لم یزل و لایزال میخوانند و
در همه با همه بی همه می آگاهند تو میرو و میرو هر چند میروی بالاتر رود و میرو با الله میرو با همه بی همه میرو
و هو معکم اینما کنتم میشنو میرو و بی نام و نشان میرو و از این و آن میرو مست میرو هوشیار میرو
خفیه میرو بیدار میرو و از همه بیزار میرو با قرآن میرو و با طاعت میرو با ورد و اوراد میرو و با ذکر و فکر میرو
و با حال میرو و از جمله حال بیحال میرو و با تفصیل و اجمال میرو و بی تفصیل و اجمال میرو و در فنا میرو و در بقا
و از فنا میرو و از بقا میرو و در لقا میرو و از لقا میرو و میرو و میرو و این خود نهایت ندارد و غایت ندارد اما تو بدانکه
یکی قطع مسافت چندان کرد که جان و جهان سپندان کرد و بعدم سپرد و بنهایت در نهایت نهایت ست
انفصال بلا از غیر بغایت غایت در غایت غایت شد در اتصال بلا دست نام یافت و این نام او را حد
گماشت اگر از اینجا تسلی بود مقید گردد و آن کفر است و اگر مقصد شناسد بشرک افتد و اگر در تفکر آید تا پاک
گردد بنفاق شود در جای یقین چه جای فکر این است یا لیت که تسلی نبودی و همیشه در خود از خود
فرسودی آه هزار آه همانچه اسلام بود بکفر و شرک و نفاق کشد و وصال همان فراق است قرب همان
بعد است الفراق حجاب والوصال حجاب تا پاک در ناپاک است انفصال از غیر اتصال بخداوند است
انفصال و اتصال خیال هستمند است و بود از و نشان ندارد و عارف هیچ بیان نیارد و اگر خود همه
اوست این چیست که مائیم اگر خود مائیم آن چیست که اوست وصال و فراق نه نکوست همه است
که مائیم که بد و نمائیم و از وئیم بیچاره قلندر چرا نه از وصال بالاتر جوید که در عین وصال بانفصال می پوید
و یکی را دو میگوید و اصل بیحاصل است بیحاصل و اصل و نه حاصل است و نه واصل چه حاصل که واصل
است آنکه واصل است حیران است سعدی علیه الرحمة والغفران را مصرع عجیب است که من واصل.

سرگردانم که گر پرستانیج بسے بہار و میت + محجوب در ستر یافت کہ ہر چند بالا روی فرو تر یافتی مصرعہ
گر ہمہ کوہے فرو افتی بچاہ - اینجا جملہ عارفان از انبیا و اولیا فرو بالا میشوند و ہیچ بالا نمیروند ملائک و
زمین نزول دارند بانکہ بوئی از ہیبان از دوست بمشام خود سپارند ہمچنان در حجاب میدارند و عیسی
بآسمان رفت و موسی بکوہ گشت و ادریس در بہشت و محمد در قاب قوسین او ادنی ہر یک در وا صلے
ہیچا صلے سرگردان و حیران آہ ہزار آہ این درد را درمان نخواہد بود کہ درمان این درد ہمان درد است
و این باخر نرسد کہ آخر او ہمان بلا است کہ از درد بہر دیم بد در راہ نداوند + فریاد ازین درد کہ فریاد رسے نیست
کوہ بر سر آورد و بیشتر خود را در میان آورد و ببلا سپرد و در آتش برد وقودها الناس والحجارۃ
آفتاب بر آسمان یافت و ماہ و ستارہ ہمراہ این دم داشت یکے را روز روشن محو کردند و دیگر را در تاریکی
شب زیر زمین بغروب فرو بردند و بوعید فرمودند اذا الشمس کورت واذا النجوم انکدرت ہمچنین ہر کہ بینی
بخود بینی در صد بلا بینی و در قہر و سزا بینی چہ جای وصول است و چہ جای حصول بیچارہ قلندر حیران ہر دو
رود و در گرانہ شود از وصول و حصول ہند وہی گر پرستانیج بسے بہار و میت ہیہات ہیہات در قران گفتند
الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا و ہیچ کامل نہ و ہمان
کمال او نقصان حال او ست و این نہ از دین کمال او است و اتمام نعمت خود تصور ندارند کہ بحر محیط ہرگز
آخر نیارد و ہر چند باران رحمت باران است طالب او ہمیشہ در تشنگی طلب زار است و رضا خود ہیچ
معلوم نشد و جز وعدہ ہیچ مفہوم نشد بسے مومن مشرک شوند و بسے مومن منعم مفلس روند و آنچہ قران گفتہ
جز حق و حقیقت بیان نرفت اعتقاد ہمچنانست اما کار نہ سادہ انست و اہل را ایمان وصول نہے
روی تا دانست بیچارہ قلندر چرا نہ از وصل گریزد و در بیچا صلی آویزد اگر یکے گوید آمنا جواب میدہند
قل لم تؤمنوا و آنانکہ ایمان ندارند بر ایشان وحی میگذارند یا ایہا الذین آمنوا باللہ وصول
کجا حصول کو توحید چیست و ایمان چہ باشد و کافر کیست و کفر چیہ استغفر اللہ استغفر اللہ لا حول و لا قوۃ
الا باللہ العلی العظیم مکتوب دروازسر در مسطور یافتہ است از نااہل دور دارند مکتوب ہشتم در جواب
چند مسائلہ بایزید صوفی و در بیان معنی حدیث نبوی صلعم ان اللہ خلق آدم علی صورتہ ذکرے کہ در

کما ان العالم للحق و تعالی انه علی کل شیء شهید والعیاذ بالله عما لا یلیق جواب مشکل دیگر عزیز من هر ذره
هزار عالم را حیوة از وست وان من شیء الا یسبح بحمده که شغل بدو بود که حیوة ازو بود که شغل الحیوة بالماء
ولکن لا تفقهون تسبیحهم ولیکن غافلی در حجابست از شغل خودی خود و عین شغل حق روی در نقاب است
واین طائفه که وسقیهم ربهم در تخمیر ازل خمیر وجود شان را شراب و ذکر ساخت تا هر یک حیات خود
بدوست یافت جان ایشان همان دوست است حیوة ایشان همان دوست میان روح و حیوة اینجا
تفرقه نبود جواب مشکل دیگر عزیز من حلول جای تصور دارد که دو هستی بود و اینجا دو هستی جز بحضور نیست
چون نیک دریابی بدانی که همانی ونحن اقرب الیه من حبل الورید خبر این مقام میدهد عزیز من روح
را شرح حرام است عبارت باشارت ناکام است خوش گفت ع هر چه در توحید مطلق آمده است
آن همه در تو محقق آمده است بعضی روح را قدیم گفته اند و این سخن صحیح نگفته اند اما همه گفته اند کار روح
نه چون کار دیگر مخلوقات است شرح روح همین بسنده است که از امر پروردگار است و آنکه قدیم میگوید
بدان معنی که کار او با حق تعالی امروز نیست بلکه روح نبود که کار او با حق بود پس ازلی باشد و پایان
نیارد پس ابدی بود عزیز من حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه خبر از هر دو عرفان میدهد
استدلالی و مشاهداتی همه علما و عرفا در مقام خود حق را از خود در خود می شناسند بر قدر عرفان
خود و مراد اینجا حقیقت انسان است نه صورت ظاهر او و مراد از معروف اینجا از خود رفتن و بدوست
پیوستن است و خود را و همه را بدوست دیدن است و همه را بدوست یافتن است و آنکه گفت
الانسان اکبر من الله بعد صحت این قول موافق شرع تاویل اینجاست که اکبر من مخلوق الله تعالی
و بدان معنی که هم میتوان گفت که بزرگی هر یکی از دیگری به نسبت عظمت ملک او بود اینجا بایزید گفته
که ملکی اعظم من ملک الله زیرا که ملک حق بایزید است و ملک بایزید حق تعالی است و حق تعالی
بزرگ از بایزید است پس ملک بایزید اعظم من ملک الله تعالی بود پس الانسان اکبر من الله درست
آید والعیاذ بالله عن الخلل والزلل جواب مشکل دیگر عزیز من اول ما خلق الله العشق از مقام محض
غیب بود که اینجا جز عشق را سبقت نباشد پس اینجا معنی این حدیث آن باشد که اول ما ظهر الله به

فی غیب الغیب مستتر عشق حق عشق محمد است عجم که دائره ازل وابد گرفته است وهو
بکل شیء محیط و اول ما خلق الله روحی از مقام روح اضافی که اشارت ازان من روحی
است درینجا خبر روح محمد سبقت نباشد پس اینجا معنی آن باشد که اول ما ظهر وجوده فی عالم الامر
روحی خواهد بود در مقام عقل ودر سیر مرتبه از مراتب وجود محمد را سبقت بود از غیر خود مگر در خلعت تن مبارک
او که اول آدم است و آخر محمد یا اول محمد باشد و آخر محمد و سر درینجا انیست که لفظ اول همان آخر است
وهو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم اینجا علم عین وجود است و وجود عین
علم و بدانکه عبارات مختلفه است در هر وقتی بلایم آن گفته است و مراد یکی است عشق همان و روح
همان و عقل همان چنانکه آب در مظاهر مختلفه نامی دیگر یابد بر حسب المظهر و حقیقت او یکی است
اینجا جنید گفته لون الماء لون انائه جواب مشکل دیگر در مراد از امانت که بر دباران انسان است
اختلاف است بعضی گفته اند تکالیف اوامر و نواهی است هیچکس این بار تحمل نتوانست کرد و این قول
علی رضیت و بعضی گفته اند مراد از امانت نور معرفت است که هیچکس از موجودات این نور را تحمل نتوانست بود
چه جنید ظهور الحق بنور الخلق جبرئیل گفته بود لو دنوت انملة لاحترقت این آدمی ظلوم است که در عین
ظلمت وجود کونی نور حق را جویانست و بدان نور در حضور حق رقصان و هویانست و در مقام جهولی
خود بیخود شده بدو هی آویزد واز و بدو با او می آمیزد تا بدان قوت آن همت دارد که بلا مرد و کونین بر وجود
خود چون کاهی و کوهی داند و تمام بردارد و بگوید حسبی الله والله معنا جواب مشکل دیگر عزیزمن
این عرض بر وجه تکلیف نبود وجه تکلیف در پایان وجود است بر وجه تعریض و تعریف بود وجه تعریض
در بدو وجود است قوله تعالی الست بربکم قالوا بلی تا سر یک در مقام سیر سیح باز آید وطلب آن گنج
برنج کند که در و نهاده است تا عزت آن را دریابد که لا یشق الا الانفس آنرا بکشاده است جواب مشکل
دیگر عزیزمن وقت اشتقاق حجری با خبار ثابت شده است چنانکه در کتب احادیث مسطور است بانکه حقیقت وجود

ساق قوله تعالی انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا ۱۲ سه فی قوله تعالی ان عرضنا الامانة علی السموات والارض
والجبال فنا... یعنی این اگر چه بر وجه تکلیف بودی بطریق خبر بود اما از عدم قبول از جانب مکلف روا نبودی که تکالیف جبری است ۱۲ سه یعنی
چنانکه در بدو وجود تعریف خود کرد تا همه کس قالوا بلی گفتند ۱۲ سه در بد خانه وجود مقام علا استعداد و قابلیت است پس در هر ذاتی که گنج نهاده اند
همان ظهوری یابد و بجز از رنج و مشقت پیدا نمی باز دتا عزیز بود که آنچه برنج یابند عزیز شمارند پس در غیر انسان در بدو وجود استعداد نور معرفت نداد ند و تعریف

بلا از همه را هر زمانے که خوانی اجابت آرد ادعونی استجب لکم سبحان الله این چه سر است که هر
خواندن فرمود اجابت کرد خوش گفت عارفے سبحانی آنکه او را نامے ندارد بهر نامے که خوانی سر برآرد
وهمین معنی است ظهور ذات و مظاهر صفات که هر یک در صفات عین ذات تعین است که بدون تعین
ذات متعین است بے تعین و همین معنی است که ذات در پرده صفات پوشیده است مثلا آتش ذات
دارد و صفات و آتش در پرده صفات اوست که بے نام و بے نشان و نشان است و صفات مظهر
ذات است که نام و نشان او بر انست فهم من فهم انی انست نارا اینجا خبر سید عزیزان الفقر فخری و
کرد مصطفے بدان است حقیقت فقر استغنا بکمال است و المستغنی هو الله فاذا تم الفقر تحقق الاستغنا
بلیت برهنگان حقیقت به هیچ جو نخرند قبای اطلس آنکس که از هنر عاریست والاهو لا تعین من
العدم المحض والوجود البحت فلیس الا الله اذا تم الفقر فهو الله دادا کشاده تر آن است که فقر دو روی دارد
فنا و بقا آنچه عبرت است بغیرت فنا آرد و آنچه یقین است بجمال حق نگارد و بنشان حق آرد و کشاده تر آنست
که چون فقر و تفقیر تمام شود و متخلق باخلاق الله شود نشان حق و زد هد اذا تم الفقر فهو الله در وی نمایند
انا الحق حسین منصور و سبحانی بایزید از اینجا بود که چون آینه از خود بتمام صفا پذیرد و قابل عکس جمال آفتاب
گردد نشان آفتاب دهد و دعوے آفتابی او را درست باشد فهم من فهم عزیزمن حدیث یا لیت رب
محمد لم یخلق محمدا اکسیر از حقیقت است که هر چه پاک و ناپاک بدو رسد بکیمیاگری خود پاک و مصفے سازد
عین القضات همدانی رحمة الله علیه میفرماید که تواند دانستن آن حالت را که مصطفے عم میفرماید یا لیت رب
محمد لم یخلق محمدا اینجا حالات بے شمار و مقامات بسیار است هر مقامے تمناست انتقام نشان
مید هند تواند بود که در مقام غیرت گفته باشد که چون سر از عدم محض بر آمد و هژده هزار عالم در وجود
آمد مطلوبے پوشیده داشت که لطلب آن در وجود آمد هر وجودے را در طلب آن یافت سر پوشیده

عبودیت پوشانید و این کسوت را اندمی شناخت ازان میکاست و میگفت یالیت رب محمد لم یخلق محمدا ۱۲

بیرون افتاده و راز در بازار در اشکارا شد بغیرت نعره برآورد و یالیت رب محمد لم یخلق محمدا ؟ تواند که عالم
بطفیل وجود او در وجود است و شرک و کفر و دوئی هم نسبت بوجود وا رد و چون نظر برین افتاد وحده
لاشریک له اورا گفتن راست نیامد نعره برآورد و یالیت رب محمد لم یخلق محمدا و تواند بود که از مقام
حبیبی چون در مقام نبوت تنزل میکرد نفس کل و عقل کل که در رکاب وا ر وقت او بود روی مینمود اگرچه عین
بود مین میشد انه لیغان علی قلبی فاستغفر الله فی کل یوم و لیلة سبعین مرة لاجرم درین استغفار
نعره میزد و یالیت رب محمد لم یخلق محمدا و تواند بود که هرچند عروج باعلی علیین میکرد تا بجائی که او ادنی
است میرسید م که دائره ازل و ابد بهم پیوسته است با دنبال قامت الف راست کسوت عبودیت وا نمش
نمیگذشت تا از ان میم کاست و میگفت یالیت رب محمد لم یخلق محمدا و تواند بود که هرچند حق تعالی
روی او را میستود انک لعلی خلق عظیم میفرمود و بشارت والضحی واللیل اذا سجی و طه و یسین
میداد او دیوار وجود خود را در مقام حجاب او با ر میبافت نعره برآورد و یالیت محمد لم یخلق محمدا
و تواند بود هرچند که از همه برگزیده بود و همه مراد بدوست آرسیده بود کنت له سمعا و بصرا و یدا و لسانا
اما در مقام کمال بکمال طلب بود وه اقدس لم یزل ولایزال نعره میزد و خود را از خودی اندخت
و میگفت یالیت رب محمد لم یخلق محمدا انچه برحسب وقت میگذشت یعنی ازان قوم گشت
در نشان ذات در کسوت صفات در غرق در شور یالیت رب محمد لم یخلق محمدا گم و محو میگشت

سه رسیدم من بدریائی که موجش آدمی خوار است ٭ نه کشتی اندران دریا نه ملاحی عجب کار است ٭

انک لفی ضلالک القدیم گرفتاری است که خبر یالیت رب محمد لم یخلق محمدا ان گرفتاری رسته

سه مجنون عشق را دگر امروز حالت است ٭ کاسلام دین لیلی و دیگر ضلالت است ٭ مختصر افتاد که نشر مختصر

خبر این میفتاد یالیت رب محمد لم یخلق محمدا صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین عاقبت بخیر باد مکتوب دهم
در جواب مسئله خضر المعروف بمیان خان جونپوری جامع این مکتوبات در بیان حال بعضی مشکلات حق حق

مقرر ضمیر منیر فرزند عزیز برگزیده شیخ الاسلام شیخ محمد بن محمد صدیقی باد انچه از مسائل بعضے کسان درجل چند کلمہ نبشتہ
بود برحسب اقتضای وقت بیان پیوست و الله بکل شی علیم مسالہ اول قال النبی صلعم رایت
ربی عزوجل ولیس بینی و بینہ حجاب الا حجاب من یاقوت ابیض فی روضۃ خضراء چہ معنی دارد
مقرر باد مصطفے صلعم خدای را بعین الیقین در مشاہدہ کمال جلال ذو الجلال در پردۂ قلبی در روضۂ قالبی
دید کہ قلب وی منور بنور رب تعالی است فہو ابیض ولا ظلمۃ فیہ و قالب وے روضۂ حیات ابدی
بران اشارت میکرد و میگفت رایت ربی عزوجل و لیس بینی و بینہ حجاب الحدیث چرا کہ بندۂ خدا تعالے
را در خود بیند بہ قدر صفا و کمال قلب و قالب خود کہ و فی انفسکم افلا تبصرون یا اگر حجاب عبودیت
کہ حجاب کبریا و عزت خداوند است نبود عدم صرف و محض امتناع بود فلا عبد ولا رویۃ کما زعمت المتولہۃ
پس بندہ در صفای خود در لقای دوست از خود چنان مستغرق و محو شود کہ ہیچ اضافت بخود نتواند کرد
در ہیچ شعور خودی او را نبود نہ آنکہ بندہ ناچیز محض بود و نہ آنکہ بندہ خدا شود ولیکن در صفای خود جای رسد
کہ از وی خودی و منی برخیزد و ہیچ دوئی باوے نیامیزد و لقای دوست یابد و بر قدر صفای وے
تجلی حق بروے تابد از ینجاست کہ تجلی حق بر ہر یکے از انبیا و اولیا در دنیا و آخرت و بر مومنان عام
در آخرت بر قدر وے شود یتجلی الله للخلق عامۃ ولابی بکر خاصۃ خوش گفت سعدی حجاب
نیست تو آئینہ صاف دار + قلب المومن مراۃ الرب اینجا فہم شود کہ چیست و تجلی نہ عبارت
از ظہور چیزی از خارج است بلکہ ظہور حق تعالی است بر بندہ در سر وجود وے بر قدر صفاے وی
و بر قدر اقتضای وقت وے در کمال و جمال و لی مع الله وقت خبر آن وقت است و ہم
از اینجا است کہ بعض دائم در مشاہدہ اند و بعضے گاہ گاہ بر قدر صفا و وقت ہر یکے فان سر الوجود
ہو و لیس الا ہو و ہمچنین اشارت وارد کہ در وقت رویۃ ذو الجلال زمان و مکان در پیچند و حجابہا
بردارند و ہیچ کیفیت و کمیت و مثال ندارد و بہشت و نعیم دران وقت در نسیان آرند و نیسون
النعیم اذا راوہ و یحتمل ان یکون سرہ حجابا ابیض و قلبہ روضۃ خضراء ای رایت ربی و وجدت سری
و قلبی ہکذا فی استغراق انوار ربی مرتقیا من الکون مشتغلا بالحق تعالی و یحتمل ان یکون الحجاب

والروضة من انوار ربانية فی عالم الغیب حین رویة الرب تعالی من لطف رب بقیامه و شبابه عنده الرو
دما ذالک کله الامن برجوده فان الوجود واحد متکثر فی التجلیات والانوار و لیس من الاهو فاعرف و
مساله دیگر که میاگفت بالاعرش هفتاد حجاب است از نور و ظلمت و میگویند بالاعرش چیزے نیست این
چیزست مقربان و بالاعرش که در اعرش است خواه عرش قلبی خواه فلکی عالم جبروت وامر حق تعالی ا
وهو للوجود بالقوة یعنے صلاحیت دارد که وجود باید و تخلق شتابد روح را المخلوق ازینجا گفته اند که لذات
حق تعالی از عالم امر بعالم خلق مے آید و در تصرف میشود و مقبوض میگردد و معذب و مثاب میشود
و اکنون در عالم قدس بر کمال از عالم کون برترست و لا یطلع علیه احد الا هو پس عالم امر در کمال قرب حق
است قسمت و مساحت نمے پذیرد و کیفیت و مثلیت بر نمیگردد الا له الخلق والامر آن هفتاد
حجاب که از نور و ظلمت است از عالم امر ورای عالم خلق بالاعرش از تجلیات انوار ربانی است
نورشان بقا دارد و ظلمت از فنا خبر مے آرد یعنے در روش و ترقی خود در آن انوار فانی و باقی
میگردد فے الفنا فیه الدد والبقا بالد و فنا الفنا و بقاء البقا و لا نهایت و عبارت هفتاد
اشارت از کثرت تجلیات انوار ربانی است نه تعیین است و تعین هم میتوان اگرچه تعیین نیست
بدین معنی که چون هفتاد بار تجلی یافت بکمال خود شتافت و صفا بکمال یافت تا حد خود رسید و انتها
نیست حد و بے نهایت است فلا خبر منه بالحقیقة لاحد خوش گفت بیت نیست کس را از حقیقت آگهی
جمله مے میرند با دست تهی فلیس وراء العرش شئ من الکون ولا للانوار الربانیة وراء العرش
وجود الا بالتجلیات الحجابیة من النور والظلمة بحسب اقتضاء الوقت السبحانی علی طالب الحق سبحانه
و تعالی و ذالک الحجاب حجاب کشفی لا حجاب سدی فاعرف مساله دیگر کاشکے سهو محمد بودے
چیست مقربان و فرزندمن سهو مقربان در کمال قرب ایشان است نور ربانی در مشاهده سبحانی
بر ایشان تا بد و از آن آن مقرب در ترقی شتابد آن مشاهده و سیر را سهو خوانند و بحقیقة اثرا

کمال یقین دانند کما قال خلیل الله فی تجلیات الانوار الربانیة هذا ربی للکوکب الربانی المتجلی فی عالم القدم
مستتر فیما من الکون فما رای الا الحق سبحانه وتعالی کما قال ولکنه ترقی منه الی الکشف والمشاهدة المطلقة التی
لا یعبر عنها الشیٔ الا بالاطلاق والاحاطة بکل شیٔ المعبر عنه بانی وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض حنیفا فالعارف الطالب المشتاق لاجرم یقول فی کمال شوقه کاشکے سہو محمد بودی که آن سہو
نور بخش مشاہدہ جمال صمدی لم یزلی ولا یزالی در کمال الیقین عالمی را بود و آن محض عطا بود نه آنکه آن سہو
عقلی و خطا بود والعیاذ بالله من ذلک فاعرف مساله دیگر آنکه گفت عشق خدای جوہر جان ما آمد و عشق
ما جوہر وجود او را عرض آمد عشق ما او را عرض و عشق او جان ما را جوہر سے چه معنی دارد واضح ولائح باد ارواح ما را
از سر نور محمد وجود آمد و نور عشق جوہر جان باشد یعنی اصل و حقیقة جان ما عشق خداوند ہست که شوق و
ذوق خداوند ما بوند ہست پروانه در شمع ازان مے افتد که جان او از نور شمع وجود یافته و آن آتش
در وی شتافته لاجرم جان ما در عشق سوخته و دیده از غیر معشوق دوخته و عشق که از پرتو عشق اوست جوہر وجود او را در مرتبه
عرض و ظہور او ہست پس عشق ما او را عرض و عشق او جان ما را جوہر بود و این جوہر و عرض نه بمعنے
مصطلح بود یعنی عشق ما از تجلیات انوار و اسرار اوست که اشارت بعرض دارد و عشق او در جان ما
حقیقة جان ما و سلطان ماست که اشارت بجوہر جان ماست بیت عشق او در جان ما جانان ماست
جان ما از عشق او سلطان ماست پس میان خداوند و مقربان او در عشق یکدیگر اصلا و فرعا جوہرا و
عرضا ازلا و ابدا تلازم و تعارف است ہرگز تخالف و تباعد نبود ہمان سر عصمت در انبیا و حفظ در
اولیا است و شوق ہر یکے در شوق و ذوق با خدا است فطوبی للمشتاقین فاعرف مساله دیگر
رزق قالب و رزق روح چیست و آنکه گفت روح دست و پای دارد و طعام خوردن فی مسند ابن
آدم خلقا من خلق الله کهیئة الناس ولیس اناس لایح باد رزق قالب من حیث الشرع
ما یتغذی به و رزق روح ما یتحلی به من الطاعات والتقربات و من حیث الحقیقة قالب از قلب پرورش
یابد فیصلح بصلاحه و فسد بفساده و صلاح القلب بالصفات الحمیدة المرضیة حتی یبلغ و یصل الی الجنة
ان الجنة جنتی و صورت القالب احسن و فساد القالب بفساد القلب و فساد القلب بالرذائل

من الصفات البهایم والسباع حتی فیسلخ ویصل الی النار وبیان آن اطنابے دارد در رسالہ
اسرار الاخبار شرح شده است ان رغبت فعلیک به وقلب پرورش از روح یابد هر چند صفاے خوان
نفوس کونی روح بر وی تجلی کند و نور بخشد و وی شود قلب قوة گیرد و در وی بحق تعالی آرد و خود را بحق سپارد
ریاحق سخن گوید و از حق سخن گوید و از حق خبر دهد و همین رزق روح است که چون روح در تجلی آید در انوار
و اسرار سبحانی و شوق و ذوق ربانی پرورش یابد و قوت گیرد و در صحرای روح و ریحان بهزاران فرح و
ذوق و شوق سبحانی طیران نماید و در میدان لامکان جولان کشاید مصطفے عم درین مقام که قالب صفت
روح و روح بصفت رب تعالی داشت با شخص خود اسپ دولت در میدان قاب قوسین او ادنی
تاخت و زمان و مکان را پس انداخته زہے کمال و زہے جمال فهو الاول والاخر والظاهر والباطن
ای فهو الحق فی الحق والخلق فی الخلق لیس الا الحق وهو الحق ذو القوة المتین ودرینمقام روح بصفت
قالب است دست و پای دارد و اما دست و پای نور و طعام خورد اما طعام قدس در ویش درینمقام
بصفت روح بود طعام بهشت خورد و بر عرش رود ابیت عند ربی هو یطعمنی ویسقینی و از قرآن بشنو
قالت هو من عند الله من جسد آدم نه مختصر چیزی است بلکه چیزی است که هژده هزار عالم در وی تعبیه است
چون قفل خزاین او بکلید کشف فضل ربانی بگشایند هرچه میگوئی بچشم بینی که آن در وی نمایند از اینجا گویند که
عرش و فرش و بهشت و دوزخ و هژده هزار عالم با تست و خداوند عالم با تست تو در کار حق باش تا حجاب بردارند
و همه در پیش دارند و خلق عالم غیب اگرچه در صورت مردم لیند ولیکن مردم نبوند که الناس فی الظاهر لا فی الغیب
فاعرف مسالہ دیگر آنکه گفت موسی عم از حق تعالی در خانه ن والقلم صد و چهارده هزار بار کلام کلم الله
موسی تکلیما شنیده بود چه معنی دارد لا تیج باد فرزندمن امروز هرچه در روز کسے است از روز عالم قدس است که
هنوز نقش کون نه نگاشته بودند جمال و کمال مقربان در عالم قدس که عبارت است از نون والقلم
در صحرای غیب عند الله ساخته بودند تو بینی که با موسی علیه السلام امروز خدای تعالی سخن گفت و شنود با وی در عالم
خطاب اقدس عالم ارواح که این قوالب ظلال اوست سخن گفت و امروز آن جمال بر همه عالمیان با کاه ملکوت
بظهور پیوست تا بدانی که دولت مردان ازلی و ابدی است هرچه دارند ایشان دارند و دیگر همه نقش بر جدار اند

[illegible] ۱۲

تا عرف عاقبت بخیر باد بالنبی و آله الامجاد مکتوب یازدهم در جواب مساله شیخ عبد الستار سهارنپوری
در بیان معنی قول نبی عم شیبتنی سورة هود و قوله تعالی لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون
مساله نموده بودید اندر انچه آیه فاستقم کما امرت وارد گشت مصطفی عم از هیبت استقامت او سپید
گشت و گفت شیبتنی سورة هود چه باشد مقرر برادری باد انچه معنی این آیه گفته اند که نیست آیتی از آیات
دشوارتر از آیه که بر مصطفی عم نزول کرده تا مصطفی عم از هیبت این آیه سپید گشت و گفت شیبتنی سورة
هود این معنی موافق نبوة نیست و لایق کمال و جمال رسول نه چرا که مقام نبوة آنست که هر امرے که بر نبی
وارد شود نبی ساخته آن امر بود و گرنه عصیان جائز بود و پیغامبر عاصی نبود پس هیچ امر بر پیغامبر دشوار نبود
تا از هیبت سپید شود پس معنی آنست که به نزول آیه از غم امت سپید گشت زیرا که هر امرے که بر پیغامبر
نزول کند آن امر بر امت بود و استقامت او کاری دشوار است لاجرم از هیبت این امر درمانده گشت و گفت
شیبتنی سورة هود و اگر گوئی که این آیه در دو سورة نازل شده است تخصیص سورة هود چیست
روا باشد که نزول این آیه که در سورة هود است اول بود و روا باشد که در سورة هود ذکر من تاب معک
هست پس نزول این آیت در حق امت صریح بود لاجرم مصطفی صلعم از غم امت اینجا درمانده شد و سپید گشت
و گفت شیبتنی سورة هود و این منقول است از سید اجمل خلیفه مخدوم جهانیان وزیر سلطان محمود
بادشاه جونپوری و علماء زمانه این معنی قبول کرده اند و گفته اند نیک توجیه است و سر سخن آنست که سپید
شدن رسول عم از دشواری او نبود بلکه از سرور نور او بود که استقامت او کمال مردان است مردان
در استقامت او در مشاهده ربانی بوند و در مقام تمکین روند مصطفی عم درین امر از کون درگذشت و از عالم
ظلمت بلند رفت و همه نور گشت و از آن نوراثری در موی مبارک گشت تا از آن خبر داد شیبتنی سورة هود
بسوی این معنی اشارت میکند و میگوید الشیب نوری و این کمال و جمال رسول صلعم است و هیچکس
جز وی بدین مرتبه نرسیده و درین مرتبه سراپرده خاص جز وی گذر ندارد و دیگر مساله نموده بودی لن تنالوا البر
حتی تنفقوا مما تحبون که بیان فرمایند لا ایچ باد در تفسیر زاهدی آورده است حق تعالی بفضل خود حرف من
برای تبعیض بر کلمه درآورده دیگر نه آثار بندگان نماندی تا اگر همه مال بانفقندی به بهشت نرسیدندی

واین طاقت شان نیست که قوام بندگان محال است وطبع مائل بمال است پس تقصیر مال که پنج درم شرعی
از دویست درم شرعی زکوة مال بدهند وبهشت رسند هذا فضل من الله ودر انصاف که سبب حصول فضائل
ودرجات است بعض وکل مستوی است وسر سخن این است که دریای احدیت از مقام عشق ومحبت موج زد و
موج برآمد یکی موج محبت وآن مضاف به بندگان شد تا ازان موج در محبت محو شدند ومتحیر شدند
دوم محبوبیه وآن مضاف مولی گشت تا محبوب ازان موج خود بخود در ناز است وبناز خود بی نیاز است
بیت عاشق حسن خود هست آن بی نظیر ❊ حسن خود را خود تماشا میکند ❊ در این عالم کثرت است اگرچه
عشق است اما اضافه درمیان است وغوغا وشور در جهان است وجان عاشقان خسته وکشته آن است
پس فرمان از عالم احدیت در رسید لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون یعنی چند خواهی که تمام بما رسی
از خودی نام ونشان کردی وبه نشان بانشان از عالم اضافت قطع تمام کن وباحدیه تا انتظام کن
ونقطه محبیه ومحبوبیه که در کلمه مما تحبون منظوم ومضموم است بتمام درباز دار البعض وکل برخیز وبا دوست
آمیز عاقبت محمود باد بالنبی وآله الامجاد مکتوب دوازدهم درجواب مساله قاضی عبدالرحمن صوفی
دربیان معنی ومن یخرج من بیته مهاجرا الی الله ورسوله ثم یدرکه الموت درجواب مساله تعبیر خواب
مسطور بود شبی زلزله معهود آمد ودر زلزله دعای برای ایمان یاد آمد که پیش ازین این فهم بود وای برادر چنین
حال غلبه کند مغلوب گردد وتمکین پدید آمد ترقی بر ترقی بیفزاید واثر آن ترقی بغم دین پدید آمد که هرچند
مرتبه بسیار غم دین بسیار کلما ارادوا ان یخرجوا منها اعیدوا فیها چنانچه شکایت از وقت پیران است
حکایت از کمال حال طالبان است مخبر صادق مرشد ازلی چنین میفرماید وانیجا خبر رسید انا اعرفکم
بالله واخشاکم لله در مقام ابهام عاقبت مردانرا که میشکند که هرچند بعاقبت میرسند از عاقبت
میلرزند اللهم ثبت قلبی علی دینک رهنمای این دولت است مزید باد ودل من مزید باد ومسطور بود که
معنی آیه ومن یخرج من بیته مهاجرا الی الله ورسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله
بیان فرمایند مقرر است هر که از خانه بشریه مهاجرت سوی شهر احدیه کند ومشتاق حضرت صمدیه گردد وهنوز
در راه بود که هزاران هزار منازل این راه تا بدرگاه بود که هرچند فنا وعدم پیش می آید واز بالوفات و

مخطوطات بشریت و طبیعت بیرون می آید سوی دشت حیران و سرگردان میرود و متعطش بجمال حبیب میگردد و اگر
بکعبهٔ مقصود رسید و بشارهٔ خدای رسول مشرف گشت فقد وصل الحبیب الی الحبیب ندا در دادند و بدولت ابدی
بر تخت سرمدی ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون بنشانند و بادشاه هر دو جهان
گردانیدند اگر درین مهاجرت پیش از وصول بکعبهٔ مقصود ازین جهان رحلت نمود و سر
باخرت کشید فقد وقع اجره علی الله ای تحقق ظهور الله علیه علی ما هو مراده اضعافا مضاعفه
که ان حبه و زمین طلب در راه حق نذر کرد و آنجا ثمره داد و مثل الذین ینفقون اموالهم
فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله
یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم و مسطور بود که در خواب دیدم که عورتی پسر زاده
حواله ما کرد معبر باید خواب از غیب است و تعبیر را اهل غیب باید تا راست آید و آن پیغامبر است اینجا ابوبکر
صدیق رضی الله عنه خطا خورده که خواب عمر رض پیش مصطفی عم بیان کرد مصطفی فرمود یا ابابکر اصبت بعضا
واخطات بعضا این مدبر چه معرض که خود را درین معرض آید باید که از ینها هیچ ملتفت نشود که هزار و هزار
ازین جنس در پیش بود طالب را چنگ بدامن مطلوب باید زد و از همه باید گذشت بیت چنگ در حضرت
خداوند زده ؛ هر چه آن نیست پشت پا زده ؛ چون طالب در کار بود و خداوند یار بود این اسرار هزار در هزار
از خود باظهار بود عاقبت بخیر باد مکتوب سیزدهم در جواب رسالهٔ شیخ محب الله صدر صدوری در بیان
حل مشکلات بعضی محلهای لمعات که ایشان پرسیده بودند مسطور بود صاحب لمعات در لمعهٔ سیزدهم ذکر
کرده است دیگر که گفت مشیت در استعداد اثر نکند و حقیقت استعداد دیگر نشود بل اثر او در تعین محل
خاص باشد استعداد خاص را تا آنجا که گفت هر دم استعدادی دیگرش حاصل میشود لاجرم باد اثر مشیت
و ارادت در عالم الوان است که در وقت شهود و نمو خود تعلق بمشیت و ارادت و در وجود و نمود آید در حسب
استعداد وجود هزار در هزار تجلیات انوار و اسرار بلا نهایة و لا غایة در ظهور آید و هر دم استعدادی دیگرش
در حصول نماید که عالم کثرت است و عالم التفصیل و کشف کون است و لا غایة هر عارفی بهر وقتی نشانی دیگر
و در بیان دیگر فرماید نزول امر و نهی و احکام این جهان در دیده بود از صدر لوسه و عبودیت در کار و

که در گزشتن ازینجا محض عدم است وصرف امتناع ولایجوز ذلک وحده لاشریک له وان محمدا عبده ورسوله
درین مقام است وابدالاباد واین نظام است ودر حقیقت یک وجود است همان وجود حق تعالی ولا وجود
لغیره وانهمه تجلیات اوست در هر مقامے وهر نظامے برحسب استعداد وجود ونمود در مشیت حق تعالی
اما حقیقت استعداد که در پرده غیب مراعیان ثابته ورا مر عالم اکوان هست نزدیک بعض آن استعداد حقیقی
حق تعالی بر هر یکے حکم کند نه بر حکم مشیت وآن تقدیر ازلی است که مشیت را در وی اثر نیست عند
اہل الحق وما ظلمناهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون وان احسنتم احسنتم لانفسکم وان اسأتم
فلها درین مقام ودرین نظام جلوه میدهد اما تا کرا این جلوه است السعید من سعد فی بطن
امه والشقی من شقی فی بطن امه هم خبر این نکته است یعنی قضای ما بر خلایق بر حکم حقیقت استعداد
ایشان است نه بر حکم مشیت وآن سر عدل وفضل است فانه لیس بظلام للعبید هر کرا نواخت از راه
طاعت نواخت وآن فضل اوست بر حکم استعداد که در پرده غیب است عند الله وهر کرا انداخت از راه معصیت
انداخت وآن عدل اوست بر حکم آن استعداد غیبی نه بر حکم مشیت اگرچه نیے مشیت نیست فانه تعالی
مختار ولا یلزم الجبر علی الله تعالی وهو بری من الجبر که الوهیت بر مشیت است نه بر علت ذکر من رد بلا
علة وقبل من قبل بلا علة انا افصح العرب والعجم جمال وکمال این دولت است فلا مشیت
فی الغیب سبحان الله عن المشیة فی عین المشیة هر کس بجمالے وکمالے برسد که در استعداد اوست لا اثر
للمشیة فیه فلا یبلغ احد غیر النبی مبلغ النبی ولا یبلغ نبی قط مبلغ الحبیب صلعم با آنکه هر چیزے در استعداد
کونے هزار در هزار استعداد خاص در مقام مشیت دارد وتعین وتفصیل بجد هزار در هزار ولا غایة فان الحق
سبحانه لاغایة ولا کنه له وکل ذلک من تجلیات الحق سبحانه ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم
بیان هر دو حال میکند که انچه در حقیقت استعداد است متغیر نیست چرا که مشیت را در وی اثر نیست وانچه در ظاهر
کون واستعداد کونے است هزار در هزار تغیر ورود در مقام مشیت است ما شاء الله کان وما لم یشاء
لیکن باین همه ظاهر ترا گیرند ومختار ومخاطب ومعاقب ومعاتب ومثاب سازند وبا تو بر دارند و
جز حق تعالی نبود فان الله بری عن الغیر فی حقیقة الوجود کان الله ولم یکن الاشیاء معه

والآن کما کان ولا کون ولا مکان وکما کان الآن فلا غیر مع السبحان در ینجا از دست خود نمیدانم
که چه میگویم وکجا افتاده ام فان العبارة غارة والغارة عبارة والعبارة عرفان عرفان الرب تعالی و
حقیقة جز حق تعالی نبود در ہمی اشکال الوہیة ومشکلات ربوبیة فاعرف ربه فان فی عرفانه عرفان الله
تعالی ولا عرفان بلا عرفانه فلا عرفان الا عرفانه ومن عرفت نفسه فقد عرف ربه لا تعرف غیره
وهو الله فی السموات شاہد این عرفان است اما آنکه عارف نیست وو استعداد که این عرفانست نیست
گیرم که تو ده برگرفتی از رخ ؛ آن چشم کجا که در جمال تو رسد ؛ ومسطور بود وانکه میگویند تعین اعیان
واستعدادات بفیض اقدس است ووجود اعیان بفیض مقدس این را چه معنی است لا تیج باد
فیض اقدس فیض ذات است که بران صفات متعالیات فایض اند ومقتضی اند مر تعین اعیان
واستعدادات غیبیة را در پردهٔ غیب علم الله تعالی وتقدس که ہر یکے از اعیان در چه مرتبه ودر چه کمال ودر چه استعداد از
خواه انبیعتی در غیب وار خواه در مرتبه مجرد ہستی قطع نظر از ہستی کونی واستعداد کونی پندار فان المعتبر
فاعتبروا یا اولی الابصار ووجود کونی که وجود اعیانی است بر حسب استعداد کونی است بفیض مقدس
که تقدیس فعل حق در مرتبه ایجاد وتکوین است که در وقت وجود خود بکون مشیت حق تعالی بر حسب
استعداد کونی خود که استعداد خاص او است در تعین کون تعلق تکوین ازلی کند بفیض مقدس در وجود
ونبود ونمود آید ہزار در ہزار در چه بکشاید واز وحدت در کثرت افتد وایة وحدت گردد شعر وفی کل شیء
له آیة ؛؛ تدل علی انه واحد ؛ واین تغیر وتکثر در مکون بود نه در تکوین ازلی فانه مقدس فی فیضه
بری من الخارج والمادة والآلة والزمان والمکان لا یحتاج الیه فالمکون والتکوین غیران ولا خارج
والتکوین باعتبار الفعل والمکون باعتبار الکون حادث ومتکثر ولا غایة والتکوین قدیم واحد ولا
کثرة فبنظر التکوین ولا سواه وبنظر المکون سواه اینجا گفته اند الکل الخلق والکل حق وحسن اشعری اینجا
تکوین را حادث میگوید وتکوین ومکون را یکے میجوید واطلاق ہر یکے باعتبارے میدارد وحقیقت
ہر یکے ہمان یکی خود میشمارد که چون خارج نیست لاچار ہر یکے جز ہمان نیست صفات فعلی را بحدوث
قایل گشت که جز حدوث در نظر او در مرتبه فعل وقدرت حق تعالی ظهور نگشت واز اولیا مستهلک است

که در راه فرد و بدرگاه نرسید چراکه از وجود لونی ترقی یافت و بتلوین رسید و از عالم حدوث و تجلیات لانهایات
در نگذشت و بحقیقت نه پیوست فان النور ههنا بحر تموج فی نوریته ولا غایة فقدراه رکوحی و اگر باجتهاد و ظاهر رفت
و مذهب گرفت فقد اخطاء غلطها و لا یلیق به فانه من اهل السنة والجماعة فیض تعالی قدیم مقدس کان
او اقدس و ظهور استعداد کونی و وجود اعیان کونی حادث هزار در هزار و اینهمه تجلیات انوار ربانی و فیض
فعل سبحانی است ولا غایة فاعرف و مسطور بود و فیض او تعالی قدیم و ظهور استعدادات و وجود اعیان حادث
و مصنف که میگوید و هر دم استعدادی دیگرش حاصل میشود و آن مبنی بر تجلیات غیر نهایات است و تجلی و فیض
یک معنی دارد یا فرق است و تجلیات غیر نهایات همه قدیم اند یا حادث اگر حادث بگویم حدوث در صفات
خدایتعالی لازم آید و اگر قدیم باشند پس باید که استعدادات نیز قدیم بوند با وجودیکه استعدادات علمی خود
قدیم اند و در اینجا و استعداد غیبی مراد اند لا تیج باد فیض بر فایض از صفات اوست پس فیض او تعالی قدیم
است و ظهور استعدادات و وجود اعیان در عالم کون است پس حادث است و هر دم و ظهور استعداد
خود متجدد میشود و استعدادی دیگرش حاصل میکند و از ان است که تجلیات حق تعالی را نهایة نیست
فانها من آثار صفات الله تعالی و کمالاته ولا غایة ولا کنه هژده هزار عالم که بینی و صد هزار انوار و اسرار
که در کشف انبیا و اولیا شنیده آنهمه از فیض او تعالی است و در غیب تجلیات اوست و در مقام حکمت
و در مقام شهود و نمود هر کس برقدر استعداد کونی خود برقدر صفا خود و وقت خود تجلی یابد و در کمال و جمال
شاید و لا غایة بنده در صفاء خود بلقاء و دوست چنان مستغرق و محو شود که هیچ اضافه بخود نتواند کرد
و هیچ شعور خودی او را نبود نه آنکه بنده ناچیز محض شود و نه آنکه بنده خدا بود و لیکن در کمال صفاء خود
جائی رسد که از خودی وی برخیزد و هیچ دوی باوے نیامیزد و لقای دوست یابد و برقدر صفا
وی تجلی حق بر وی تابد از اینجا است که حق تعالی بر هر یکی از انبیا و اولیا در دنیا و آخرت و بر مومنان عام
در آخرت برقدر وی متجلی شود یتجلی الله للخلق عامة ولابی بکر خاصة و تجلی نه عبارت از ظهور چیزی
از خارج بلکه ظهور حق تعالی بر بنده در سر وجود وی برقدر صفای وی و برقدر اقتضای وقت وی است
و هم از اینجا است که بعضی دایم در مشاهده اند و بعضی گاه گاه برقدر صفای وقت هر یکی فان سر الوجود

ہو ولیس الا ہو فاعرف فانہ دقیق وفیض لتجلی حق تعالی است در پردہ در مرتبہ قدس واقدس ولا یظہر شئ
الا بفیضہ مقدسا کان او اقدس درین مقام چون فرو پیش رسد نور حق بذاتہ محیط جمیع اشیا ببیند ولا یریٰ شیئاً
الا ویریٰ اللہ فیہ او معہ او اعلیٰ منہ قبلہ ویریٰ اللہ ولا یریٰ شیئاً مع اللہ ولا فی اللہ ولا بعدہ ولا قبلہ فاللہ ولا سواہ
مع ذلک العبد عبد والحق حق والکان فی الحقیقۃ لیس الا الحق سبحانہ وتعالی سبحان اللہ عما یصفون ایۃ
این غایت است فان الواصفین ووصفہم کلہا فی الکون واللہ تعالی وتقدس عن الکون قل ہو اللہ احد
میخوان وجز ذات حق ہیچ چیز را در وجود مدان ان ہذا لہو الحق الیقین وتجلی حق تعالی در مقام ظہور
در مرتبہ شہود ونمود ووجود است از اینجا گویند ہژدہ ہزار عالم ہمہ تجلی او ست در ظہور او در مظاہر خود وبعضے
تجلی نیز در مرتبہ کشف انوار واسرار ربانی است ومشاہدہ جمال سبحانی عاجلا او آجلا فالتجلی فے الظاہر
ظہور الکشف والمشاہدۃ وفی الحقیقۃ ظہور اللہ تعالی العبد علے قدر صفائہ واقتضاء وقتہ ولا غایۃ ونہایۃ
تجلیات بر حسب استعدادات بندہ است فالتغیر فے العبد فی کشفہ ومشاہدتہ فی التجلی لا فی صفۃ اللہ تعالی
کالتکوین فانہ ازلی مقدس عن تکثرات الاکوان وتغیراتہا فالحدوث صفۃ الکون فی التجلی لا صفۃ الحق سبحان
من لا تغیر فی ذاتہ ولا فی صفاتہ ولا فی اسمائہ بحدوث الاکوان انما الاکوان کلہا تجلیات الحق وصفاتہ واسمائہ
بلا نہایۃ ولا غایۃ مع ان الاکوان کلہا حادثۃ والحق تعالی بذاتہ واسمائہ قدیم ولا خیر بحدوث الاکوان فی قدمہ
واستعداد ہر چیزی ہم از در ہزار ودر مرتبہ اوست فالقدیم قدیم والحادث حادث واستعداد علمی در مذہب ظاہر
اگر استعداد کونی مراد دارند خود علم خدا تعالی قدیم است والاستعداد . معدوم لیس بموجود والقدم صفۃ الوجود
لا صفۃ العدم فان العالم قبل وجود معلوم اللہ تعالی معدوم لا موجود ودر مذہب مقربان حق تعالی موجودات
معلومات اللہ را قبل الکوانہا اعیان ثابتہ گویند بحقیقت موجود دارند موجود را ہمیشہ موجود شمارند ومعدوم
را ہمیشہ معدوم پندارند کہ وجود صفت حق تعالی است وعدم صفت غیر ولا غیر مع الحق تعالی فالغیر معدوم
دائما والحق موجود دائما وانما الاکوان کلہا تجلیات الحق سبحانہ وتعالی بلا نہایۃ ولا غایۃ فالاعیان فی
القدم ثابتۃ عند المقربین حقایق الاکوان کلہا قدیمات علمیۃ من کمالات الحق تعالی فالاعیان
فی القدم ثابتۃ ولا غیر مع الحق سبحانہ وتعالی فالغیر فے المجاز ولا غیر مع الحق تعالی فالغیر فے المجاز ولا غیر

فی الحق فالعبد فی الظاهر والحق فی الباطن والظاهر والباطن هو الحق تعالی فاعرف فانه من
عرف فقد فاز فوزا عظیما و مسطور بود و نظائر و امثله استعداد کلی که مشیت را در وی اثر نیست و استعداد جزئی
که از مشیت و تعیین محل قرآن استعدادات بهار است نیز بکرم عمیم شرح یاد کردن فرمایند لایح باد نظائر و امثله
استعداد کلی که مشیت را در وی اثر نیست ان الاستعداد اعیان ثابته عند الله تعالی کما ذهب الیه البعض فی تقدیرات
ازلیه عند الله فی الغیب و هو مذهب اهل الحق و استعدادات که از مشیت در تعیین محل قرآن استعدادات در الوان
عالم در عالم کثرت و تفصیل هزار در هزار وجودی هر وقتی استعدادی دیگر حاصل میشود و بدان استعدادات
در کمال و جمال خود ظهور می یابد و لا غایة کما شرح فاعرف و مسطور بود در لمعه هفتم مذکور است چون حب ذات
محب است و عین او محال است که مرتفع شود بل تعلق او نقل شود از محبوبی بمحبوبی چه معنی دارد لایح باد
عزیز من این بدان معنی است که معشوق مجازی در ظاهر شخصی متعین نیست که جز او را عاشق نشوند بلکه بر دلی
عموم باشد تعلق او نقل شود ولی ست تا کجا نظر عاشق بنشیند و عاشق که شود و در تغیر احوال خود در عشق از
کدام محبوبی بمحبوبی نقل کند و عشق بازد و لاجرم چون معشوق در عالم مجاز بود و وجود او کونی بود و بر طریق
عموم باشد تعلق او نقل شود از محبوبی بمحبوبی و این بر طریق امکان است ولیکن معتاد در عشق نیست
که عاشق بر جمال معشوق جان بازد و خود را فدای او سازد و از عشق او نرود و در عشق او فرو شود و منتقل نگردد
کما فی المجنون و اللیلی و سائر العشاق تعارف عشقهم فی الکون اما فی العشق الحقیقی فغیر هذا فاعرف
مسطور بود قوله حب ذات محب است و عین او این چه معنی بود و او را جست بسوی حبیب اول آن
هنگام لازم آید که هر کرا و هر چه را دوست دارند خواه ایمان خواه کفر خواه مومن خواه کافر و خواه مطیع و
خواه عاصی خواه حرام خواه حلال دوستی اینهمه حبیب اول را باشد و این دوستی محمود بود و لذلک مر لقوله
نقل فوادک حیث شئت من الهوی ؛ ما الحب الا للحبیب الاول ؛ که این کلمات همی کفر صریح و اعتقاد باطل - لایح باد محب
و محبوب بجلی حبست در ظهور خود و در مظاهر خود لیس بحقیقت حب ذات محب است و عین او و کذا المحبوب
وان اختلفا فی التعین و التشخص فی عالم الحکمة و الکثرة و الحب فی عالم الوحدة محیط بالمحب و المحبوب و ساری
فیهما و لا وجود لهما بدون الحب محال پس محال است که مرتفع شود ولکن منتقل کما سبق ذکره هم و لکن

در عشق معشوقے و نظر عاشق بجمال و حسن و زیبائی حق بکشاید ان الله لا یواخذ العشاق بما صدر
بینهم و غیر این سر است که ظهور نور تجلی که بر جبین شانست پس همه لطافت و خوبی همه ملاحت اوست پس
ولا خیر فی الانتقال لان الانتقال من المحبوب الی المحبوب هنا انتقال من جمال و کمال و حسن منه الی جمال و کمال
و حسن منه علی حکم اقتضاء الوقت و علی حکم الذوق و الشوق لان الانتقال من محبوب الحقیقی الی محبوب آخر
و هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله شاهد است فاعرف فان فی عرفانه عرفان الحق سبحانه و اینهمه که
میرود در طور عشق میرود نه در طور عقل و صد طور عشق عشق تشریف مردانست اینجا نه حکم کفر و ایمانست که حکم کفر
و ایمان و اعتقاد این و آنست و آن بردن اعتقاد از کون و مکان است در طور عقل بر عقل تکلیف داشت و حکم کفر و ایمان است بهیبت عاقلان از
شرع تکلیف آمده است نه بید لان عشق تشریف آماده است پس لاجرم و عقل بیان عشق نمیکند و عقل آنرا در کفر سنجد
عاشق جز آن نه پسندد و عقل بر عشق سنگ اندازد و عشق با عقل نپردازد و هیچ باک نیارد و دامن معشوق
از دست نگذارد و لا یخافون لومة لائم شاید عشق است اما تا اگر عشق است و آنکه عاشق در جهان جز
عقل را نشان نیست و از عشق نام و نشان نیست عشق در بیان نیاید و عشق بیان نشاید بگذر تا نگذریم
فانه بحر عمیق از اینجا حبیب صلعم میفرماید من عشق و عف و کتم و مات مات شهیدا فاعرف فان العشق
و العفة و الکتمان و الموت فی العشق و الشهادت بجود و سیوف فی عرفان العشاق و فی قتلهم فاین البیان
و الکلام فی العشق و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و الماب عاقبت محمود باد مکتوب چهاردهم در جواب
مسائل شیخ جلال تهانیسری در بیان معنی آیه خالدین فیها ما دامت السموات و الارض مقرر باد که وجود
کون لمن عالم عشق و محبت است چنانکه قوله تعالی فاحببت از کلام قدسی خبر آن میدهد و کنز مخفی که
آن عالم صفات و ذات و کمالات سبحانیه است در صحرای ظهور سے نهد و یک وجود را بهزار وجود وجودی
و بغیر مے آرد و بهیبت یک عین متفق که جز او ذره نبوده پس چون گشت ظاهر این همه اغیار آمده پس و باز سر از گریبان
باز مے آرد انا لله و انا الیه راجعون خوش گفت بیت تا تو مے باشی عدو ثنی همه چون نباشی شوی
فانی احد یعنی همه اینجا اهل بصیرت ماتم خود دارند و از خود بیزارند و از نا شناسائی خود به تعجب
و تحیر گویند و ما لی لا اعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون نبوده کون مضاف وقت است حجاب

دقت است تو آنرا غیب شهادت گوئی و عبودیت در بوبیت که خوانی ظاهر و باطن دانی و آن درمیان
انی آه هزار آه این چه شور است که این جهان و آن جهان ازین شور در شور است یکی را فانی گویند و
دیگری را باقی نام نهند و در باقی کنند و جنت و جهنم را در پیش آرند فریق فی الجنة و فریق فی السعیر بانگ
برآرند خالدین فیها ما دامت السموات والارض حکم رانند یعنی جاودان باشند و دران فریق وی
تا بجایی است که باقی است سقف جنت و ته وی معنی نا باقی است آسمان و زمین و دوزخ و بهشت لامحاله دوزخ
و بهشت را قرارگاهی است و آن زمین وی است و وی را سقفی و پوششی است و آن آسمان وی است و این
بر عادت عرب است که عرب را عادت است که بالای هر چیزی را آسمان گویند و قرارگاه را ارض خوانند و این
سقف و این قرارگاه را فنا نخواهد بود و همیشه بقا خواهد بود تاویل دیگر است که قوله تعالی ما دامت السموات
والارض ابتدای کلام است و این ما ما نفی است معنی باقی نخواهد بود آسمان و زمین الا ما شاء ربک مگر مدت
بقای دنیا قوله الا ما شاء ربک مستثنی است ازان مدت که در دنیا درنگ کنند و در گور و شمار قیامت
چنانکه قوله یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات خبر آن میدهد آن روز که وقت انصاف
رسیدن است زمین را بدل کنند و بگردانند زلزله در زمین افتد کوهها کنده شوند تا بلندیها و پستی افتند
زمین چون کف دست گردد آنگاه بر مومن گواهی بطاعت وی دهد و بر کافر بکفر وی باز خلق را بصراط رسانند
و اهل دوزخ را بدوزخ سپارند و اهل بهشت را بهشت رسانند و همچنین آسمانرا بگردانند و فتحت السماء
فکانت ابوابا و سیرت الجبال فکانت سرابا پاره پاره سازند و بعد هم سپارند و این جهانرا ابد دارند مومنان
را بجنت و کافران بجهنم موبد و مخلد گردانند ما دامت السموات والارض ای سموات الآخرة
وارضها دائمة مخلوقة للابدیة آنکه کسی گمان برد که آسمان و زمین دنیا همیشه باشند این گمان فاسد است
و نا روا است و خلاف اعتقاد اهل دین و اهل یقین است آه هزار آه نا اهلان روزگار کجا افتاده اند از آ
بخطا افتاده اند که ایشان بر معنی بقا آرند و نیست بباقی دانند و از حق مهجور کردند و او ای مطلوب مقصود و ا نیست دانا
ایشان است نه آنکه حق دور است و کسی از وی مهجور است لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی
الصدور هم کور دل حق را نه بیند چشمش اگرچه بینا بود و اهل بصیرت او را نابینا و محجوب خوانند کور دل

نابینا خیزد اگرچه چشمش بینا بود چنانکه در دنیا بینا بود چون حق را نه بیند نابینا گویند و کور خوانند من کان
فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی خبر آن میدهد آن روزگار کافر میگوید بارخدایا من در دنیا بینا بودم
اکنون نابینا برخاستم چشم من لایق دیدار نیست این چه افتاد خاک حسرت بر سر ریزد و دو دست مصیبت بر سر
زند و گوید یالیتنی کنت ترابا فرمان در رسد که تو در دنیا کوردل بودی لاجرم امروز نابینا باشی که مرا نبینی
و محجوب در دوزخ موبد و مخلد بنشینی و اهل بصیرت امروز خدا را بچشم دل بینند روز رستخیز بینا برخیزد و چشم
شان بر مطالع جمال لم یزل بود خوش گفت ساء صبح محشر که من از خواب گران برخیزم ٭ بجمال تو چون
نرگس نگران برخیزم ٭ چنانکه گفته اند هر که امروز دیدار باطن بدیده سر است فردا او را دیدار بدیده سر است
و هر که آن نیست او را این نیست بیت امروز گر بدیدی اندر حجاب مانده ٭ فردا چه کار داری با حسن
نازنینش ٭ و در زاهدی مے آرد قوله تعالی واعلموا انکم ملاقوه فی الدنیا بالسر و فی الآخرة
بالعیان هذا کما قال الله تعالی لترون الجحیم اے فی الدنیا بالسر فی العقبی بالعین و قوله تعالی
ما دامت السموات والارض الا ما شاء ربک از متشابهات است مخالف ظاهر است لاجرم علماء
بتاویل مشغول شدند انچه موافق دین بود و موافق اعتقاد باشد بران ثابت باید بود عزیز من دنیا کون
فانی است بفنا سر برد و بعدم باز رود و دارا از وجود وی بعد فنا مر وی (؟) هیچ خبر نرسیده است و خبر عدم و
با اعتقاد ثابت نشده است کون فانی جز فانی نبود و هرگز بوجود نه پیوندد و بقا نیابد از شیخ خود شیخ الاسلام
شیخ ابن حکیم اودهی شنیدم که چون مومنان در بهشت روند این زمین را فرشتگان بر حکم فرمان یک نانے
سازند و از جگران ماهی که امروز تمام عالم بر پشت وی است نانخورش کنند مومنان را در بهشت اول بخورانند
و طعام نزله شان سازند الحمد لله علی ذلک عاقبت و خاتمت محمود باد بالنبی وآله الامجاد - در جواب مسالہ
در بیان حدیث نبوی صلعم من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت له ینابیع الحکمة من قلبه
علی لسانه و در بیان سلوک و ظهور حکمت مقرر برادر باد حضرت رسالت صلعم میفرماید من اخلص
لله اربعین صباحا ظهرت له ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه یعنی هر یک اهل صبح با دوست
اخلاص آرد چشمهای حکمت از دل وی بر لسان وی بظهور آیند و آنچنی مردان بتجربه دریافتند و بدین

دولت رسیده اند آری مقرر است هر که نفس کافر اکه جسد سفلی است و در مرتبهٔ قالبست و سیاه روی
و بدخوی است در سلوک آرد و در آب شور و شور آب او را بنشاند و مرتاض و خشک گرداند چندانکه
آب در جگرش نماند و از تاب بتاب خود بی تاب و بی آب شود آنگاه سلوک در راه اصلاح دل بتمام رسد
و از مقصود بکام رسد بعده در سیر آرد و در آتش بنشاند و چندان بسوزد که از عالم سیر که عالم دل است در
طیر آید و بعالم روح رسد و در طیر خود بطارم علوی بر آید و صاحب کشف و مشاهده شود و آفتاب دولت
طلوع کند و از ریب و شک بتمام بیرون رود و صاحب دولت گردد **بیت** ما نه گدائیم چو سلطان عشق
از مدد حسن تو سلطان ماست ؛ زهی دولت زهی دولت کرامت مبارک باد **مصرعه** هنیئا لارباب
النعیم نعیمها ؛ **بیت** پیر ره کبریت احمر آمده است ؛ سینهٔ او بحر اخضر آمده است ؛ در حدیث که ذکر
اربعین است حکمت اربعین است پیران مریدان را در خلوت و عزلت بنشانند و اربعینات پیاپی بکنانند
تا تزکیه نفس بکمال آید و تصفیهٔ دل و تجلیه روح بر قدر آن بکشاید هر چند شور و شار است کار کار است
و بار بار است و این اسرار است و انوار ان المتقین فی جنات و نهر فی مقعد صدق عند ملیک
مقتدر عمر عزیز غنیمت شمارند و در کار دارند **بیت** کار کن کار بگذر از گفتار ؛ کاندرین راه کار دارد کار
مزید معانی باد بالنبی و آله الامجاد **مکتوب پانزدهم** در جواب مسالهٔ شیخ جلال تهانیسری در بیان
توحید و در جواب پرستش معنی و دیدن محبوب را در آینه صورت یا در آینه معنی یا ورای صورت و معنی
و معنی بیت شیخ شرف الدین پانی پتی درجات عرفانی شیخ الاسلام سوخته عشق ذوالجلال خدمت
اخوی شیخ جلال دوم عشقه و شوقه و ذوقه و عرفانه بابند از فقیر حقیر سوخته و دوخته عبدالقدوس اسمعیل
الحنفی مطالعه نمایند امور مشکوره است و در عشق محمود است ان فی الخمر معنی لیس فی العنب چه حضور
و چه نور لاجرم محققی گفته **بیت** در کعبه اگر نمیدهندت بار ؛ در بتکده یار هر صنم باش ؛ مکاتبه سور و دو
عشق افزود مرا و شکر رسید فرحت را بنمود خرمی آن ورود آن طلب باد که طلب دوست در نسبت
آباد و مرحبا آن ناله که با درد دوست بود هم پیاله قد علم کل اناس مشربهم تا کار بکجا کشد و کجا برد
و جهه جستی آید و کرا بحق رساند و واصل حق گرداند مقرر باد خوش گفته **بیت** در هر چه نظر کردم غیر از تو

نے بینیم ؛ غیر از تو کسے باشد حقا کہ محال است آن ؛ بدانکہ ہستی مطلق مر خدا را ست و مقید مر ترا
و آن ہم وہم است و فہم تو با تو بخود مشغولے بغیر معطولے چون شغل غیر نماند غیر نماند بیت تا تو مے باشی
نہ بینی ہمہ ؛ چون شوی فانی احد بینی ہمہ ؛ چراکہ باجماع مقرر است کہ جز ہستی عدم صرف نیست و ہستی را
اول و آخر نیست اول ہمون آخر ہمون پیدا ہمون پنہان ہمون پس ہمون است ہمو و غیر او نہ بگو ا
نہ بگو و من یدع مع اللہ الٰہًا آخر لا برہان لہ درین مقام و درین نظام کہ وحدۃ بصر فیست وحدہ
لاشریک لہ ہمین حرفیست یک الہ و یک وجود و دو الہ در یک وجود روا نہ و دو وجود در یک الہ سزا نہ لو کان
فیہما الہۃ الا اللہ لفسدتا دوستی تصور ندارد لاجرم دو الہ جز فنا و عدم صرف روی ندارد والعدم
صرف العدم و لیس الا ہو و ہو اللہ الواحد القہار خوش گفت بیت ہر چہ بینی ذات پاک حق ببین
اینچنین دیدہ ترا نیکو بود ؛ خدا بین جز خدا نہ بیند و غیر بین ہمان غیر بیند ہر کہ سنگ ندید خدا دید
خدا پرست آمد مومن نام یافت و ہر کہ بسنگ دید خدا ندید ہوا پرست آمد کافر نام یافت فریق
فی الجنۃ و فریق فی السعیر ہمین شور است ہمین شار ہمین نالہ است ہمین زار و مسطور بود بیان دید
محبوب در آئینہ صورت یا در آئینہ معنی یا ورای صورت و معنی تعلیم لطف خدا در فرمایند این خراب شدہ
از خود خبر ندارد چہ نویسد بیت ما گم شدہ ایم مرا مجوئید ؛ با گم شدگان سخن نگوئید ؛ حال ابتر کار ابتر
گفتار ابتر رفتار ابتر ان سخیکہ نوشتی ابتر ابتر ہر چہ مینویسد ابتر ابتر مع ہذا مینویسد
کہ سوال و جوابے مے باید و مشکلے را حلے میشاید رفر دیوانگان دیوانگان دانند و حرف رندان رندان
خوانند زبان مرغان مرغان دانند بیت چون سلیمان دل رو نماید ؛ زبان مرغان بکشاید ؛
در مغز قرآن جمال نماید فتبسم ضاحکا من قولہا ہزاران اسرار پدید بدانکہ سنریہم آیاتنا
فی الآفاق بیان آئینہ میکند و فی انفسہم در منافذ میکشاید آئینہ انبیش بر میدارد وجوہ یومئذ
ناضرۃ الی ربہا ناظرۃ بے حجاب در پیش مے دارد آفاق دو گونہ آمد شہود و غیب صورت و معنی نمود
و شہود صنع اوست چندانکہ نہ جز اوست ہر چند چنین است چنین عارف و چنین مست عیانی
بیچارہ چنین ہست و تکلم با خود از خود خبر ندارد از دست چہ خبر دارد ہر ہر قدر لور حضور خود خبر دارد

وکمال الوهیت تماشا کنند در کمال بے نیازی و استغنای دوست نعره میزنند و میگویند هلے زبان و دهانے تو
میوه نخورند ادبی نیاز نیست که انبیا علیهم السلام در لرزه اند بیچاره دیگران هر چند برخوردارند خود را در خوردان
نمیشمارند و جز این گفتار و رفتار ندارند خوش گفت بیت آه که آن یار مرا یار نیست ⁂ آه که آن شوخ وفادار نیست
و باز این معنی در ملاطفه میان دوستان رو دو هیچ نبود بلکه در راحت آن هیچ هیچ نرسد این نوع الفاظ
را در عالم محبت شتم محبت خوانند و شتم ندانند بلکه ذوق کمال دوستی در آن شتم دانند که آنرا دلدادگان دانند
و افتادگان فارغ چه دانند و چه فهم برین رانند اینجا مولانا داود گفته در هندوی چندایں دوهره بن کریا
هورے دوبی ناوا ⁂ نیک سیار کنته نه آوا ⁂ ارنی و لن ترانی همین میدان چنانکه گفت بیت ارنی و
لن ترانی ناز و نیاز باشد ⁂ نزدیک مرد عارف این هر دو ساز باشد ⁂ عاشق در نیاز خود و در شور خود ارنی
ارنی نعره میزند و معشوق در ناز خود و در بے نیازی خود طلبیانچه لن ترانی بر روی عاشق میزند و مکالمه
و ملاطفه با وی میکند و ویرا ذوق خودی می بخشد و در ذوق وی با وی چه چه لذت میگیرد و هزار شیوه و کرشمه
در میان مے آرد و عاشق را در شور میدارد و در آن شور و شار دارد و کار دارد و این شور و احبالبست آنکه
حجاب و احتجاب است خاک در چشم نامحرم مے افگند و میگوید ما جزاء من اراد باهلک سوءا الا ان یسجن
او عذاب الیم هیهات هیهات این چه نکات است و این چه اشارت و عبارت همه عمارت است و غارت
عاقبت برین عمارت و برین عادت باد بالنبی و آله الامجاد در جواب رساله شیخ جلال تهانیسری
از بیداری و مشغولی شبها و معنی اذا تم الفقر فهو الله و معنی ذکر اللسان لقلقة و ذکر القلب وسوسه و بیان
خلو دل از فضول که شرط خلوت است و معنی سپیره کبریت احمر است و در ارشاد طالبان حق و منهالی
کردن مکاتبه شریفه اخوی رسید مضمون بوضوح پیوست مقرر ضمیر منیر حق پذیر خدمت اخوی با مسطور
بود که این بنده میخواهد تا بعض شبها بیداری کند تمام شب بیجه گذرانیده آید عزیز من برین نیت
و برین الفت خاطر بغایت منشرح گشت الحمد لله علی ذلک بارک الله لک فیه و ادامه علیه بیداری شب
کار مردان حق است و میدان طلب محبان مطلق است این درویش از ایشان دربار و گوهر شاد دلواز
یگانه حق سبحانه و تعالی ملک یونس رحمة الله علیه بشنید که آن بزرگ با آن چنان که هیچ خبر از خود نداشت

و هیچ ستر بر عورت خود نمی انداخت توجه بدین فقیر میکرد و میخواند این شعر بیت گر روز شیدائی تو در غوغای
عوسی شب محرم عاشقانست شبهاش طلب عزیز من از دولت بیداری شب عاشقان و صادقان
و مخلصان دست بدامان معشوق زدند و بمقصود مطلق رسیدند و بوصول پیوستند و واصل حق گشتند
و هر چه یافتند و هر کمال و جمال که داشتند از دولت بیداری شب داشتند انبیا و اولیا را معراج در شب داد
و دولت بیداری شب است مصطفی عم در طلب دولت شب عشرهٔ آخر ماه رمضان هر سال اعتکاف در داشتی
و در بیداری شب هر شب به تهجد خاستی خلیل الله عم را در شب محرم ساختند در عالم مثیل انوار ربانی انداختند
و تجلی کردند و ازان این خبر دادند فلما جن علیه اللیل رای کوکبا الآیه و حبیب را عم در حرم خاص
و احترام اختصاص قاب قوسین او ادنی در شب بردند و ندا در عالم دادند سبحان الذی اسری بعبده لیلا
از اینجاست که خطاب مستطاب دوست بدوست رسید یا ایها المزمل قم اللیل ای گلیم پوش ای شربت
قرب نوش ای مرد هوش ای دریا نوش ای صاحب جوش ای خلعت لولاک پوش ای دوست برید از همه
جز دوست در شب بیدار باش و در کار باش و در حضور مشاهده محرم یار باش که طیلسان یغشی اللیل و النهار
سراپرده خاص عاشقانست وجعلنا اللیل سکنا والنوم سباتا تا خبر میدهد مردان طلب را و عاشقان
دردمند را که شب قرار کار دوستان و آسایش و ثبات انسان است که دوستانرا شب بوستانست بیت بیدار شد
ز دست غمت سالها کسی بر پای سر نهاده و آسوده خواب کرد وجعلنا اللیل لباسا دوستانرا در لباس
کشد و در پرده برد که از ماسوای الله در گذرند با دوست نشانند سبحان الله اسرار شب هر چند بیان کنند
یکی از هزار نگفته باشند دولت بیداری شب بیداران شب دانند که ایشان زنده دلان تتجافی جنوبهم
عن المضاجع یدعون ربهم خوفا عن القطیعة والحجب عن الله وطمعا بالوصول الی الله والاتصال
بالله در مدح ایشانست مرده دلان که غافل از دولت بیداری شبانه چه دانند که شب چیست و چه نور دارد
که غافلان خبر خذلان و حرمان روی ندارند و ناشسته روی و نایافته موی سیاه روی دارند فالویل لهم
ثم الویل لهم بیت دولت جاوید خواهی خیز شبها زنده دار خفته نابینا بود و دولت به بیداران رسید
عزیز من در درگاه حق سبحانه و تعالی و تقدس هر چه یافتند آدمیان یافتند و هر چه یافتند شب بیداران یافتند

وبہر کمال وجمال کہ رسیدہ اند بیداران شب رسیدہ اند بیداران را نوید این امید است شعر تجدنی فی
سواد اللیل عبدی ؛ قریبا منک فاطلبنی تجدنی ؛ اللہم ارزقنا ہذہ الدولۃ وجمیع الطالبین بفضلہ وکرمہ
اکنون بدان ای عزیز من مردان کہ در شب در کار رسند برحسب وقت وذوق حال ہر کار باشند بعضے تمام شب
در صلوٰۃ باشند کہ یبیتون لربہم سجدا وقیاما در شان ایشانست وبعضے در ذکر باشند والذاکرین
اللہ کثیرا والذاکرات اعد اللہ لہم مغفرۃ واجرا عظیما دولت ایشان است ولو حرفی بشنو کہ مہد این کار
وغیرہ ونفی این اسرار ہست وہو ان الاشتغال بالعلوم الشرعیۃ وتلاوۃ القران امور حسنۃ ولکن شان
الطالب شان آخر چنانکہ گفت بیت ہر دمے باید نہ سر او را نہ پای ؛ جملہ گم گشتہ در او ور خدای ؛
ہرچہ عبادت وتقرب است از نماز وروزہ وتلاوت وذکر مومن را ازان چارہ نیست کہ تعطیل حرام است
وامور حسنہ جملہ سبب مثوبات آنجہانی است اما طالب حق سبحانہ وتعالی را با اینہمہ دولت کار پیش
آمدہ است کہ جان را در خطر نیست بیت در کوے دوست جان را باشد خطر اگر چہ ؛ جائی کہ عشق باشد
جان را خطر نباشد ؛ خوش گفت رباعی در بحر عمیق تو غوطہ خواہم خوردن ؛ یا غرق شدن یا گہرے آوردن
کار سے تو بخاطر است خواہم کردن ؛ یا سرخ کنم روے زتو یا گردن ؛ عزیز من ومنان در راہ سلامت
واز ہلاکت دور بود یرید اللہ بکم الیسر ولا یرید بکم العسر درکار بدانند وطالبان جان بازند و
تازند وقاتلوا وقتلوا فی سبیل اللہ وجاہدوا فی اللہ حق جہادہ درکار رسند شان
آمدے للقصعۃ والثرید رجال وللحرب رجال وللقتل رجال کاسہ لیسان وتن پروران با جانبازان
وسر اندازان برابر نبوند لا یستوی القاعدون من المومنین غیر اولی الضرر والمجاہدون فی
سبیل اللہ شبرے میسر باید رباعی ما را نہ مرید وردخوان می باید ؛ نے زاہد ونہ حافظ قرآن مے باید
صاحب دردے سوختہ جانے می باید ؛ آتش زدہ بخان ومان می باید ؛ عزیز من کار طالب خدا چون جان بتازہ است
ہر نفسے خواند کہ از کون ومکان درگذرد ودر صحرا لا امکان رسد وآن راہ جمع بود کہ از تفرقہ در جمع آید
واز کثرت بوحدۃ روے نماید وآن از انقطاع ماسوی اللہ بود کہ آئینہ دل را از ماسوی اللہ صیقل وآن در شغل
باطن بود کہ دل را بر دوام مشغول حق سبحانہ وتعالی گرداند چنانچہ از احساس وشعور درگذراند ودر مجود

واستغراق رسانید پس چنانچه پیر مرشد راه نموده است درکار بود و هیچ قرار و آرام نجوید راه نبرد و دلکی
عینه کان فرض کل رجل علی قدره واین درویش از زبان علامه روزگار است حضرت ... گار شیخ حسین ...
رحمة الله علیه مرید سید نجم الدین مرید شیخ الاسلام قطب الاولیاء شیخ ما شیخ نظام الدین اولیا قدس الله روحه و ...
سید خضر کبیر داری قلندر خراسانی شنیده است که بعضی مردان بودند و هستند و خواهند بود که سالهاست که در
طهارت مشغول اند چون از طهارت فارغ شوند در نماز درآیند الوضوء انفصال والصلوة اتصال سر این
سخن است و خدمت ایشان ظاهر نماز نمیگذارد و بود در ترک صلوة بظاهر هیچ التفات نمی آورد ...
درویش بحضرت استاد خود علامه وقت شیخ الاسلام شیخ محمد جونپوری نبیره قطب عالم ما شیخ فرید قدس الله ...
عرضداشت که شیخ حسین نماز نمیگذارند شیخ الاسلام فرمودند ما نگوییم که شیخ نماز نمیگذارد و شیخ حسین یک
در راه حق تعالی است ایشان راه قلندر دارند و ما راه تصوف و شیخ الشیوخ رض در عوارف المعارف
می آرد ویکون عبادة الصلوة الخمس لنفسها الراتبة محب و سائر اوقاته مشغوله بالذکر الواحد لا یتخللها فتور ولا
یوجد منه قصور لا یزال یتردد و ذلک لطهارته حتی فی طریق الوضوء وساعة الاکل لا تفتر عنه وسطوتها
بعضی شبهات بخاطر میگذارند بر آنحضرت عرضداشت شده اند جواب شافی صادر شود اول آنکه واقع است
اذا تم الفقر فهو الله تعالی مراد از فقر کدام فقر است و هو عاید بسوی حیث مقرر خاطر اخوی باد المراد
بالفقر ههنا الاحتیاج بالله والاعتماد علی الله والانقطاع عما سوی الله والسیر الی الله والسکون مع الله
بلا علاقه والضمیر عاید الی مفهوم الکلام والتقدیر اذا تم الفقر فالذی یتم به الفقر الله تعالی کما قال الله
وان الی ربک المنتهی یعنی چون درویش درکار حق بود و در طلب حق درآید و کار بجایی رساند که
از غیر حق بکلی انقطاع گردد و مستغرق و محو شود و بنوری لامتناهی رسد که کرانه ازل و ابد را محیط
و هیچ کیف بدو راه نبرد آن نور پاک حق سبحانه و تعالی بود لایق پرستیدن آن نور است که ذره از ذرات
عالم نیست که آن نور با آن نور نیست و از آن آگاه نیست وجود عالم از آن نور است و فنا همه عالم بدان نور
چون خلیل الله بدان نور رسید گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا
و آن نور حقیقت عالم و حقیقت بنی آدم است مصطفی صلعم در مقام صفا اینجا فرمود در حق عالم من عرف نفسه

فقد عرف ربه و در حق خود خاص من رانی فقد رأی الحق و انا الحق منصور و سبحانی طیفور ازین نور
است و بدین حضور است خبر من دون فقر تمام شود تجلی برخیزد و درویش درمیان نماند اگرچه صورت بشری
درمیان بود اعتبار ندارد و آنچه معنی است آن اعتبار دارد و العبرة للمعنی لا للصورة بزرگی میفرماید
مصرعه چون فقر توشد تمام خواجه خدای بکن اینجا مصطفی عم وقتی گفتی انی لست کاحدکم و وقتی
دیگر خود را البشر خواندی و انما انا بشر مثلکم گفتی و بصورت میان خلق با خلق ماندی و کسانی که
مصطفی عم را بصورت میدیدند و معنی نمیدیدند شکایت از حال انسان اینست و تراهم ینظرون و
هم لا یبصرون و آنان که مصطفی را همان بشر دیدند و همان بشر گفتند فقالوا ابشر یهدوننا فکفروا
لاجرم چون درویش درمیان نماند و از کون درگذرد خدا ماند جل جلاله تعین و یدود انست که وجود همان حقیقت
جل جلاله و غیر عدم مطلق من الشجرة ان یا موسی انی انا الله اینجا دم زند و غیر برهم فالمعنی اذا تم الفقر
فی الفقر فهو الله تعالی ای لیس هو الفقیر بل هو الغنی و الغنی هو الله فالمعنی الفقیر اذا تم فقره بالله فهو المتخلق
باخلاق الله و لیس هو الا هو و لیس هو الا الله و لا سواه بخدائی خدا چون مس بزر رسد و بعیار زر رسد بشمار زر
صراف او را القیمت و حکم زر گیرد و از اولیاء خدای را خدای داند و جز وی چنانکه باید داشت دیگری نداند
اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری کار تا جائی رساند که ملک مقرب و روح مطهر در حیرت افتد و هیچ
بگرد این وی گذر کردن نتواند الانسان سری و صفتی اینجا معلوم شود که چیست این فقیر گوید غزل

درویش نیست آنکه بجسد خورد و خور ؛ درویش سر حق بود از روح پاکتر ؛ درویش هر چه هست تجلی وجود او
از عرش برتر است و زکرسی فراخ تر ؛ درویش را مقام همه عز و کبریا نسبت ؛ فهم بشر چه گنجد ازان وصف نام و
درویش غوطه خورد بدریای فرد حق ؛ درویش گشت فارغ از بود خشک و تر ؛ بدان جمال و کمال که او را
دران حضرت است در آئینه دل او تجلی رو مینماید و از همه عقبات درگذراند و مرید عاشق جمال شیخ گردد یک ساعت
و یک لحظه حجاب از وی برخورد و انداز دو جان و جهان در زیر قدم شیخ ما آرد و همیشه مشتاق جمال شیخ بود و
کمال سعادت مرید ازین اشتیاق است اینجا صدیق رض قدم بکمال رسانیده دو دخار یار غار شد و گفت
من خدای تعالی را دیدم جان محمد مصطفی صلعم دیدم سبحان الله قدر پیران مریدان چه دانند که گفته اند هر که ایشان را

شناخت خدا تعالی را یافت و هر که خدا تعالی یافت ایشان را شناخت و آن قدر که ایشان را شناسند
همان بیچاره مریدان شناسند که جان و جهان بازند و سر او زیر قدم پیران می اندازند و باد دست میسازند
بیت هزار تا بدیده کشم خاک پای تو زیرا ٭ گذشته بسر خاک آن دیار آرے مریدان صادق طالبان
مخلص در خدمت پیران رنج کشند و بدین کمال حد بین جمال رسند و شیخ گردند می آرند حضرت خواجه معین الدین حسن
سنجری قدس الله روحه در خدمت پیر خود حضرت خواجه عثمان هارونی قدس الله روحه بیست سال در سفر بود
هر وقت که حضرت خواجه عثمان را در شب یا در روز در ترما در بحر تان گندم با آب گرم و جز آن هر چه حاجت بودی
همان زمان رسانیدی و آنقدر بستر او جمله با خود موجود داشتی و آنقدر بار چندین بر سر بردی چون بیست سال
بر آمد بدین گنج رسید که خواجه عثمان حضرت خواجه معین الدین را در مدینه رسول عم برد و بزیارت روضه رسول عم
مشرف گردانید فرمود ای فرزند رسول عم را سلام کن حضرت خواجه معین الدین رسول عم را سلام کرد
گفت السلام علیک یا رسول الله از روضه رسول عم جواب آمد علیکم السلام یا قطب المشائخ و صاحب
ولایت الهند الحمد لله علی ذلک می آرند بر جبین مبارک ایشان نبشته پدید آمد حبیب الله مات فی حب الله سبحان
الله مر این چه کمال است و این چه جمال که از زبان که گردد بیان این کمال گردد و این درویش را پیش
سالها رنج این راه و ذل این درگاه چندان کشیده که بیان احاطه آن ندارد و گوش طاقت سمع آن
نیارد سالها در آتش گرسنگی و تشنگی سوخته و چهل سال در آتش فقر و هوای عشق این دیگ پخته و تجربه معاینه
این بیت شده بیت تا نسوزی بر نیاید بوی عود ٭ پخته داند این سخن با خام نیست ٭ عیال داشت
و هیچ چیز از دنیا گرد نداشت و هیچ سوال نبود و هیچ دستار نبود و در لته کهنه سالها گذرانیده شد و مسکن یاران
مومنان مسکن داشتی و هیچ مخلوقے هیچ التفات نداشتی در خدمت سالها ذل گل کشی و آب کشی و هیزم
تراشی و جاروب زنی و جز آن بسر برد و جان و تن را بخشکی سپرده اما ادبار و این نگذاشت که جز ادبار
هیچ نیافت مدبر بیچاره مقبل که کند رانده بیچاره را بانکه خوانند روز و شب در ناله و زاری است و سالها
است که درین خواری است هیچ شفقتے برین خراب شده رحمی نمیکند و هیچ کرمے دستگیرے نمیشود
آه بزار آه وا ویلاه وا مصیبتاه غزل آه که آن یار مرا یار نیست ٭ آه که آن شوخ وفادار نیست

آه گر اگویم این درد آه * آه که کسی محرم اسرار نیست * آه دلم خون شد و در کار او * آه در هیچ ره کار نیست
آه پریشان شده این سعید * آه که آن زلف بهنجار نیست ۔ اما هر چند چنین است بنده و برده مردان راه
خدای است و در طلب حق سبحانه و تعالی سوزان و حیران و سرگردان است و تا زنده است و در جنبیده
است همین زنده است و همین جنبیده است و تا ابد همین میوند است ان شاء الله تعالی رباعی
جانا که دلم از تو جدا خواهد شد * یا با کس دیگر آشنا خواهد شد * از مهر تو بگسلد کرا دارد دوست * و ز کوی تو
بگذرد و کجا خواهد شد * سیوم آنکه در اول شرح اوراد آورده است چون خلوت گزیده را به چیز باید نهمی این
نموده است خانه دل از فضولی خالی کند و هر چه از فضولی آن بود که زیادت از یکروزه قوت نگاه دارد تا خلوت
صحیح بود پس بدین اکثر خلق مبتلا اند و اگر ندارند خوف آنست که در سوال افتند پس خلوت هیچ کس صحیح
صحیح نباشد مراد این چیست مقدر جنبش بهتر آنچه باد این بیان احکام این راه بر جنبه تحقیق است چنانچه
قدم بر این است محقق است آری در دل هیچ شکی ننهاده اند کمال و جمال همین نهاده اند ما
جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه و دل همان یک نسبت تجزی پذیر نیست و دوست همان یک است
تبدل پذیر نیست رباعی نه جان دو دارد نه یار دگر * خیال تو دارم نه کار دگر * هر آنکس که با غیر
صحبت گرفت * بهر وقت سود نباز دگر * پس چون خانه از فضولی نبود همان فضولی بود و بغیر
معلول و خدای تعالی و تقدس با فضول نبود لاجرم خانه دل از فضول خالی باید تا خدای را شاید
خوش گفت رباعی خواهم که هیچ صحبت اختیار بر کنم * در باغ دل را نکنم جز نهال دوست *
از دل برون کنم غم دنیا و آخرت * یا خانه جای رخت بود یا خیال دوست * مرید صادق طالب حق است
در طلب حق جانباز و سر انداز و زیادت قوت یکروزه از فضول بود و هم بدان قدر تعلق او بغیر معلول بود
و آن حجاب راه اوست لاجرم از آن اجتناب فرض راه اوست و اهل معرفت خدای تعالی را شناختند و با وی آ
ساختند که ایشان ابنا الوقت اند و در وقت خود از غیر بیرون رفته اند لاجرم همان قدر تعلق که زیادت
از قوت یک وقت ایشان را نبود و در راه ایشان آن سزا نبود و هم از اینجاست حرمان اکثر خلایق از راه
حق و از درگاه مطلق هم از اینجاست که ما مدبران با دمی پیمائیم و مفلس بی مایه ایم با مدبر افزا جز غم شکم

وجز طلب روزی نیست و هیچ فیروزی نیست عبد البطن ملعون مگر همین مراد است آری در عالم
شاه یکی بود و ماه یکی و ستاره بسیار بود و سیاره آواره بی شمار ماند بران را چنین دولت و چنین جمال چنین
کمال که داد آن دولت سلطان منان است بیت چنگ در حضرت خدای زده ٭ هر چه آن نیست
پشت پای زده ـ در همت ایشان غم بهشت و دوزخ نبود غم شکم و غم روزی کجا بود بیت نی در
غم دوزخ و بهشتند ٭ این طایفه را چنین سرشتند ـ پس اگر یکبارگی میسر نیاید باری چندانکه ممکن باشد کوشید
و از حق تعالی خود را آنچه میسر آید باید کشید و در کار حق بطاقت باید بود و دل با حق باید بست که خسران روی
نبود و چون در کار حق باشی و امیدوار باشی روزی بود که غیر این دولت را بختیار باشی آنگاه تاج شاهی
اجتبائیه بر سر نهند و پادشاه هر دو جهان کنند گفته مردان است تو این راه نرفته ترا نمودند که زهی این در
بر تو نگشودند بقدر امکان قدم باید زد و باید دانست که اگر کمال نبود وزیان هم نبود مصرعه گر نه نویسی قلمی
میتراش ٭ اگر هیچ نبود باری این بود که هم القوم لا یشقی جلیسهم و دیگر سخن آنست که خانه دل خالی
فرموده است نه گل و از گل تا دل هزار فرسنگ است اگر دل پاک بود و گل آلوده چه باک بود که المقصود هو طهارة
القلب پس همت آنکند که دل با غیر الله قدر هم متعلق نبود و در کار تخلل و تعلق نبود این نیز کاری بلند است
و باری بلند تا کدام رفیع دولت را میسر آید هر کس لا اقل این دولت را نشاید بیت بفراغ دل زمانی نظر
بخوبروی ٭ به از آنکه چتر شاهی همه عمر های و هوی ـ در عوارف می آرد که خواجه رومی رض گفت سی سال است
که در خاطر خطره طعام نگذشته مهمان که حاضر شده تناول افتاده سبحان الله این چه مردان بوده اند و کجا رسیده
اند عزیز من مریدان در خدمت پیران ازین بلا این باشند و بسلامت بگذرند اگر چه راههای خدای تعالی
بعدد انفاس خلایق است اما هیچ راهی عزیزتر و شریف تر و قریب تر و آسان تر از راه پیری و مریدی
نیست که مرد خود را به پیر سپرده و از خود و از تعلق خود درگذشته و بخدای رسیده بیت هر که مسکین او
داشت که در کعبه رسید ٭ دست در پای کبوتر زده ناگاه رسید ـ از اینجاست که مریدان در صحبت پیران
سالها گذرانیده و خود را از هر چه هست مجرد و منفرد گردانیده و از جمله تعلقها در مانده شیخ دانند تا بر حکم اشرف
گونی بسته فرمودند تصرف میکند گاهی میخواند و گاهی میراند و پاک میگرداند و بخدای تعالی میرسانند که الشیخ

جند من جنود الله تا جدار آنکه یهدون بالحق رکابدار بختیار دولت انک لتهدی الی صراط مستقیم

بیت: هر که او محلی گرفت از خاک پیر ٭ خواه پاک و خواه گو ناپاک پیر - پاکی ناپاکی او را اعتبار ندارند کار دیار
او را در نظر میارند او را او باوی شمارند و باوی وا زنند و در کار و بار وی در آرند که با وی است و بجان و تن در خدمت
وی است و در محبت وی است و حسن اولئک رفیقا جلوه گری او هست سبحان الله تا کدام سر در بهتر این سر وریست
ازینجا گفته اند مرید که در تصرف گربه بود به از آنکه در تصرف نفس خود بود النفس لامارة بالسوء کمر شکن
انبیا و اولیا است جمله بر هم میشوند و ما ابری نفسی میگویند مصطفی عم با کمال اصطفا همیشه مفلس بودی
و درهم باوی هرگز شب نگردی و بعضی زنان را قوت یک سال و بعضی را قوت شش ماه بر قدر حال و همت
ایشان میداد و در دین همه را می پرورد و فقرا اهل صفه را که جمله سال بر ایشان فقر بودی و ابوبکر
و علی رض فقر و افلاس داشتی و عثمان و عبد الرحمن بن عوف را بر غنا و یسر گماشتی چون بفرمان پیر بود
هیچ زیان نداشت و هیچ نقصان نمی یافت بلکه همه کمال بر کمال بود و همه جمال بر جمال می افزود عزیز من
از سوال دور باید بود و از ان نفور باید نمود پس کسی که خوف آن دارد که در سوال افتد او را نشاید که قوت
لابد از خود دور کند و از ان نفور کند اما قناعت باید کرد تا کار بکجا رسد و در کدام میدان کشد چون ثابت قدم
بر قناعت بود خلوة صحیح باشد که تخلل خلوة از تخلل دل است که تفرقه دل از تعلق بغیر است و در قناعت
همه خیر و صلاح است و نجاح و فلاح مصطفی عم پیش از بعثت در کوه حرا خلوت کردی و توشه یک دو هفته
برابر بردی پس چون نیت و قصد در ان جمله استعداد دین بود جمله دین برد هیچ زیان ازین نبود دل با بد
که بحق سپرده و قانع شده در کار باشد

غزل

دو نان خشک گر از گندم است یا از جو ٭ دو تای جامه گر از کهنه است یا از نو ٭
چهار گوشه دیوار خود ز خاطر جمع ٭ که کس نگوید ازینجا بخیز اینجا رو ٭
هزار بار نکوتر بنزد دانایان ٭ ز کر و فر ملک کیقباد و کیخسرو ٭

می آرند مردی در محله آشنایان بتوکل نشسته بود تا سه روز گذشت او را
هیچ نرسید چهارم رفت بر قطب اولیا شیخ ما نظام الدین اولیا قدس الله روحه آمده عرضداشت اگر مردی
بتوکل نشست یک روز گذشت او را چیزی نرسید چه کند مخدوم فرمودند دوم روز برسد عرضداشت اگر دوم روز
هم نرسد مخدوم فرمودند سیوم روز برسد عرضداشت اگر سیوم روز هم نرسد فرمان شد در توکل وی

حلال است و هر آنچه مردست بر خواجه ابراهیم ادهم قدس الله روحه در باب توکل چنین عرضه داشت و گفت
سیوم روز مرگ است فرمان شد و بیت هر کس شنید لازم آید و صادق را شهادت ببباید عزیز من چو دانه آتش
و با خدا تعالی یگانه باش پس کار همت دارد و قیمة المرء همته بر حسب همت فتح بر مرتبه شیخ بر آرد و مسلوک او
وانگه دارد و است که چیزی کبریت احمر آمده است بعضی چنین چیست مساور فرمایند مقرر باد بزرگان گفته اند بیت
پیر کبریت احمر آمده است * سینه او بحر اخضر آمده است * کبریت احمر اکسیر اعظم را گویند که ذره از آن
در مس افتد آن مس طلا زر گردد و بحر اخضر دریای آب حیات است که قطره از آن هر که نوشد زنده ابد گردد و درویش رسیده
بخدای همین صفت است و همچنین است هر که با وی صحبت افتد موافق باشد صدقاً و اذا جاء و اطلب فقد
وانیهارا آن کس بفضل و کرم حق بخدای رسد و زنده ابد گردد و این فضل خدای در باب اولیا است نظر ایشان
شفا است و کلام ایشان دوا است بیت آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند * آیا بود که گوشه چشمی بما کنند
و صحبت ایشان محض فضل خدای است تا کدام صاحب دولت را این نوال است آری هر که اعتقاد و نسبت
که غیر صحابی اگرچه در مرتبه رفیعه رسد و صاحب ولایت و صاحب تصرف عظما گردد بمرتبه صحابه کرام رضی نرسد
که فضل صحبت فضل کلی است و آن فضل جزئی و فضل جزئی با فضل کلی برابر نشود و از اینجا است که صدیق اکبر
را بر جمله اولیاء عالم فضل آمد که ابتدا تا انتها فضل صحبت یافته ما صب الله شیئاً فی صدری الا وقد
صببته فی صدر ابی بکر شنافته و مسطور بود معنی این بیت محجوب شد از صحبت خود * از دوست
بر قلندری شوم * نیز صادر فرمایند مقرر خاطر عاطر باد حجاب در راه خدا تعالی همین خود است گر خدا خواهی
هیچ چیز دیگر در مثنوی نیست لا از خودی دور از خدا است غایت او و جدا است چون خودی نماند ظاهر شد که خدا تعالی پیدا است
و غیر خدا ناپیدا است اما شده تا در صحبت خود بود خود را میدید و خدای را ندید چون گم شد صفت مبدل احوال و صفات
کمال شود حجاب بر خیزد و محجوبی نماند و این رباعی ذوقاً و حالاً بر ملا بخواند رباعی معشوق عیان بود نمیدانستم
با من به میان بود نمیدانستم * گفتم بطلب مگر بجایی برسم * خود تفرقه این بود نمیدانستم - رزقنا الله و ایاکم
جمیع الطالبین بمنه و فضله و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین مکتوب شانزدهم در جواب رساله و مراسله
شیخ سلطان جونپوری که سوال کرده بود در بیان سلطان ذکر و مراسله اخوی رسید مضمون بوضوح پیوست

فرحت روی نمود الحمد لله علی ذلک مقرر باد سلطان ذکر بعد ملازمت ذکر دوم سیوم ساله می آید چون ذکر
بجدی رسد که همه آواز با بهر طور از هر چیزی از در و دیوار و از جنبش درختان و از جنبش باد و هوا بهمان
ذکر باز آید و همان ذکر شنیده شود و جوش در سینه و شور در سر افتد و غلغله پیدا آید اما در حق آن عزیز احسان
حق و تفضل ربانی است که در یک اربعین رو نموده است شکر حق تعالی بجا آرد و ساعة فساعة و لیلا و نهارا
دست گرد و جهار خود را قرار ندهد تا اکثر اوقات گاه گاه وارد شود و موجب بیخودی و مستی گردد و غیبوبیت و استغراق
رو نماید و بیخودی وقتی شود که ذکر در دل افتد و خطره نماند و دل ذاکر گردد و از گل تا دل هزار فرسنگ است
بمسافات کثیره مردان جانبازان اینجا رسیده اند امام جنید به پنج ده سال اینجا رسید هر بوالهوسی را این
دولت کجا رسد بیت جانباز که وصل او به بستان ندهند شیر از قدح شرع به مستان ندهند ای عزیز
می بیز و بیاز خون مخور و جان مکن اگر نهاده اند روزی باشد که بدین دولت رسی که دولت او مستعد
در نگذرد تا لب گور درین ماتم باش تا اگر شادی یافت نبود بار هیچ مصیبت نیافته هم باشد بیت چون
نیازی شادی از وصل یار نه خیر بر خود ماتم هجران یار باری مصیبت و ماتم دولت این طالبان است این کار
دو روز و پنج روز و ده و سه اربعین نیست کار جان باختن و جهان تاختن است ای برادر هر چند چنین است
اما خطا نشود و تجربه بدین شده است که مردان محظوظ بدین دولت شده اند بفضل الله و عونه و
صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین مکتوب هفدهم در جواب رساله سید احمد ملتانی دانشمند
در بیان توحید در طور چند طوایف ملة اسلام بر حکم واقعه و معامله باطن مقرر ضمیر منیر حق پذیر خدمت
سید السادات رفیع الدرجات کثیر البرکات باد این بیچاره ناچاره در حیرت است و از خود در غیرت که هر چند
سیاحت بحر وحدت و عرفان احدیه سبحانه و تعالی میکند پایاب نمی یابد و ساحل نمی شناسد بیت ما رسیدم
من بدریایی که موجش آدمی خوار است نه کشتی اندران دریا نه ملاحی عجب کاریست آه که این واقعه
این بیچاره است یا همه را همین واقعه بوده است چنانکه میفرماید بیت درین ورطه کشتی فرو شد هزار
که پیدا نشد تخته بر کنار وقتی در خواب این اسرار چیزی بیان کرد و در بیداری در قلم آورد دریغا
غیب در قلم نمی آید و بزبان نمی گنجد عبارت جز اشارت نیست و اشارت را عبارت نه این جز فارت نیست

و عمارت را عمارت نیست این واقعه را بیان که کند و چه بیان شود آنکه الرحمن علم القرآن خلق الانسان
علمه البیان و قرآن عربی است و دل عربی و بیان عربی است و محمد حبیب خدا صلعم عربی و دل غیبی
و قرآن غیبی و بیان غیبی است و محمد حبیب صلعم غیبی است ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله
و خاتم النبیین اهل دل داند که بیان چیست و چه بیان میشود ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب
و مع هذا زبان ناطقست و قلم متحرک هر طرفی هزاران گویان و هر گوشی هزاران چوگان هزاران
جویان چندین هزار موحد و مشرک در وحدت و عبادت دم و قدم زدند کسی بدرجه هدایت رسید
کسی بدرگه ضلالت فرو شد خود از حقیقت هیچکس آگهی نیافت هر چند که دمی و قدمی داشت و ما یؤمن
اکثرهم بالله الا وهم مشرکون همه میشکند عزیز من در واقعه نمودند هر که بشغل بالله بفضل الله رسید
مشاهده یافت و دائم الصلوة گشت و هم علی صلوتهم دائمون خطاب ثقت اوست فان الصلوة
اتصال و هو الوصل والوضوء انفصال و هو الفصل ای طهر جوارحه و قلبه ظاهره و باطنه عن الاخباث
علی حکم الشریعة والطریقة درینمقام اگرچه وقتی بود که با صلوة ظاهر کاری نماند حسنات الابرار سیئات
المقربین اندا ما اتباع رسول علیه السلام دامن نگذارد و ترک صلوة هیچ وجه بر خود روا ندارد تا اگر یک صلوة را بعمد تارک بود
کافر شود و گردد العیاذ بالله من ذلک ازینجاست که با جماع گویند تا علم و عقل باقیست شرع و تکلیفات
باقی است هر چند بمقام عالی بود در وصول حق تعالی متعالی شود ترک ادب شرع عمداً اعتقاداً بر وی
روا نبود و آنچه ارتفاع تکالیف وارد است آن ارتفاع کلفت است از وی در عمل نه ارتفاع اوامر و نواهی تا چند هر
عاملی بود متکلف نبود و ما انا من المتکلفین ذوق حال وی بود یسبحون اللیل والنهار لا یفترون
حال وی و کمال وی بود دریغا طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی بیان بسر میکند که زبان و قلم
محرم آن نیست باش تا خود با تو بگوید که چیست عزیز من در واقعه نمودند طایفه در طلب حق در میدان وحدة
است همت باختند و برین تعبیه رسیدند که حق سبحانه و تعالی موجد افعال و اشخاص جمله موجودات است
از محسوسات و مغیبات و ایجاد و میدان قدرت تافته است و قدرت را هیچ تعلق و هیچ وجه هیچ چیز را
نداند و مکان و زمان و ماده و آلت و داخل و خارج را در قدرت در عدم سپارند دانند که ما را در فعل وجود

جز تهمتے پیش نیست و در اعتقاد این کیش نیست در مقام وحدة در بیان قدرت خود من کل الوجوه از
میان برداشتند و در میان بنده و خداوند هیچ در میان نداشتند این قوم را اهل الله جبریه گویند و در عزل آرند
اگرچه ایشان جبر در مقام وحدت دارند و جان و جهان خود را در وحدت می سپارند اینجا این بیت میخوانان
بیت دوئی را نیست ره در حضرت تو ٭ همه عالم توئی و قدرت تو + اما اگر این طائفه را این دولت وجدانی
و عرفانی است سبحان الله کدام دولت و کدام سعادت رفیع تر و بلیغ تر ازین دولت و ازین سعادت است هنیئًا
هنیئًا لارباب النعیم نعیمها و اگر محض برهانی و بدلیل حسابی است فلا یلیق بالمذهب والتحقیق فان فیه فسادًا
ابینًا والعیاذ بالله من ذلک باز طائفه دیگر در طلب حق در میدان وحدة در آمدند و اسپ همت تاختند
و بدین مطلوب رسیدند که حق سبحانه و تعالی وحدانی الذات والصفات است و بنده در مقام وحدت وجود
یافته است و مختار در میدان الوهیت و در ایوان ارادت بشتافته است پس بنده
اختیار قوی دارد و در افعال اختیاری خود شرکت یا غیری روا ندارد که در وحدت فعل خداوند همان فعل
بنده است و دو فعل در یک مفعول روا نیست پس فعل خداوند با فعل بنده در افعال اختیاری روا نیست و
جز بنده را فعل روا نیست اینجا خالق افعال و موجد اعمال همان بنده است خداوند را هیچ فعل نیست این
طائفه مردان حق قدریه خوانند و معزول دانند اگرچه سخن در وحدة گفتند از وحدت برون رفتند چه اثبات
دوئی کردند و بجحودی مبتلا گشتند پس اگرچه قدر عرفانی است و بکشف غیب وجدانی است هم محض پریشانی
است فان فیه الاعراض عن الله والاستنکاف عن الاله و اگر استدلالی و حسابی است خود شیطانی
و لاعینی است والعیاذ بالله من ذلک فان هذا من ترهات الصوفیة الجهال و مع هذا توان القدر فی
مقام العرفان فی انتظام وحدة سبحان و وقع فی بحر النور الازلی و استغرق فیه و بلغ مبلغ رتبة قم
باذنی و انا الحق و سبحانی ما اعظم شانی فقد فاز فوزا عظیما فان الحبیب صلعم قال فی هذا المقام من رانی
فقد رای الحق فالحق ذا الحق ولم یبق الا الحق و ارتفع الغیر من البین بالحق فی الحق فالحق ولا سواه
فاعلم انه لا اله الا الله ما ضل صاحبکم وما غوی وما ینطق عن الهوی و هو بالافق الاعلی فاین القدر وما العدد
الاعلی من هذا القدر اینجا باز همان بیت خوانند بیت دوئی را نیست ره در حضرت تو ٭ همه عالم توئی و

قدرت تو . باز طائفه جانبازی دیگر در طلب حق چنگ بوحدت حق زدند و اسپ دولت در میدان سعادت
در جولان آورده اند و بمطلوب مطلق و مقصود برحق رسیده اند که حق سبحانه و تعالی را بالنسبه بمرتبه یافتند بمرتبه
ذات و مرتبه صفات کمالات و مرتبه فعل شناختند و در مرتبه ذات غیر ذات روا نداشتند و اسم و صفت را
در عین ذات عین ذات دارند و همان ذات دانند و جز ذات چیزی ندانند و خدای را وحدانی الذات
والصفات خوانند و ذات پاک حق سبحانه و تعالی را فرد مطلق دانند کان الله ولم یکن الاشیاء معه
والآن کما کان و کما کان الآن فالله ولا سواه ولا موجود فی الوجود الا الله قل هو الله احد
و در مرتبه صفات اسم و صفت را غیر ذات نگویند و زاید بر ذات نگویند چه در محض وجود غیر نتواند بود و زاید نتواند
بود و عین ذات نگویند چه میدان صفات است و کمالات ذات عین ذات نتوان گفت و بعینه ذات نتوان
رفت که در اثبات عینیه اینجا یا تعدد ذات یا تعطل صفات کمالات و تعطیل فعل و قدرت کامله لازم آید و
بانکار یا اثباته وجب فسادی عظیم کشاید و معتزله اینجا غلط کردند که اسم و صفت را عین ذات گفتند و خدا
را عالم بالذات و قادر بالذات خواندند و عالم بالعلم و قادر بالقدرة نداشتند و ندانستند که این مرتبه صفات است
و در مرتبه صفات عین ندانند و عین نخوانند و امام ابو منصور ماتریدی رض صفات را عین گویند و از ان نفی
غیر جویند نه آنکه مراد وی تعطیل صفات است یا تعدد ذات و هو بری نے الله من هذه الجهات الثلث بدا
محققان در مرتبه فعل ایجاد عالم را گویند و در عین وحدت وجودی که انه وحدانی الذات والصفات کثرت
موجودات جویند چه کمالات ذات در مقام قدرت چنین تقاضا کرد که با چنین موجود باشیم و در حق خود
دلیل بر وجود ازلی بر کمالات لم یزلی گردیم یا آنکه خارج خارج امتناع محض است و داخل مصنوع مطلق
و هو الآن کما کان و کما کان الآن سبحان الذی لم یتغیر ذاته ولا صفاته ولا فعله بحدوث الاکوان فحق
القول منا الله الهنا و نحن عبیده این طائفه مقربان حضرت صمدیه اند که حق سبحانه و تعالی را در جمله مراتب
موجود بحقیقت دانند و وجود عالم در جمله مراتب موجود مجاز خوانند چه وجود بتحقیق مر خدا تعالی راست و مر
غیر او را اطلاق وجود مجاز کرده اند بقرینه حس و عقل و ورود شرائع جمله بر حس عقل است لا ذلک حقیقة فی
حقیقة و قرآن مبین ناطق است یتنزل الامر بینهن ای بین السموات والارض فمن انکر الحق فی

فی التحقیق آن فهو فی ضلال مبین و بتحقیق هر آن چیزی غیر خدای را معدوم دانند و لوجود نخوانند که وجود حقیقی همان
یکی وجود است واجب الوجود واجب الوجود چه سبقت ازلی باعتبار تصور عقل دو قسم راست یکی وجود و آن محض
وجود است و آنرا واجب الوجود خوانند و دوم عدم و آن محض عدم است و آنرا ممتنع الوجود نامند و نام ممکن هست هیچ
لاجرم بالقطع بالتحقیق جز وجود هیچ نیست و همان وجود حق است و بود مطلق و ذلک فی حضرة الوجود فلا سبقة و لا قدم
و لا ازلی الا الوجود الحق و الواجب المطلق و ذلک معنی قولهم القدم ینافی العدم فان القدم انما هو صفة الوجود
الواجب فالعدم ینافیه فلا قدم و لا حدوث اذ الحدوث انما هو لعدم سابق بوجود لاحق فلم یبق الا الوجود
الحق الواجب المطلق و اما العدم الازلی فلا ینافی القدم الازلیة و انما ینافیه فی الوجودیة اذ العدم فی
الازلیة تقدیر فی القدم فی الازلیة ایجاب بل لا مغایرة بینهما فاعرف فالمقام غامض و وجود اگرچه باعتبار حقیقة
همان یکی وجود است و آن سریست بین الله و بین عبده خوش گفت بیت سریست در دل سینه که کس
محرم آن سینه نه گر سر برود سر تو با کس نگشاییم و افشاء سر الربوبیة کفر بران سر اشارتست این
سر حاجب اسرار پوشیده مکنونات است و این سر سبحانی و عرفان ربانی در سینه گنجینه و هیچ معامله ابدی خواهد بود و کی
در شبه برای خدا سبحانه و تعالی بود نه برای جنت بلکه جنت و عرش و فرش و هژده هزار عالم برای وی بود و حضور
قصور و مرغ بریان و خواب و خور اینجهان و آن جهان در معامله ستر وی هند و بیت ز درشم دوزخ و بهشتند
این طائفه زاهدین سرشتند خوش گفت عارفی بیت مرغ عشقم که مرا دانه توحید دهند زیر کنگره عرش بود پروازم
اما باعتبار حس و عقل که آن اعتبار ابدی نیز با تو ابد خواهد بود دو نوع آمد واجب و ممکن واجب را قدیم خوانند
و ممکن را حادث و جایز دانند و جایز مستوی طرفی العدم و الوجود است طرف وجود او از طرف حق است سبحانه
و تعالی و طرف عدم او از طرف امتناع است و از امتناع جز عدم تصور نیست لاجرم بالقطع ممکن را بحقیقه جز
عدم نیست که حق وجود او عدم است فانه ممتنع لنفسه و وجود او را عاریه است فان الوجود حق الحق سبحانه
و تعالی فقط فلا وجود له فی التحقیق و انما الوجود لله سبحانه و تعالی سبحان الله مگر ممکن را ممکن از آن گویند
که از واجب و ممتنع و زیر امکان یافت و از وجود امکان در میان حدوث نشافت و جایز گشت و اگرنه
به تحقیق وجود همان یکی وجود است و دیگر ممتنع نام موجود مگر اینجا یهود و نصاری عزیر و عیسی را ابن الله گفتند

ونتیجه وجوب و امتناع دانستند از نتیجه وجوب در وی جمال ازلی بیافت و نشان حق بی آفرینت واز
نتیجه امتناع حدوث داشتند در میدان تکثر خاست مگر قد ازلی و لا احب الآفلین بیان این نکات است
واسرار این تکثرات سبحان الله از سور وقت خود نمیدانم که چه میگویم و کجا افتاده ام استغفر الله من جمیع ما کره الله
و ذلک جمیع ما ادعی الله پس ممکن کجا و حدوث کرا اگر آنکه از خداوند حکیم بقدرت قدیم او در عالم فعل و قدرت جمله مقدورات
و مفعولات و موجودات است اینجا امام حسن اشعری فعل را حادث گفت تکوین و مکون را در یک نظم سفت و گفته در گهر
آورد با آنکه همه در یک دائره است همان دائره وحدت حق و فردیت مطلق و الله تعالی و تقدس و تنزه عن الغیر
باز همان بیت خوان بیت دوئی را نیست ره در حضرت تو ٭ همه عالم توئی و قدرت تو ٭ این جا فقیره بهندی
از زبان استاد خود یاد آمد و زیبا آمد دوهره سائین سمند پارات هم ته مچھلیان ٭ جل اهن جل ریس مین تجل مین
مان ٭ عزیز من در حوت نیکو نگر که حیث وار کجاست و کجا است فانه آیة من آیات الحق سبحانه و تعالی قران اورا
الحماطر یا مینوانند شرع اورا ماهی میدانند و موهی نمیرانند و موت و حیوة اورا در آب منحصر آب نمیدارد و وجود اورا
خارج از آب و داخل در آب نمیسپارد و بعین آب نمیگوید فانه فی الوجود مباینه و بغیر آب نمیگوید فانه لا وجود له و
لا عیش له بدون الماء فالحوت موجود و الماء موجود و هما بجالهما ولا داخل ولا خارج وانما الوجود بالقدرة الازلیة
والحکمة الفردیة والتعلق للقدرة والحکمة بالخارج والداخل فلا غیر ولا عین فسبحان الله رب العرش عما یصفون
دریغا مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان خبر از این سر میدید و بدین عرفان نظری نهد تا که
خبر دارد و بر جمال این عرفان که نظر دارد نامحرم اسرار ربانی و صاحب انوار سبحانی گردد دریغا عاشق جان
و جهان سوز و شوق دل افروز نبود از اسرار سبحانی و انوار ربانی و حقایق فرقانی خبر نشود بیت شعر
که از آن مقدسان محروم اند ٭ عشق تو فرو گفت بگوش دل من ٭ ظاهر و باطن این طایفه بر حکم تلین
جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله مؤانست با حق سبحانه و تعالی یافته و دل پاک و جان چالاک شان
از غیر حق منقطع گشته و این پاکان از این دولت و این سعادت عرفانی و وجدانی و برهانی هر چه هست
بر کمال سعادت است رزقنا الله و ایاکم و جمیع الطالبین بمنه و فضله بالنبی و آله الامجاد و التحیة از مردم
عزیز نور دیده تحقق رسیده شیخ حمید نبشته بود که سید السادات اشارت شرح عوارف کرده و فرموده اند

باز اینچنین کسے که شود تا شرح عوارف از وی بود آرے شرح عوارف را شرح سینه باید و از علم درس
گشاید این بد بر چنین معارف کجا که در شرح عوارف شود و در دائره ایضاح آن در رود و مع هذا
طاعت التماس احباب را آنچه معارف ربانیه در سینه دارد و از علم درس ندارد در شرح عوارف گشاید
اما در شغل بالا رود و میدان قلب در بحر حیرتست و از خود خضر در غیرت فرصت وقت ندارد که در زبان آید
و نقش قلم در کاغذ کشاید تا اگر توفیق رفیق شود و وقت فرصت دهد معارف ربانی در شرح عوارف سبحانی
بر زبان رود و تیر غفلت بهدف جان رسد تا جان و جهان شود و قلم در تحریر و بیان رود آنگاه میسر
شود و الله المیسر فکل میسر و انه بالاجابة جدیر و هو علی کل شیء قدیر و نعم المولی و نعم النصیر
اگر مکتوب کرات و مرات بذوق دل و شوق جان و بعقل صافی و فکر وافی منظور افتد آنگاه مطالعه انوار
ربانی و اسرار سبحانی شود و نجات از ظلمات کثیره پدید آید بعون الله و فضله و صلی الله علی خیر خلقه
محمد و آله اجمعین مکتوب هژدهم در جواب شیخ عبد الرحمن که چند چیز ایشان نوشته بودند در بیان
رویت و فرق عیان دیدن در دنیا و دیدن در آخرت مقرر برادری باد آنچه ازین مضمون نوشته بود
که از تاثیر جامه پیران این بنده طرف خانه روان شده و جانب لشکر ترفت و در ابراهیم آباد رسید
و در شب وارد معتاد و معهود بطورے دیگر رسیده که پیش ازین نبود چون در شهر دهلی رسیدم بعد
نماز عشا در نوافل مشغول بودم که در الهام خبر کردند بان لا تقدم له منک اینهمه راست و درست
است آرے مریدان صادق در نعمتے که از پیران منعم علیهم میشوند بر حکم سبقت لهم منا الحسنی تقدم است
و لا شک فیه تقدیم و تاخیر صوری را چندان اعتبار نیست نحن السابقون الآخرون
خبر شایع است بلکه در آن سرے عظیم است فهو الاول و الآخر و روے
از ابنای دنیا گردانیدن و بآخرت روی آوردن و وارد ربانی یافتن کمال فضل سبحانی است تا جمال
شیخ کامل از پرده غیب در دل مرید صادق تجلی نمیکند این دولت او را میسر نمیشود و مستقیم و مستدیم
و مترقی باد و چه بدین مضمون مسطور یافته بود که بعد نماز تهجد بذکر چهار ضربی مشغول شده می آید استغراق
و لذت محویت بذوقے دیگرے شود که در بیان نیاید و در حالت صحو بعد محویت و استغراق فرحتے میشود

هیچ ازان نشان نتوان داد سبحان الله ذوقیات فراوان و اوقات ایشان از حد و عد فزون است
از کون و مکان بیرون است و در عین ذکر جهر گاه گاه گریه غلبه میکند و میخواهم که نعره زنم لا عظمت حضرت
مخدوم پیر دستگیر پاسبان وقت است بیرون نمی افتم و در خود فرو میکشیم مزید باد و فضل من مزید باد و متزاید
باد واردات مردان در تحریر نگنجد و در تقریر نیاید که خدای را جل جلاله حدیست لاجرم واردات ربانی را حد نیست
و در هر وقتی واقعات در خواب و بیداری در هر عارفی دیگر بود له الکبریاء فی السموات والارض
وهو العزیز الحکیم تلک خیالات تربی بها اطفال الطریقة بینوش بیجوش و مخروش و اگر ناچاره
خروشی بود هیچ مفروش که مرغ سحر در وقت صبح بطلوع نور ربانی ناچاره نعره زند و در خروش آید اما هیچ اثر وشید باید
التفات بکسی نکند و در سر با دوست هر چه رود بس کند فلیس معه الا الله وهو الله فی السموات والارض
همنشین هر وقت باد و زهی دولت زهی دولت و آن گریه نور سبحانی که بر و یقین در دل دوست ربانی است از حرارت شوق ربانی
از راه چشم برقت دل بیرون آید ذوق و شوق دوست بیفزاید و آن از راه نعره از بهر دوست از دوست بطلب دوست
بود خروش دوست برای دوست است که در صورت فراق است و در حقیقت خود بخود با خود در نعره و در خروش است و انی
لغفار لمن تاب ندا در گوش است و کان سعیکم مشکورا برین هوش است محبوب خیمه حسن و جمال و کمال
خود در صحرا نهاده شور و غوغا و فغان در هر طرفی پدید آمد و محب و محبوب رو نمود و نیاز عاشق و افتقار او و ناز
معشوق و استغنا را پیدا گشت و گریه و نعره هویدا گشت و عشق بازی و جانگدازی هر طرف آغاز شد و در حقیقت
در پرده غیب لیس الا هو وهو العزیز الحکیم و اگر نه کو افراق و سوز و کجا وصال و نوال منه بداء
والیه یعود سر این رمز است ذکر جهر چهار ضربی در هر ضربی چهار اسم صفات با ذکر اسم ذات در کار دارند
و دولت و فتح عظیم درین کار شمارند سه اسم صفات امهات معروف و یک اسم صفة حاضر در ضرب چهارم
در ملاحظه آرند و ذکر دوام با حضور تمام در کار دارند و آنچه بزرگی را در خواب مد آنچه دیده شود آن جمال شیخ
دان و تجلی او خوان و نعمتی که دران وقت رو نمود و فتح باب امید است که روی نکشود و الحمد لله علی ذلک
باید که ظاهر و باطن هیچ توجه بخلق مخصوص بابنای دنیا نبود که و ما التصوف الا بالزهد والتقوی و ما هذا الا
صفاء الظاهر والباطن وذکاء منهما من الالتفات والتوجه بالخلق کلاً و جملةً و اگر نه خبرت پرستی و خود پرستی

دیگر نبود مثنوی ساخته کاسلام آسان گرندی ٭ هر کسی چون شبلی و ادهم شدی ٭ تا نگردی تو مسلمان
از درون ٭ کی توانی شد مسلمان از برون ٭ هیهات هیهات امروز از بد روزهاست که جهان از
پیری و مریدی کجا پرسد هیچ خبر از مسلمانی نیست پیری و مریدی از کجا این همه خرینت پرستی و خود پرستی
نیست والعیاذ بالله من ذلک ما نیز مصیبت خود کرده شده است نصیحت دیگر ان من عرف
لا یصلح له الاعانة لاحد ٭ آورده اند مریدی شیخ جنید رض مکتوبی بجانب ملوکی نوشت و در ان مکتوب سلوک
نوشته بود روی آن مرید سیاه و کار وی تباه شد آن مرید بفریاد بر شیخ جنید آمد شیخ جنید فرمود چرا روی سیاه و تباه کار نشود که در
مکتوب ملوک سلوک نویسی مرید صادق بود بصدق توبه کرد و در تضرع و زاری و نزاری شش ماه
افتاد و روی خود بخلق ننمود شیخ جنید رح در کار وی فریادرسی فرمود بعد شش ماه رویش سپید گشت
و کارش بفلاح و صلاح پیوست الحمد لله علی ذلک ای برادر هوش دیگر است و جانبازی و جهان تاری
دیگر است امروز درویشی بلقمه فروشی است ما برادر از خدا تعالی ازین درویشی و دین فروشی توبه و بعد اول
باری مسلمانی درست کنیم بعده درویشی جز آنکه رسم پیران است که طریق ظاهر ایشان روان داریم بجای
نیم پیران اخلاص آریم و تشبه با ایشان کنیم هم القوم لا یشقی جلیسهم پناه وقت خود سازیم آنهم اگر
همان طریق بود که ایشان بر آن طریق بظاهر بوده اند و اگر نه جز هباء منثورا نبود والعیاذ بالله من
ذلک و شجره پیران در ارادت ما همین طریقست که اول از نام خود شروع کنند تا التماس و مناجات بنام
پیران و منتها عرض بود و چون این فقیر خود شجره بنویسد از جهت ادب نام خود بفقیر حقیر بنویسد و اگر دیگری
بنویسد چنانچه رسم است همچنان بنویسد و هم از جهت ترک ادب بعضی مشایخ در شجره ابتدا از نام رسول ع
کرده اند اما طریق پیران ما اینست که ابتدا از نام خود کرده اند و توجه و التجا به پیران نموده اند و اگر صادق
توجه کنند و در ارادت پیران در آید بصدق و اخلاص چشمه پیران روان دارند و خود را در هیچ شمار نیارند
بدانند که این کار هم ایشان خود میکنند و ما در میان جز آلتی و بهانه بیش نه ایم و درین کار باید که هیچ غرض حصول
دنیا و جاه هیچ بر خاطر نبود تا پیش پیران سیاه روی نبود والله الموفق علی العباد ای برادر و دیدار در آخرت
بود و در دار دنیا نبود که وقوع دیدار پاک و باقی در کون و فساد و فانی خلاف حکمت و خلاف وعده است

بر چند جائز است که هر چه جائز است در وجه جواز مختص بمکانی دون مکانی و بزمانی دون زمانی نبود مخصوص
دیدار خداوند پاک منزه مقدس از جهت و جای و مکان و زمان است مخصوص بمکان و زمان نبود و اجماع
اهل سنت و اهل حق همبرین است که دیدار خدا تعالی در دار دنیا واقع نشود نه بچشم سر و نه بدیده دل
برفع حجاب و عیان و آنچه بزرگان گفته اند **بیت** هر آن آفتاب اینجا نیافت ❊ هر چه آنجا وعده بود اینجا
بیافت ❊ **بیت** دیگران را وعده گر فردا بود ❊ لیک ما را نقد هم اینجا بود ❊ و قول هر بزرگی که درین باب
ازین جنس افتاده است معنی او آنست که آنچه آنجا وعده برویة بود اینجا بچشم یقین مشاهده حاصل گشت و در
مرتبه رویت و مشاهده بلند رفت کما قال علی رض لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا یعنی یقین من در مشاهده
رب جای رسیده است معاینه و رویت همان باشد که مشاهده و یقین است و این را دیدار سر گویند و درین
مقام در عروج از کون در کشف حق و مشاهده رب بلند میروند و زمان و مکان را در وقت شان در پیچند
نه آنکه در خارج زمان و مکان را پیچیده اند و دنیا را بر داشته اند و بحقیقت در آخرت برده اند و این اعتقاد
باطل است و مردان حق و در همه مقام و در مراتب اند کافر را این مرتبه هرگز نبود و جز مومن را نبود اما مومن عام
که اول مرتبه ایمانست اینقدر سیر وی خدا را دیده و دانست که خدای آفریدگار عالم یکی است با وی
شریک نیست و آن دیدن همان دانستن بود که در کشف کون از صفا حجاب ارتفاع حجاب نمود و مشاهده
رب بعین الیقین کشود نه آنکه بحقیقت ارتفاع حجاب نمود و رویت بود پس دانست که خدا را دیدم که خود را
و عالم را درین مقام ندیدم و جز جمال لم یزلی در دیده وقت و در یقین خود نیافتم و از خود بجدا گشتم و خدای را
یافتم نه خود در آخرت نیز حجاب عظمت و کبریا در میان بود و اگر نه رویة مجرد جمال سبحان نبود که از ان عدم
صرف لازم آید نه بنده بود نه رویت خداوند کما ذهب الیه المعتزلة و غلط خوردند انست که مانع رویة حجاب
فانی و کون فانی است ارتفاع آن در وقت رویة رب مطلوب بود نه آنکه مانع رویة حجاب باقی است
که کمال ان مبنی در جنت بود و آن حجاب عزت و کبریا حق تعالی است که بفناء آن فنا و تعطیل ربوبیة و عبودیت
لازم آید و ذلک الحجاب ذات البقاء صفة الحق تعالی والباقی بصفة الحق لا یفنی ولا یمنع رویة الحق تعالی
بل هو السر المطلوب فی الرویة وظهور الحق بالعیان الکون بدانکه سر سخن آنست که در دنیا چشم سر از چشم سر

جدا است که فنا صفت چشم سر است و دیدار چشم سر اگر چند دیدار است لیکن کردگار است و آن دانستن
بود بدیدن که دیدار آن بود که ظاهر بود و حجاب مرتفع شود و این چنانست که در چشم سر هست که نے حجاب
ظاهر بینند پس در دار دنیا رویة واقع نشود و هر که این اعتقاد کند او ضال و مبتدع بود و در آخرت
در بهشت چشم سر همان و چشم سر همان هر دو در یک مرتبه بوند که از مقام فانی و حس درگذشته و بمقام
باقی و نور باقی رسیده پس آنرا دیدار خوانند و در اعتقاد دیدار دانند لانه المنتهی وان الی ربک المنتهی
فلو عرفت فانه الحق ذو القوة المتین عاقبت محمود باد بالنبی وآله الامجاد مکتوب نوزدهم در جواب فقر اسلم
احمد مهین سدهوری مقرر برادر می باد آنچه پند و نصیحت مسطور بود منصوح باد علی الرشاد و عدم ارتباط
آداب در آن مسطور یا از شوریدگی حال و بے اختیاری وقتست که لا ربط الکلمات المجانین چنانکه مسطور
بود یا از بے خدمتی مردان اینکار و پیران این راه و بے نصیبی از صحبت ایشان است و این خود امروز
واقعه است که ایشان امروز ناپدید شده اند بیت پیر هم است این زمان پنهان شده ٭ ننگ خلقان
دیده در خلقان شده ٭ و خود دیر است که گفته اند بیت صحبت نیکان ز جهان دور گشت ٭ خوان
عسل خانه زنبور گشت ٭ مادر بر از این دولت که داد در بحر ادبار جهالت بغرور خود غرق گشته ایم
و بر خودگان حال و کمال برده ایم وا ویلاه و امصیبتاه بیت آفتابے بباید انجم سوز ٭ بچراغ تو شب
نگردد روز ٭ دردمندی بگرد عیسے گرد ٭ دارو بے رہ نشین چه خواهی کرد ٭ مهر نادیده ماه کے باشد ٭
بنده نابوده شاه کے باشد ٭ و آنچه مسطور بود الغرق یتعلق بکل حشیش فذلک عند الغرق و الحشیش
لا الغرق و الحشیش فاین التعلق فانه لاهل الکمال لا لاهل الغرور و الوبال ولو کان فی العالم فکان فی
الاسلام لاهل الایمان لا لاهل الطغیان و فی العلم لا فی الجهل والجهل بصورة العلم جهل و لیس العلم
مصرع علمے که غیر حق بنماید جهالت است - و انهم روزگار ادبار ما در بر انست که چند ورق کتاب خواسته
ولغت و ترجمه دانند و زبان بجنبانند و خود را عالم خوانند و اهل کمال و حال دانند و آنهمه جهالت است
نه علم فان العلم نور من الله تعالی فی القلب موهوب له منه و زبان با دل نه هم سنگ است که از
دل تا دل هزار فرسنگ هست بیت یوسف تو هنوز در چاه است ٭ [illegible]

و آنچه مسطور بود ففروا الی الله ای عما سوی الله مقرر باد این خود بحر عمیق است اهی بو الفضولے را این
یارا کجا که درین بحر غرق شود و اما آنچه توان شنید آنست در لسان شرع ای ففروا من الکفر و المعصیۃ الی
الطاعۃ و الایمان و من الدنیا الی الآخرۃ ترکا و رغبۃ و رجوعا اما الی اللہ بالحقیقۃ فلا جہۃ و لا زمان
و لا این و لا مکان فارتفع انت من البین و لا تحیر مما الفرار من الغیر الی اللہ فما ہو الا منہ الیہ فلا قرار و لا
صرف و انما ہو اشارۃ لا عبارۃ و المشار الیہ بلا اشارۃ ہیہات ہیہات تلہم کجا افتادہ ایم بیت سریست درون
زلف تو سر بستہ + اما چہ توان کرد کہ با ما نکشائی + ہمت بلند کنیم و بگوئیم بیت آن لقمہ کہ در دہان
نگنجد بطلب + و ان سر کہ در دلشان نگنجد بطلب + سریست میان دل درویش و خداوند + جبریل
امین در ان نگنجد بطلب + و آنچہ مسطور بود تا روی از غیر حق نگردانی و آتش در خاشاک غیر نیفگنی بخدا رہ
خدا از غموم و ہموم دنیا نجات نیابی و از زندگانی راحت نہ بینی کہ الدنیا کلہا غموم مقرر باد این مسطور
عکس است اگر چہ فی الجملہ نہ بر عکس است اول انکار ترک دنیاست تا ترک دنیا من کل الوجوہ نبود
ہرگز ترک غیر نبود و آتش در خاشاک غیر نیفتد و نجات و فلاح پدید نیاید بیت گر دولت الہہ زمینی آمدہ است
کار دینت ترک دنیا آمدہ است + و آنچہ مسطور بود ثم ففروا الی اللہ ای من العبودیۃ الی الربوبیۃ او حی اللہ
تعالی الی داؤد یا داؤد بشر المذنبین بانی غفور و انذر الصدیقین بانی غیور راہ نا این است و
منزل دور النح مقرر باد از عبودیۃ بر بوبیۃ فرار نمودن اگر در بیان عجز و زاری بندہ در زاری و خواری
خود بود و نظر بر غفاری و آمرزگاری غفار و ستار و قہاری و غیوری مالک مطلق ذو الجلال باشد
این از عالم مجاز بود و بیرون از راز بود و اگر از کون در گذشتن و بمکون پیوستن بود و کشف حق مراد
باشد نہ کشف کون از عالم حقیقت بود با دوست ہمدم و ہمساز بود و ہم سر و ہمراز بود ملک مقرب را نہ جز
این ساز بود بیت راز درون پردہ ز رندان مست پرس + کاین حال نیست صوفی عالی مقام را
غفاری و غیوری و نا امیدی و دوری ربط ندارد کہ را و بود نہ در گاہ اگر چہ صاحب تمکین را ہم آگاہ
بود مع ذلک اللہ و لا سواہ بود عزیز من ہر چہ مسطور یافتہ بود باری از تاسف و ندامت خالی نبود و ہر جا
ہست مرتبط و غیر مرتبط و آنچہ ملتمس از علاج و دفع صورت بو العجب بود فان الصورۃ الغیبیۃ اذا کانت

فی القلب الصافی فهی من المکاشفات وتلک خیالات تربی بها اطفال الطریقة وعلاجها
التشغل بالله لا التشغل باللسان وان کانت فی خیالات الصدر فی منزل نفس اللوامة
فهی من الظلمات وان کانت فی صورة النور متعجبة الحضور والله المستعان علی ما تصفون وعلاج این ترکیه
وتصفیه هست باقصی الغایة باجابة الزهد فی الدنیا وحقایق التقوی وآنچه در باب ذکر و ذاکر و مذکور ملتمس بود
مقرر باد بنده در شغل باید جائی رسد که محو شود والفناء فی الله بکلیته عند لمعان تجلی الذات رو بنماید فنفی شغله
لیس الا الله فالله ولا سواه ذلک معنی اذا تم الفقر فهو الله لان العبد یصیر ربا ولان الغیر باق والوجود
فی الحقیقة وان کان بغیر متجز ولیس الا واحد الا لعدد ولا تکثر فیه الا انه فی مقام العبودیة والربوبیة فکشف ومشاهدة
بالحق تعالی لا غیر والمراد بکشف الحجاب فی غایة المشاهدة فالعبد عبد والحق حق ولا غیر فی البین فاعرف فانه
دقیق وکمال لاهل التقی والسلام علی من اتبع الهدی مکتوب ششم در جواب مسالهٔ شیخ جلال که
در بیان دیدهٔ یقین واعتبار چشم سر در دیدن دنیا واعتبار چشم دل در دیدن آخرت مقرر باد المصلی
یناجی ربه در نماز با حق سبحانه تعالی ساز بود واز غیر حق امتیاز بود ودل عارف در نماز چنان با حق تعالی
مشغول بود که از حجاب کونی درگذرد ودر مقام قدس رسد ومستغرق ومحو شود بیخود با خدا بود بلکه جز خدا
نبود الصلوة صلة بین الله وعبده صفا بود الصلوة معراج المومنین پیدا بود الصلوة فی المصلی
لا المصلی فی الصلوة فی الفناء فی الله والبقاء بالله وفناء الفنا وبقاء البقا ولا غایة وهی الصلوة
وهو المصلی فالخلق وکونه فی الظاهر والحق وعینه فی الباطن وللظاهر حکم الباطن والظاهر والباطن
لله فالله ولا سواه فهو الظاهر والباطن فظاهر فی الباطن وباطن فی الظاهر والنسب اعتباریة
والاعتبار عدمی ولا اعتبار له فاعتبروا یا اولی الابصار اگر دیده بود جز خدا نه در دیده بود وهیچ نیست کمال مرد
در راه یقین بود در هر چه نظر کند خدا را بیند مصرع محجوب را هیچ چراغی نصیب نیست آنکه دیدهٔ
یقین ندارد اگرچه دیده دارد هیچ نور در دیده ندارد چون چنین نه بیند چه بیند هیچ نه بیند وهم چنین نور در دیده است
جز ظلمت الحجی نه در دیده است فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور پس آنکه دیدهٔ حق بین
ندارد مشغول بحق نبود وبشغل دنیا از ذکر حق معرض بود فان له معیشة ضنکا یعنی هر کرا خوشدل نبود همیشه

درشتت همو مم غموم دنیا منشتت بود اگرچه مالک دنیا بود تنگی زندگانی که آن سرگردانی
وحیرانی وخسرانی است ملازم روزگار وی بود هرگز قرار دل جمع با حق تعالی نبود کلما ارادوا
ان یخرجوا منها من غم اعیدوا فیها خسران وقت وی بود والعیاذ بالله منها فردا چون سر از گور بردارد
دیده خود را کور یابد ونحشره یوم القیامة اعمی ای عن رؤیة الحق تعالی یعنی اگر در دنیا چشم سر
گویند بیناست، فردا قیامت اگر چشم دل بینا بود گویند بیناست و کور دل را آن روز نابینا گویند لیکن
کسی که امروز بیناست خدا را نمی شناسد و مشغول بحق تعالی نباشد و روز و شب در کار دنیا و در فکر
غم دنیا مشغول بود و هیچ روی بحق نمی آرد آنکس آن روز نابینا خیزد و تحقیق داند که چشم من نابیناست
شایسته دیدار خدا تعالی نیست عزیز من بتحقیق بدان و جز این ورق دیگر مخوان هر که امروز دیدار باطن بچشم سر
فردا او را دیدار ظاهر بچشم سر است و هر که را آن نیست او را این نیست زیرا که نور سر و چشم باطن آن روز ظهور
پذیرد ظاهر و باطن را در گیرد که عالم لقاست چشم سر همان و چشم سر همان پس حکم رویت کنند و امروز همان
چشم باطن را اعتبار است که چشم ظاهر از عالم فناست و لا اعتبار له هر چند چیزی از عالم لقا بیند رویت نگویند
یقین و مشاهده خوانند و مستعد رویة دانند باید که امروز دل را در کار حق و شغل باطن مشغول دارد و بغیر حق هیچ
شغل میارد و صحن دل را بجاروب نفی خواطر ما سوی الله پاک و مصفی گردان تا امروز و فردا بر حکم جوار مقام
شایسته دیدار دوست شوی و محظوظ گردی و محروم نمانی خوش گفت بیت هر که را آن آفتاب اینجا نتافت
هر چه آنجا وعده بود اینجا بیافت + پس پی این دولت بلی دولتی که فردا در حشر برخیزد کور برخیزد بیت
امروز گر ندیدی اندر حجاب ماندی + فردا چه کار داری با حسن نازنینش + پس اگر چه او دیده دارد و در حق
دین حق و وحدت و یگانگی خداوند در دیده خود هیچ شک نیارد زیرا که پرده غفلت را آن روز بر دوخته
و حق را در ظهور انداختند و باطل را محو و متلاشی ساختند اما نصیب دیدار خداوند ندارد و این عتاب
او را در رسد که بچشم خود خسران خود ببین و میان خاسران نشین فبصرك الیوم حدید عزیز من
آنکه امروز خدا بین نبود و در خدا بینی کثیر بین بود روز حشر نعره بر آرد و گوید لم حشرتنی اعمی وقد کنت
بصیرا فرمان در رسد کذلک اتتک آیاتنا الجلیة من الانبیاء و الکتب فنسیتها و لم تلتفت

ایشان با نعمی والضلال کذلک الیوم تنسی امروز که هر روز دوستان باست ما ترا فراموش کردیم و از حضرهٔ دوستان
خود جدا دور انگندیم چشم باطل بین را حق بین نکنیم و دیدار خود او را کرامت نکنیم وا ویلاه و مصیبتاه بیت و درد
دارد کجا خواهیم کرد عمر شد یا تم کجا خواهیم کرد با آنکه چندین هزار آیات بینات جلیات از انبیا و قرآن
و اخبار و آثار و غیر ذلک اسرار و انوار ربانی هزار در هزار موج بر اوج میزند و ما دبران و محجوبان ایچ
نظر نه و هیچ خبر نه و هیچ اثر نه بیت تشنه از دریا جدائی میکنی بر سر گنجی گدائی میکنی آه هزار آه بحر
دنیا چندان موج بر اوج میزند که تلاطم امواج او همه را غرق کرده است و لا نجاة من ذلک الا القلیل
من القلیل که روی از دنیا و از اهل دنیا من کل الوجوه گردانیده اند و روی با آخرت آورده اند پس
چون طالبان آخرت کمیاب اند امروز اندک اند طالبان خدا تعالی که مقربان اند و از دنیا و آخرت دل را
فارغ کرده مشغول بحق دارند چنانکه گفت بیت از دل برون کنم غم دنیا و آخرت یا خانه جای رخت بود
یا خیال دوست خود امروز کجا اند یسمع ولا یری با آنکه هر وقتی ایشان غریب بوده اند امروز خود ناپدید گشته
الاسلام بدء غریبا وسیعود کما بدء عاقبت محمود باد و خاتمت بخیر باد بالنبی و آله الامجاد مکتوب پنجاه و یکم
در جواب شیخ رکن الدین که از بیت شیخ شرف الدین قتال بانی پتی و معنی قف یا محمد و معنی الفقر سر من
اسرار الله تعالی لو کشفتم فضحتم و لو سترتم هلکتم سوال کرده بودند مقربا و آنچه برسالهٔ معنی این بیت شیخ شرف الدین
قتال بانی پتی مسطور یافته بود بیت چندان که از روی تو در سینه جای کرد والله از روی خدا هم محقر است
مقربا این بیت و همچنین این ابیات که از مستان حق در عشق وارد ند در ره عقل و علم اند عقل و علم از ان بگریزد
و عشق خاق عاشق همدران ریزد و جز آن بدیگرے نیامیزد و سخن عشق جز در عشق راست نیاید و جز در عشق فهم این
کم شاید که خشک عقل انجا پر نزند و جز شهباز عشق انجا نپرد در عشق جز روی معشوق روی نیست اگر چه هست گو
باش پروا نبود و اگر آن روی نیست چنانکه گفت بیت مجنون عشق را دگر امروز حالت است کاسلام دین
لیلی و دیگر ضلالت است چشم عشق کار دارد که در آن عقل نگنجد چرا که عقل اگر از روی یا ستاست اما تیز رو که ز سخنه کوه نتوان سنجید عقل خبر گرد
از وجود حق عزت و دهی اما تیز در حضرت وی مقصر است انجا از خیال ازحق دور گشت که امام وی عقل بود و عقل با یتمود
مردان حق محبان حضرت عشق اگر کنار در گذرند و بحضرت حق رسند و هر ساعت ادنی زنند و لن ترانی را در گذارند

ودر گوش نیارند واز زخم ونفی هیچ باک ندارند که طپانچه خوبان بر روی عاشقان نازبازی است بارهٔ عوض
بے نیازی است معشوق واو حسن خود در نیاز عاشق در نازبازی بیستانند آنکه عاشق صادق را از خود محروم
میراند انه هو الغفور الرحیم همین خبر است اما کدام شاه را این خبر است وانچه فقر یا محمد در عروج معراج
سطر یافته بود جواب آن در شرح لمعات مشرح شده است روشن خواهد شد ان شاء الله تعالی وانچه مسالهٔ قول
قائل الفقر سر من اسرار الله لو کشفته فضحته ولو سترته هلکته سطر یافته بود مقرر باد آری فقر
سریست که اذا تم الفقر فهو الله خبر آن میدهد فقر بعد کمال ذی الجلال والجمال شود خوش گفت ع چون
فقر تو شد تمام خواجه خدای گردد ۝ لاجرم در کشف آن سر عاقلانرا سر ببرند و دیوانگان و عبدلان سنگها
خورند وفضیحت ورسوا شوند ودر ستر آن سر آتش در جان زنند وهلاک سازند ونے نیاز اندازند ودر تاریک
کشند چراکه فقر ناریست ربانی که چون در دلے افتد او را بدل سازد وچون شعله زند در هلاکت اندازد
ومستهلک سازد ونوریست سبحانی که چون در دلے افتد ودر اشراق آید انا الحق وسبحانی بگشاید وسنگ
نااهلان خوردن در وقت وے لازم آید وافتضاحی ورسوائی در چشم نااهلان رو نماید همه گویند که این نادانست
واین دیوانه است وسنگ او را ده دست ع سنگ نااهلان خورد شاخے که باشد میوه دار ۝ بیچاره دیولش
ابلیس بیچولش اگر دم زند سنگ خورد ورسوا گردد فاله الحیرة والتحیر فقر بود ای خدای نداند چراکه جز او خدای ندارد
ع هر آنکه در خدا گم شد خدا نیست ۝ چراکه جز خدای نیست وجز خدای خدای نیست پس بنده خدا نیست الا
جایے رسد که جز خدا نیست بیت بنده جائی رسد که محو شود ۝ بعد ازان کار جز خدا نیست ۝ اما این دم
کی در فهم کسی جا آید که من از شور وقت خود نمیدانم که چه میگویم وکجا افتاده ام بیت رسیدم من بدریای که
موجش آدمی خوار است ۝ نه کشتی اندران دریا نه ملاحے عجب کاریست ۝ فان الفقر بحر عمیق لا ساحل له محمد
رسول الله صلی الله علیه وسلم فقر گزید لب ودندان وے شکستند وبپایان رسید گفت یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا ان
ابراهیم لاواه حلیم گر همین شور است یا نار کونی بردا وسلاما آتش فقر در اضطراب مستطاب است
فقر دوستان را بوستان است راحت جان وسلامتی از دو جهان است چون سر گردد باد دست سلطنت بود
چون در سوز آید از حد در گذرد وهمان آتش بود سلامت نگذارد سلامت باید وگرنه بدم وجود وعدم صرف آید

ورا لا یجوز فان فیه عدم الربوبیة لان فیه حقیقة الاحدیة فالعبد عبد والحق حق والفقر سر الوجود واحد لیس التعدد
والتکثر فیه قط هرچند که نظر مرد ترقی آید توحید ترقی نماید ولا نهایة فلا غایة للعبد ولا للحق ولا للفقر ولا للوجود ولا
لا یدرکه الابصار وهو یدرک الابصار فاعرف والظاهر ظاهر اگر خود رویش بیچاره سر فقر ظاهر کند رسوا و فضیحت
گردد که سر فقر سر خدا بود چرا ظاهر کرد و خود را بر روی بی رونقی کرد اگر پوشیده دارد آتش فقر او را در هلاکت یکشبه
که طاقت نیارد بیچاره کجا رود و دوست او نیز او چه بود چرا که میگوید انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین تمام شد
محمود باد بالنبی وآله الامجاد والسلام مکتوب بست و دوم در جواب رساله شیخ جلال تهانیسری که متضمن شغل
باطن با شرائط و محویت دل از غیر حق و تقدیم شغل بحق بر شغل بتدریس علم مقرر برادری باد مکاتبه شریفه رسید
آنچه مسطور یافته بود که هرچند مد ذکر باطن شرائط آن در یکدم درست ذکر بلکه چیزے زیادت مے شود اما محویت حاصل
نمیشود چنانکه احساس ظاهر نماند و در حضور مشاهده مستغرق گردد و استقامت دل پذیرد اے برادر آن از مواهب است
و جهد و کوشش بنده از مکاسب و مکاسب بنده مواهب حق را موجب و علة نیست بیت من میجویم و دگران
میجویند ÷ تا دوست کرا خواهد و میلش بکدام است ÷ و مع ذلک مجاهده مورث مشاهده است که مشاهده ثمره مجاهده است
بفضل الله وعونه وکذلک نجزی المحسنین در کار باید بود و خون میباید خورد و جان میباید کند چون وقت رسد
شک نیست که فتح باب شود و قرار دل با حق بود و غیر نماند و چاره تمام اینجا همان ذکر دوام با حضور انس تمام است
الا بذکر الله تطمئن القلوب صادق را خطا از ین عطا نشود ان شاء الله تعالی خوش گفت ع که زد این
در که بروے نگشود ÷ اے برادر اگر صد سال در کار جان بازند و جان تازند بدین دولت رسند آسان بود
این فقیر گوید رباعی تا نشود هنر سرے زیر پا ÷ کے برسد کس بدر کبریا ÷ هم بر سینا نیز اگر احمدی ÷
اهل شغل شیخ تو با مرحبا ÷ باید که در شرائط ذکر اهتمام تمام نمایند تا کار بگشایند و مطلوب رسانند و یک
شرط قوی در ذکر است و مد و شیخ النفی قرار در قرآن خوانند و عارفان حق و طالبان صادق در ذکر زیادت از پنج
النفی دانند و در ذوق و شوق و حضور چندانکه بے شعوری و محویت و بیخودی می آرد بخوانند و هرچند ذوق دست دهد
در مستغرق گردند و کشش در طریق ورد و مندان در ذکر بدین نقش است الله و ملاحظه و واسطه ملازم وقت دارند
و واسطه در تصور تصور گردانند آنگاه جذبه ربانی در آید و محو و مستغرق گردانند بکمال کرمه کما قال صاحب العوارف

وقد یغیب فی الذکر من کمال انسه وحلاوة ذکره حتی یتحق ای غیبته فی الذکر بالنایم والصاغیه او اغاب الصدر
فی ذکر الله تعالی عن المحسوس بحیث لو دخل علیه احد من الناس لا یعلم به چنین از بعضی یاران صادق در
اوقات مساعه و مشاهده شده است دولت‌ها از سعد در نگذرد و ندبر هرگز بدولت نرسد در راه مقبل کاهی نسیند
و در راه مدبر صد کوه بود اینجا خون انبیا و اولیا آب میشود و جگر شان درین درد و درین سوز کباب میشود و خاک
حسرت و ندامت بر سر شان میریزد بیت چون صدیقان ازین حسرت بریخت آسمان بر فرق ایشان
خاک ریخت - دیگرے نالید بیت بهای یکسر موبیت دو عالم میدهد سلمی + هنوزم گر بدست آید متاعی رایگان با
استاذ این فقیر گوید دو هره پیه جگ وه جگ دو لون تن من ارته بهندار + سائین کے رسے سیں کا جو دکها اور
بار و آنچه پرسیده بود که محویت و فنای دل مراد است در غیر حق یا از حس ظاهری مراد است ای برادر هر دو مراد
محویة از حس ظاهری بعضی اوقات بر حکم غلبه حال و وقت روی نماید و در انوار و اسرار یکتا بد چنانکه به بیان
پیوست و شیخ لقمان سرخسی در محویت تا چهل سال در یک تحریمه استاده بود اما از قیام نیفتاده بود و آن
استقامت در طاعت بود و محویت دل بعضی را که درین کار مستغرق شده اند بر دوام بود بعضی را بعضی اوقات
این نظام بود قطب عالم شیخ ما شیخ احمد عبد الحق را قدس سره این محویت در قرب کمال بر دوام بود لیلاً و نهاراً
حضرت مخدوم را همین نظام بود با کمال هوشیاری در ظاهر چنانکه می آرند حضرت مخدوم قریب چهل یا پنجاه سال
در مسجد جامع جمعه گزارند و هر باری می‌پرسیدند مسجد جامع کدام طرف است و چون در راه میرفتند یکی پیش میشد و باواز
بلند اسم حق میگفت و یاران نیز بلند میگفتند تا بسمت آواز در محویة خود با این ساز میرفتند و هر باری یاران را
که همنشین روزگار بودند میپرسیدند که شما کیانید ایشان خود را عرض میکردند و حضرت مخدوم جمے فرمودند
که هان شما از ان مائید باز می‌پرسیدند و در استغراق بر دوام محو و بیخود میبودند می آرند که شیخ الاسلام شیخ فتح الله او ده
سه روز پیوسته در سماع بودند و نماز پنج وقت ادا میکردند بعد سه روز چون فرود
داشت شد یاران عرض کردند که سه روز گذشته پرسیدند نماز ادا گشت گفتند ادا گشت بعده شیخ محمد عیسی را
که خلیفه شیخ فتح الله بودند پرسیده فرستادند این نماز جائز است یا نه شیخ محمد عیسی جواب نبشتند که نماز همان
نماز است که حضرت مخدوم گزاردند اما از جهت رعایت شرع باز باید گردانند همان زمان شیخ خود شیخ الاسلام

عالم ربانی واصل سبحانی شیخ حکیم اوحدی شنیده ام که جنید بابی اسمه سعیدی در نماز بود و از نماز خبر نداشت
چنانکه مصلیین فارغ شدند و وی استاده ماند چون خبر رسید گفت من در فکر بودم که خدا را میدیدم مرا خبر نیست
همچنین گاه گاه ویرا این حال و این استغراق در نماز بیشتر تا از خلق غایب گشت و باز گشتی در عوارف می آرد
بعضی مصلیان را پرسیدند که شما را در نماز خطره غیر خدا بر می آید یا نه گفتند نه در نماز و نه در غیر نماز اگر در غیر نماز آید
در نماز هم آید می آرند امام جنید را در خلوت وی سی سال خطره غیر خدا تعالی در دل گذر نکرد و لو بوضوی خفتن نماز
فجر ادا کرد و حضرت علی کرم الله وجهه در نماز خبر از خود نداشتی و حضرت عبدالله عمر در طواف خانه کعبه بود حضرت
عثمان رضی درآمد سلام گفت حضرت عبدالله بیخود بود و جواب سلام نداد چون باز پرسش از حال وی کردند
گفت کنا نری الله فی ذلک المکان و همچنین چون امام جنید امام شبلی را گفت اسراری که ما در پرده میگفتیم تو در
بازار آشکارا کردی بر منبر گفتی گفت ای امام من خود میگویم و خود می شنوم و هل فی الدارین غیری هر چند
با خود بود که میگفت و می شنید امادلش چنان با حق بود که جز حق هیچ نمیدید سبحان الله این چه مردانند که با
خدای خود چنان مستغرق شده اند که با ایشان غیر خدا هیچ نمانده است اگر ایشان شور انا الحق کنند و دم سبحانی
زنند زیبا بود و اگر حجت میخواهی بشنو که صاحب وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی میگوید که ان الحق
لینطق علی لسان عمر و اینما دار عمر فالحق معه و حضرت علی مرتضی میگوید والله لا اعبد ربا لم اره هیهات هیهات
آن چه نور است و این چه حضور این چه کمال است و این چه جمال و اگر تمامتر خواهی باز بشنو که حضرت مصطفی عم
در حق خود میگوید ید الله فوق ایدیهم و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ای برادر حجاب نیست جز آنکه تو حجاب
خودی با خود محجوبی چون خودی تو از میان برخیزد و تو در میان نمانی جز خدا تعالی هیچ نه بینی و هیچ ندانی
بیت تا تو با خودی باشی عدد بینی همه * چون شوی فانی احد بینی همه + و این کار کار ذکر است و بار بار در درو
چون در دل جز ذکر حق غیر نماند و صحن دل از نقش غیر پاک و مصفا شود حجاب بردارند و جمال ازلی پیش وا رند
بیت چون نماند در دل از اغیار نام * پرده از محبوب برخیزد تمام + پس چندان در پیکار جان باید کوشید
که خود میدان آید و جولان در صحرای لامکان کشاید بیت محو باید بود در هر دو سرا + پای از سر باید و سر زپا
تا دره خودی در پیش است خواه ظاهر خواه باطن هرچند ذکر است و استغراق و پیش از حق دور است

و حجرہ مغرور است بیت نیست کن ہر چہ راہ در راہی بود تا دولت خانہ خدای بود + واین کار کار ایمان است
جز ایمان درین راہ قدم ننہد و جز ایمان این بادیہ خونخوار قطع نکنند و بخدای جز ایمان نرسد و توحید را جز چشم
ایمان نہ بیند پس ایمان را در ذکر حق جائی رساند کہ دوئی و توئی نماند کہ آن گرفتاری و رفتاری عقل است
عقل جز کون نہ بیند و ایمان از کون در گذرد و حق بہ بیند بیت در دوئی عقل راست ہیچا ہیچ چشم ایمان
دوئی نہ بیند ہیچ + وآنچہ پرسیدہ بود کہ وقتی فکر بر نیست کہ چند سال بتدریس علم بوقتی معین مشغول شویم
و امانت استعداد مستحقان و طالب علمان رسانیم کہ بعضی طالب علمان ہوشیار اند باندک مدت بکمال علم رسند
بعدہ یکسوئی شدہ و بدینکار مستغرق گردیم و وقتی فکر بر نیست کہ چند سال چنان مشغول بحق گردد کہ حجرہ بجز
حاجت ضروری نکشاید عزیز من از زبان قطب وقت شیخ الاسلام شیخ خواجگی سدہوری شنیدہ ام کہ وقتی امام
غزالی بعلم مشغول بود و دو خطرہ در دل وی مضاف میکردند یکی خطرہ آنکہ علم خدا از الخلق خدا سے رساند
و این خطرہ را خطرہ شیطانی میگفت و دیگر آنکہ از ہمہ بریدہ و فارغ شدہ بخدای مشغول گردد و این خطرہ را
خطرہ رحمانی میگفت و درین شش ماہ گذشت تا خطرہ رحمانی کہ الحق یعلو است بر خطرہ شیطانی ظفر یافت و
خطرہ شیطانی منہزم و منعدم گشت امام از جای برخاست و در غربت و خمولت افتادہ و در خرابہ میبود و غم آخرت و
و طلب حق میکرد تا بہ بیت المقدس رسید بالای صخرہ مقام کرد و مشغول گشتہ دہ سال برآمد کہ درین اندوہ و درین غم
[illegible] آب و بی طعام گذشت ضعیف و نحیف شد مگر دہ بان آن مقام گفتند کہ این غریب را زحمتی حادث شدہ است
کہ آب و طعام نمیخورد تشریف میان خود کردہ طبیبی یہودی آوردند طبیب نبض گرفت و گفت اگر این غریب راست
گوید زحمت او دریافت شود پرسیدند ای غریب سخن راست خواہی گفت امام صدیق وقت و صاحب روزگار
بود گفت کہ ما راست گوئیم و دروغ بما راہ ندارد طبیب گفت این را غمی از غمہای آخرت گرفتہ است کہ از ہیبت آن
آب و طعام رفتہ است پرسیدند کہ ای غریب ہمچنین است کہ طبیب میگوید امام ناچار گفت کہ راست است
ہمین کہ این سخن امام گفت غوغا در خلق افتاد ہمہ در پای افتادند و طبیب یہودی کافر مسلمان گشت زہی
[illegible] زہی کمال ای عزیز در طلب حق جز حق باید گذاشت و بحق مشغول باید شد ما شغلک عن الحق فہو
طاغوتک و گوش باید کرد بیت از علم ہمی شنید لب بر بستیم + از عقل ہمی خرید دیوانہ شدیم + جان مسکین

دخون ہیچ بود دست سوز و سے سما خوش گفت بیت هر چه جز حق بسوز و غارت کن ٭ هر چه جز دین باز و هار تکن
رزقنا الله و ایاکم و جمیع الطالبین عاقبت برین حمیده محمود باد بالنبی و آله الامجاد والسلام مکتوب بیست و سیوم
در جواب مبالد شیخ جلال تهانیسری در بیان دیدن حق در عالم جبروت که موجود بالقوة است ٭ بشارت ظهور آثار
شغل باطن بعد مدت مدید کتابت اخوی رسید فرحت روی نمود مقرر باد عالم جبروت عالم مشاهده و رویت است
خدا تعالی را در عالم جبروت ببیند چه اینجهان چه آنجهان نه زبان و مکان بجهت این و آن و در مرتبه عین ذات
که بحت وجود است و فرد مطلق کون را صرفا عدم نه مشاهده و نه رویت را قدم فانه هو ولیس الا هو اگر معتزله اینجا
انکار رویت کرد لعنت جنت و جهنم خود را اسیر وجود خایز است که باجماع در کنه راه نیست و کس آگاه نیست بیت
نیست کس را ز حقیقت آگهی ٭ جمله سے میرند با دست تهی ٭ اگر تجلی را منکر است هالک است والعیاذ بالله
من ذلک هر یکے را تجلی رفته سے نماید در هر مرتبه تجلی مناسب حال او سے آید چه در صورت چه در معنی چه
ورای صورت و معنی تا هر کسے بر قدر صفا و وقت خود تجلی یابد و بمشاهده و رویت و کشف و ولا له واذا قد ثبت
عالم جبروت موجود بالقوة بود بدان معنی که در مرتبه فعل و ایجاد عالم در وجود سے آید و غیب و شهود منماید
اینجا تکوین و مکون یکے است که شهود با غیب یکے در یکے همان یک بے شکے است فان الخارج منسی المفعول
مطلق یعنی التکوین والمکون کالفعل لمفعول فلما ان المفعول المطلق هو الفعل کذلک التکوین هو المکون
والوجود واحد و النظر مختلف والتکثر اعتبار سے محض هر که بحدوث نظر کرد حادث گفت و هر که از حدوث
بلند رفت و بخداوند پیوست یکے گفت قل هو الله احد چه خوش گفت بیت تا تو میباشی عدد بینی همه
چون ز خود فانی شوی احد بینی همه ٭ و موجود بالفعل باشد بدان معنی که صفت حق و فعل اوست اینجا روح را قدیم
گفته اند والروح اسم من اسماء الله تعالی دانشمند بیت هر چه در توحید مطلق آمده است ٭ آنهمه در تو
خلق آمده است ٭ سخن بیرون سے افتد و راز آشکار سے شود و پرده دری پیش سے آید و غیرت حق
در کنیش سے آید و اگر چه جز خدای نیست و جز خدا بے خدای نیست بیت مصلحت نیست که از پرده برون
افتد راز ٭ ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست ٭ رمزیست در گوش و دهوش کن اگر توانی شنید و توانی
کشید ایمان و کفر صفت بنده و فعل بنده است تا از عالم علوی تنزل نیافته مومن و کافر نه افراشته و در عالم

علوی که عالم قدس است و اجمال است جز حق تعالی نه مجال است هر چند روح است در یک فتوح است
همان حق و همان حضور حق همان کافر همان مومن که در آن مرتبه نه کافر است و نه مومن بل الله مولکم
وهو خیر الناصرین وان الکافرین لا مولی لهم رمزیست که جگر پاره پاره میکند و خار خار میکند چرا یکی کافر
گردد و یکی مومن باخود است بیخود است و او خود باخود است وله الکبریاء فی السموات والارض اگر چه گر
در جنت است و یکی در جهنم که عالم اکوان است نه عالم سبحان است سیان عند کبریائه العبد فوق العرش
او تحت الثری عرش و فرش را نشان نیست جز وهم و وهم را بیان نیست و روح قدسی است و سبحانی نه زمانی
و نه مکانی جنت و جهنم از وی در گرانی ما فی الجنة احد سوی الله سید نشانی والروح فی الکافر والمومن
سواء و لیس فیه سوی الله هیهات هیهات کجا افتاده ام و نمیدانم که چه میگویم ان هو الا وحی یوحی در گوش
کن و حق در آغوش کن ان الحق ینطق علی لسان عمر شوری انداخته است کجا کسی باخود خاسته است علی رض
سیگویم یا از دوت یقینا جز خدا نیست و جز خدا در یقین نیست عبدالله سهل تستری گفت الیقین هو الله و ترا
یقین میخواهد و بی پرده میخواهد و بیفرمان میخواهد و نه صورت و معنی میخواهد و نور روحی و همان فتوحی وله المثل
الاعلی فی السموات والارض در آفاق میدان و در صورت و معنی میخوان فلا تضربوا لله الامثال
ورای صورت و معنی است جز روح را اینجا نه هیچ معنی است و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا همه را بر دوش
دور کون و مکان انداخته هر چند حبیب صلعم در قاب قوسین او ادنی تاخته و خود را همان روح صرف ساخته
و از صورت و معنی جمله برخاسته لا احصی ثناء علیک گفت و خود را هیچ بشایان انحضرت که محقق قدس سره
در هیچ نسفت و آنچه معنی خاطر عاطر خدمت اخوی گذشت موجب است هر عارفی بهر وقتی بیانی دیگر فرماید
و نشانی دیگر نماید که بحر محیط است لا ساحل له والقلب بحر لا سیما قلب العارف باید که شرح لمعات در پیش دارند
تا هزاران و هزاران شوق و ذوق در کار دارند هر چند مختصر است بحر عمیق مختصر است شرحی است عربی
نوری است علوی و کتابهای دیگر که این فقیر از سر سوختگی و دوختگی وقت در تحریر آورده است هر چند
ابتر است و مبتر است رمز دیوانگان و رندان دیوانگان و رندان دانند زبان مرغان مرغان دانند
فتبسم ضاحکا من قولها شوری در جهان انداخته و خود را با کس و کس را با خود نه شناخته است تو با اینها

لیساز و در کلمات ایشان نواز تا نبوی بگر از خود با دوست در بسیار مسطور بود و در تشده است که این ضعیف را مقدار لحظه آواز آهسته با تیزی
دمغز میرسد ا بیشود و از ان آواز در تمام اندام لرزه و بیهوشی مدتی قلیل مے آید و میرود تا غایت گمان کرده میشد که چیزی حسی
است بعضے اوقات و سه کرت میشود و اکنون چیزے زیاده دیده میشود گمان برده میشود که شاید مقدمه
بیخودی هم بود و بتحقیق معلوم نیست تا چیست عزیز من سالهاست که در انتظار این مژده بودیم و جذب همت
میکردیم کے از دوست پیامے رسد و دل بحظه بکامے رسید خوش گفت **رباعی** خرم آن روز که از یار پیامی برسد
تا دل غمزده یک لحظه بکامے برسد + عجیبے نیست که گر زنده شود جان عزیز + چون از ان یار جدا مانده سلامے برسد +
از فرحت این مژده چنان منشرح است و منبسط که در کون نگنجد که مژده لامکان است در مکان چه گنجد این مرض است
که صحت عارفان بدان است این مژده ایست که مژده اولیا از ان است لهم البشری فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة
در مشرب این بیچاره یاران میان و دو سال بدین مژده رسیده اند و درین میدان جولان کرده اند و میکنند و خدمت
اخوی را دیر کشیدا رسے هر چند دیر است آهو بچنگ شیر است و یک مردان دیر بخته شود خوش باد و خرم باد و بالید
که و لاور باشند صولت عظیم پیش آید و حمله جسیم نماید و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض
نشان و از کون و مکان بیرون برد مردانه باش مردانه میکش مردانه بچش هر که بدانگی آویزد دریا ببلنگی
بگریزد از دهیچ نخیزد **بیت** کار تو مخاطرست خواهم کردن + یا سرخ کنم روی تو یا گردن + چنان مستغرق
و محو گرداند که از خود خبر نیابد و حیرت عالی بود اینجا گفتند جوش در سینه شور در سر درویش مست بیخود و بیخبر
بیت با مست الستیم قضا را انتسابیم + ز غایت مستی سر و پا را نشناسیم — این فقیر در خلوات در خرابه
دیدن خرابی و در ین شور افتاده بود هیچ ساحل نیافته و شنیده خراب و ذار میبرد و گم میشد تا چه پیش آید
و کار بکجا کشد تحقیق اشیار است خوشخواری اولیا را و همه در استغفار اند و در نالم و زار اند استغفر الله فی کل یوم
و لیلة سبعین مرة نعره میزده اند رب لا تذرنی فردًا و انت خیر الوارثین فریاد میکند امروز ا این حالت
تا فردا چه بود **بیت** امروز رفته کار است فردا است روز خوش ما + عاقل چرا نساز د امروز کار فردا + هر چه هست
از دوست هست و از دوست نیست تلک خیالات تربی بها اطفال الطریقة مریدان این شیر زبیان
لایق پیران یابند اینجا ملازمت و صحبت لازم آید تا کار بمبالغت کشد مرد میدان شود اینجا محققان

گفته اند بیت کعبه چه میروی چه کشتی رنج بادیه ٭ کعبه است کوی دلبر و قبله است روی دوست + هر چه وارد شود
اندک و بسیار بنویسند تا ارشاد کرده اید و راه حق نموده آید و استقامت پدید آید و تمکن گردد انشاء الله تعالی
عاقبت محمود باد و هم درین وقت تحریر مکتوبی دیگر میان نعمت الله رسانید فرحت بر فرحت افزود این درویش را که
برین و دو عبارت باد بیت در گور برم از سر گیسوی تو تاری ٭ تا سایه کند بر سر من روز قیامت + عاقبت
برین درویش باد و همین محمود باد بالنبی و آله الامجاد والسلام مکتوب بیست چهارم در جواب مسئله شیخ جلال
تهانیسری در بیان فضل صحبت و فائده عزلت و شغل باطن و شکرانه فتح الواب ارادت ربانی مسطور بود
که چند روز گذشته چنان حال شده بود که در شب خواب نمی آید مگر اندکی مقدار یک دو ساعت بغلبه هم افتادم
و باز بارتعالی هوشیار میکرد و ذکر در سینه چنان جاری میشد که جز در وقت خواب هم میشد و مانند برق
از آسمان آواز در دماغ بسختی می افتد و ساعتی قلیل بیهوشی می آرد و دران که این ضعیف این سخن عرض
داشته نبشته بود دوم یا سیوم شب قدری بغلبه خواب افتادم بی اختیار ساعتی گذشته هم در خواب
گرم چنان شلیپ میشدم که تمام مفاصل جدا خواهد شد و خاکستر خواهم شد مانند کوه پاره افتاد همچنان خاستم و از
مدد ولایت بندگی حضرت شیخ توفیق خوش شدن دریافتم که دران وقت بسیار فرحت حاصل شد و از آن شلیپ اکی
دیر ماند اکنون چند روز است که خواب بر معتاد می آید و آن حال خبری کم دیده میشود لا یحی باد خوش گفته بیت
پیر ره کبریت احمر آمده است + سینه او بحر اخضر آمده است + عزیز من این شی غیب است که از عالم غیب از بطان
ولایت شیخ بطفلان صادق و عاشق میرسد و بتدریج پرورده میگردد اند که اگر یکبارگی شود و متواتر گشته
چون کوه پاره پاره گردد و حیله ها در کار گردد موسی عم را همین نگاه داشته بود نه آنکه بی نصیبی او را از آن
داشته بود مع ذلک چون در پرده کوه نمودند خر موسی صعقا پیش آمد این صعق او را چنان مست کرده
در غلبه اشتیاق آورده که روز رستخیز قوائم عرش گرفته باب ادنی گویان بود و نشان دوستان از
دوست جویان بود مصطفی عم در حیرت افتد و بگوید مگر موسی از ما اول بر خاست و بشوق خود در ذوق دو
بر عرش تاخت یا بهمان صعق لبندگی یافت ولم یمت ولم یقم آری شوق مردان چنین کار دارد اگر چه بیم
تمییز ند موت با ایشان کار ندارد و لا یموتون ابدا کار دارند هر چند بنمایند و درنگ در کار میکشایند

پخته راه و شتابنده درگاه میکنند و تمکین میخواهند و شوق می بخشند و ذوق میدهند تو هم میکش و میچش که
چون وقت آید بی واسطه کار یکشاید تو درکار باش و این سه چیز درکار هوش دار اول دوام خلوت و عزلت
دوم تقلیل معده و اگر طعام خشک بود خوبتر که در ابتداء حال برین شور و شار است سیوم در بکار شغل باطن بودن
با احتیاط و با واسطه جمیع شرائط مخصوص تنگی نفس بدوام لیلاً و نهاراً تا کار بکجا رسد و چه پیش آید ولایت شیخ جامع
هیچ باک نیست اذا لا ابالی عمر خطاب رض میگوید مریدان قد پیران اینجا میدانند که سالها صحابه کرام پیش از صحبت
پیغامبر علیہ السلام پیش بت و بت پرستی بودند ناگاه نه آگاه از سعادت وقت از دولت بخت صحبت ولایت نبوت
حبیب الله صلعم پدید آمد تا هر یکی شور در هر طرفی آورده‌اند یکی گفت والله لا اعبد ربا لم اره و یکی گفت عرفت
ربی بربی و یکی گفت رای قلبی ربی و یکی گفت وکنا نرای الله فی ذلک المکان و یکی گفت تعالوا نؤمن
بالله ساعة و یکی گفت ما الایمان یا رسول الله و مصطفی علیہ السلام میفرماید لی مع الله وقت لا یسعنی فیه
ملک مقرب ولا نبی مرسل و من رانی فقد رای الحق خود شور جهانست و عروه وثقی این میدانست
من عرف نفسه فقد عرف ربه مگر همین خبر است و بر همین اثر است تا کدام صاحب دولت را این نعمت
روی نماید و کدام صاحب نعمت این آفتاب طلوع کند هم چنین هر طرفی اولیا کسی انا الحق گفت و کسی سبحانی
ما اعظم شانی و کسی قم باذنی ولا غایت و تا قیام قیامت این دولت و این شیر مریدان را از پستان ولایت شیخ
خواهند رسید ان شاء الله تعالی که النبوة تنقطع والولایة لا تنقطع هر چند میدهند می نوش و میجوش و میخروش و
هیچ مفروش سر خدا تعالی را مستور دار که در کشف سر آن بود و در بازار افتادن رفو آن بود بیت گرچه
بخودی مست تو هیچ انا الحق مگو + سر خداوند را کافر و ستاره باش + همین شر است که صاحب شریعت گواهی
مفرده واحده در خبر که حال آن ستر است ثابت میدارد و ستر میخواهد تا کار در بازار نیفتد و مصطفی صلعم
ابتداء حال در غار حرا بیخبر رفت و مشغول میگشت تا جبرئیل علیہ السلام می آمد اندرا می شلید و میگذاشت تا پخته
روزگار و صاحب وحی گشت تا می آیند که بعضی اوقات مصطفی علیہ السلام در وقت نزول وحی بیخود می افتاد چنانکه
بیت بار فراق دوستان بس که نشست بر دلم + میروم و نمیرود ناقه بزیر محملم + این بیخودی مبارک باد
بر عرض میباید تو در کار باش ارحم الراحمین کار خود کند رفیع الدرجات در مرتبه عالی رساند حیرت ملک پدید آید

مواهب ربانی است ناگاه بی آگاه پدید آید نه دست هیچکس آنجا رسد تا بارادت و اختیار خود بهر وقت
بدر زود غیب رسد در وی نصیب کشند و نور غیب از عالم غیب بهر وقت بر مراد وی تابد اما چون پخته روزگار
شود ظهور بر ظهور آید او حکیم است و رحیم کار خود کند کن لی اکن لک در میان نهد کان لی یکون له شی
عیان کند در عالم تمکین و مشاهده رساند و یک لحظه مشاهده ربانی فوت نشود ان شاء الله تعالی ع هنیئاً لارباب
النعیم نعیمها تجلی حق مردان یابند و مشاهده و رویت ایشانند هر چند بیان است نهان است جز بمعامله معلوم گردد
و رویه که از متشابهات است سر این نکته است هر چند بی کون بود بی کون شود که در عدم صرف راه نیست و جز
ممکن با کار نیست در تجلی زر جز زر نیست مس با او چه کار دارد جز عیار زر با او نه کار دارد و تخلقوا باخلاق
الله مگر همین کار دارد و اعتقاد هست که خدا تعالی را به بیند نه آنکه در عدم صرف بنشینند سخن سر است جز مردان
ندانند جز رندان این حرف نخوانند بیت آن کس است اهل بشارت که اشارت داند ÷ نکتها هست بسی
محرم اسرار کجاست + شکرانه این دولت حلوا می‌تر بروح حضرت رسالت عم و بارواح پیران ما نیز بخوانند
ولئن شکرتم لازیدنکم فتح این دولت دانند عاقبت حمید باد همین فرید باد بالنبی و آله الامجاد
والسلام مکتوب بست و پنجم در جواب مسئله شیخ جلال و در بیان مراتب ذکر ذاکر و در بیان رویه و
بیان عالم صورت و معنی و ورای صورت و معنی امور مشکور است الحمد لله و المنه مکاتبه شریفه اخوی ارزانی رسانید
فرحت و ذوق ربانی رو نمود باختیار اربعین مشغول شدن بحق بر حکم فرمان پیران و اشارت ایشان
مریدان را سعادت ابدی و علو درجه سرمدی است آری پیران فرمایند و اشارت کنند و مریدان
جانبازند و جهان تازند و گوی دولت و ارادت ربانی بچوگان حال بحال برند و مقرب حضرت حق گردند
چنان سعی کنند که از تلوین بتمکین برسند خوش گفت بیت بگذارم این کون و مکان بگذارم این
جان و جهان ÷ جایی که هست آن بی نشان پرنده ام آنجا رسم + هر چند که کار بسیار مجاهده دشوار
بار بسیار اسرار بسیار انوار بیشمار بیت کار کن کار بگذر از گفتار ÷ کاندرین راه کار دارد کار
آری علو مرتبه بعلو همت است و بقدر رنج شعر و من طلب العلی سهر اللیالی + بقدر الکد تقسیم المعالی
آنکه پسندیده اولیا و انبیا اند و پیران دین و مقتدای اهل یقین اند هم از دولت کار اند که در راه حق

جان باختند و جهان تاختند اند. بیت: ما من ندانم این چه مردان بوده اند + کز یکی یکدم فرو آسوده اند. لاجرم
در بندگی سلطان شدند + مشهور در خلق جهان ایشان شدند. منظور بود شغل چنان مستولی شد که آواز دل
بگوش شنیده میشود بلکه از مغز استخوانها هم آواز شنیده میشود مقرر باد استیلاء ذکر مبارک باد کار بجاییست رسانند
که استیلاء ذکر از مغز استخوان بمغز جان برسد و خبر بجان دهد. رباعی: دل نیز حقیقت است و تن پوست به بین +
دل شود روح صورت دوست به بین + هر چیز که آن نشان هستی دارد + یا پرتو نور اوست یا اوست به بین +
ذاکر در ذکر چهار مرتبه دارد ذکر زبان و ذکر دل و ذکر سر و ذکر روح و ذکر در ذاکر سه مرتبه دارد استیلاء ذاکر بر
ذکر این را گشتا لیش گویند هر چند نفس کافر عبد آبق را در قید می آرند سر می تازد و میگریزد تا بجایی که در بند افتد
و استیلاء ذکر بر ذاکر آمد خود ذکر حیوة گردد و ذلک ذکر ممات گردد و ذاکر خواهد که یکدم نیز ذکر برآرد و نتواند هست و امنیتش
نگه میگوید در دنیا زنده ام بذکر دوست و در آخرت زنده باشم بدیدار دوست اما جنید راضی در کشاکش
ده سال گذشت تا استقامت پذیرفت و دل قرار بگرفت تا چنان شد که سی سال خطره غیر خدا در سینه
مبارک وی نگذشت چون ازین بلندرو دوست بدامن مطلوب رسد استیلاء مذکور بر ذکر و ذاکر آید آنگاه
وحدت پیش آید مکاشفه حقیقی روی نماید. بیت: چون نماند در دل از اغیار نام + پرده از محبوب برخیزد تمام +
منظور بود که آن آواز در دماغ مانند برق می افتد و بیهوشی می آرد بسیار مستولی شد تا بجدیکه وقت
قیلوله چون می افتم روز می شمار کردم هفده بار گاهی کم گاهی بسیار در دماغ افتاد مقرر باد آنچه در غلبه خواب
و چشم گرانست آنرا واقعه خوانند و مژده ربانی دانند و آنچه در عین بیداری و هوشیاری بود منظور نور و غلبه حال
و بیخودی و مستی خوانند درین وقت وقتی شطحیات رود که سر حق در وی ظاهر شود و او معذور شود منظور بود
اکنون باز آن حال کم شده است و چون آن حال کم میشود بسیار قبضی پیدا میشود و بیچارگی افتاد
و حزن پیدا میشود که مگر آن خود طلب بود و نصیب ما حرمانست مگر همچنین نابینا خواهیم مرد مقرر باد خاطر جمع دارد
که هرگز کم نشود انشاء الله تعالی اما صحت حال میخواهند و صحت عقل و صحت دین میجویند که چون بیکبارگی
شود و تواتر گشته حال جنونیه پیش آید ولایت شیخ حاضر است امیدوارم که سجاده پیران بصحت عقل و دین
نگاه دارند و مقتدا و دین گردانند هر چند که تدریج است صحت را تدبیر است و تمکین را توقیر است اما این قبض و اضطراب

درد و این سوز مطلوب کلی و اصلی درین راه است پس این درد کسے بازنیافت درخواه و درخراه و درد خواهم
گرد منتهی اهل درد و هر دو راه چه در غلبه این درد مردان خلوات گرفته اند و بکوه ها خزیده اند و خون خوناب گردیده
اند و جان خود پیچ و تاب ساخته اند طه ما انزلنا علیك القرآن لتشقی نکته همین سوز است خویش گفت همگر کرد و زین
این شکل بوده خون تواند کرد که صد دل الا و چه و آنچه کیفیت رویت و ذکر روح مسطور بود فهم آن تعلق بحضور دارد
مقرر باد مسئله رویه و مسئله روح از متشابهات است کیفیت و کمیت آن و شرح و بیان آن در شرع وارد نشده
سماعی است قیاسی نیست و آنچه دران اعتقاد است هیچ قیلے نیست اعتقاد هم دران راسخ دارند قفل هر دو را
در اسرار شمارند کسے که روح را قدیم نه بدان معنی که روح ذات پاک حق سبحانه و تعالی است و بینیم جز خدا است
بلکه بدان معنی که روح نو نیست ربانی و سر نیست سبحانی زبان هم کان را بروی گذر نیست و اهل زبان مکان را
از و هیچ خبر نیست قد جاءکم من الله نور و کتاب مبین رمز این سر است و سکوت شرع انبیا همین سر
که شرح او هم سر حق است آنچه در توحید مطلق آمده است آنهم در تحقیق آمده است + چه می شنوی خلیفه
رحمن که بود مسجود ملائکه که باشد هوش دار و انکه انا الحق و سبحانی گفت نه بدان معنی که مدعی الوهیت است بلکه بدان معنی
که سر سبحانی و نور ربانی بر وی تافت و گویا هر وقت وی شد اگر حجت میخواهی از قرآن بشنو من الشجرة ان
یا موسی انی انا الله رب العالمین و از مصطفی علیه السلام بشنو که میگوید من رانی فقد رای الحق و این کار جز روح نیست
و جز روح مر این فتح نیست و جز رویت و مشاهده راه فتوح نیست پس مقام روح بر من حیرت آمد از آن
از وی بگفتن غیرت آمد + و این عالم حقیقت است نه عالم مجاز مجاز در کیفیت و کمیت بود حقیقت را کیفیت
و کمیت و در عین ذات که بحت وجود است و فرد مطلق همان یک نقطه وجود است و جز او همه حرف سست
تفرد ذاتی است کان الله ولم یکن الاشیاء معه و آن کنه ذات است و راه کنه مسدود است بلیت آیت
کس ز راز حقیقت آگهی + جمله مے میر تار باد دست تهی + در عقیده در قول باریتعالی لا تدرکه الابصار
اثبات رویت کرد و نفی ادراک که ادراک بر ماهیت و کیفیت و کمیت افتد و از کنه خبر دهد لا سبیل الیه لا احد
و لیاکان او نبیا جز تجلی راه نیست و جز تجلی درگاه نیست در ملفوظ این فقیر که جامع او حضرت اخوی
شیخ الاسلام شیخ بدهن جونپوری عرف شیخ خان است مسطور است باز با این فقیر هر چه داشت نبشته اند

هر که نظر در صنع کرد دانست که او را صانع است این دانستن او را دیدن بود و صانع را در صنع چه باشد حضرت
شیخ العالم فرموده اند یعنی دیدن بچشم یقین که آن مکاشفه و مشاهده است نه مجرد دانستن از اخبار غیب چنانکه
دیدن آئینه دانستن بود که آنچه رومی است هنوز ندیده است بلکه دانسته است بعلم یقین و دیده است
بچشم یقین اما دانم که هنوز آنچه حقیقت است فهم نکرده اگر چیزے میتوانی شنید بشنو حقیقت آئینه نه آن است
بلکه آن آن است که می بینی و دیدان بعلم یقین آنچه از پرتو تست میدانی و بچشم یقین مے بینی پس این دانستن
دیدن بود نه دانستن بود مجرد و آن پرتو مصنوع بود حقیقتش صانع رأیت ربی فی احسن صورة و این مراتب
بسیار دارد در تجلی تا بجائے بود که بے مکان و بے جهت بود و آنجا صورت نبود و مجاز نباشد بے مثلے و بے
کیفیتے بود در تجلی که همان آئنه و همان بیننده و هر چه بیند بود معاینه بود همان دانسته بود و همان دیدن
و دیدن جز این نبود یقین خواه عیان آنچه اینجا بود یقین گویند که حجاب در میان است و آنچه آنجا بود عیان
نامند که ارتفاع حجاب از میان است فرق همین بیش نیست با فرقے که میان ایشان است شتان ما بینهما
و اگر حقیقت جز یک نقطه بیش نیست دیدن و شنیدن آنجا صورت نه بندد تا گویند فردا در وقت دیدن
حجاب عزت و کبریائی باشد و اگر نه هرگز دیدن ممکن نبود و اعتقاد است که دیدار خدا تعالی بیچون و بیچگون
جمله مومنان را بارتفاع حجاب بے شبهه بود انشاء الله تعالی قال النبی عم ستروون ربکم کما ترون
القمر لیلة البدر هنوز دانم که فهم کرده یا نه اما قلم اینجا بشکست و زبان گنگ گشت چه توان کرد همان
باید داد که داده اند نصیب نصیب خویش گفت بیچاره بیت بیداری شبهای من اندر طلب وصل + چه سود
اگر بخت بیدار نباشد + یعنی فردا بجنت رسی وقت رویت حجابها بر دارند و چشمهائے ظاهر ترا در رویت
بیارند آنگاه خدائے عالم را بے جهت بے زمان بے کون و بے مکان بچشم ظاهر ظاهر بینی چون خدا تعالی
ظاهر شود و آنهمه که جز او ظهور داشت مستور و مضمحل گردد بهشت در نشان نبود کون و مکان از میان برود
حجاب عزت عیان شود وجود رائی در عالم بقائے نشان در نشان نشود خدائے جهان بے شبهه
بے مکان دیده شود الحمد لله الذی صدقنا وعده اقرار آنچنان شود مع هذا هر کسے خدا تعالی را بقدر
خود بیند نه بکنه ذات و حقیقة حق که آنرا حد و حصر نیست انبیا بقدر خود بینند اولیا بقدر خود مومنان

بقدر خود و این سری عظیم است هر چند ببیند تجلی نه بچیزی خارج تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و آنچه
مسطور بود از مقوله شیخ احمد بن شیخ حسن از عالم معرفت ذوق چند مکاشفات اینجا نیست و مراد از روح
که در قول او است و یعنی روح ملکوت و باید که بالفعل باشند جز روح اضافی است و آنهم موجود بالفعل است
نه عالم جبروت که موجود بالقوت است و این مسئله است که اهل ظاهر اینجا دم نمیزنند که جای دم زدن نیست
ایشان و در اینجا پای ایشان نه عارفان دم میزنند و درین میدان قدم میزنند هر کسی هر وقتی بیانی دیگر
میفرماید و معنی دیگر گشاید که ایشان صاحب اسرارند و محرم عالم غیب بیت صاحب خبرانی که عالم دل دارند
در نکته غیب محرم اسرارند + و آنچه این فقیر میگوید انصاف باید کردن که چه میگوید با آنکه او از خود خبر ندارد
که چه میگوید دیگری چه داند که چه میگوید و هو معکم اینما کنتم در کار است بیت هر خوش پسری را
برکاتی دگر است + در هر دهنی تنگ نباتی دگر است - عزیز تحقیق انبیا راست خونخواری اولیا را تاویل
علما را غفلت بیچاره خلق دیگر را بیت سریست در آن زلف تو سربسته - لیکن چه توان کرد که با ما نگشائی
زبان مرغان مرغان دانند حرف رندان رندان خوانند اگر عالم ظاهر عند الله درجات عالیه دارد گرد این
حرف نگردد بیت راز درون پرده ز رندان مست پرس :: کین حال نیست صوفی عالیمقام را + این
بیچاره گذشته کم یاد دارد هر چه مقتضای وقت می آید میگوید تناقض نیست اگر چه تناقض نماید و خلاف
نیست اگر چه خلاف نماید سخن سر است جز اهل اسرار ندانند و جز اهل غیب نشناسند خدمت اخوی را
آمده شد است صحبت بسیار نداریند و این کار کار صحبت بسیار است فرزندان و بعضی یاران
در صحبت پیر شدند هنوز بیان اسرار میشنوند و در دبیرستان این تعلیم نشینند بیت [illegible]
احمر آمده است + سینه او بحر اخضر آمده است + عاقبت بخیر باد بالنبی و آله الامجاد مکتوب بیست و ششم
در جواب مسئله شیخ جلال در بیان تحقیق انبیا و احوال ایشان و در بیان وصول و رجوع و در بیان
آنکه فرشته دل ندارد مسطور بود چند اسرار و احوال موهبت الله تعالی در اکثر احوال او وصول میدهد
اما مفلسم و هیچ نظر سوی آن نه جز مفلسی و بینوائی هیچ نیست و جز این کیش نیست مقرر باد وصول
اسرار حق تعالی مبارک باد و مزید باد و هل من مزید باد منوش و مجوش هیچ کمال نسیر نشود سیر نگردد

بیت نیست دریای محبت را لب کنار + لاجرم یک تشنگی شد صد هزار + اگر صفوت آدم و خلت ابراهیم و مکالمه
موسی و روحیه عیسی نصیب گردد هر دو از این سران فرود نیاید و همت شان از آن بلند آید لاجرم مفلس بینوا باشند و در عین عطا
بی عطا و در نوا بی نوا باشند هر چند افلاس است و بینوائی کمال است و با حق جمال است و بی نیاز حضرت ذو الجلال
است تحقیق نیست لاجرم جز مفلسی و بینوائی بحر عمیق نیست تحقیق انبیاء است خونخوار همی اولیاء را تا دل علما
را غفلت بیچاره خلق دیگر را با آنکه جز حق نیست و غیر حق جز وهم در میان نیست تا جز غوغا و شور هیچکس را در کیش
نیست مصطفی علیه السلام که سرور است مینالد و میگوید انه لیغان علی قلبی فاستغفر الله فی کل یوم و لیلة سبعین
مرة بیچاره دیگران در چه خطره اگرچه یکی بجایی رسد که گوید لی قلب ان عصیته عصیت الله قطع انبیاء و
و جز افلاس اصفیا نبود با آنکه سرور انبیاء را از همه تحقیق بلند است و دست بلند او را اندر روه و هو بالافق
الاعلی کمند است در حال تمکین سه حال داشت و برین نوال این سه کمال داشت یکی را بر دیگری
قوت می نهاد هر چند در نوال هر یکی قطع و کمال میکشاد و آن سه حال اول وحی جلی است و متلو آن را
قرآن و کلام سبحان گفت هیچ قوت بقوت وی نبرد دوم حال وحی خفی غیر متلو است و آنرا کلام قدس و حکایة
عن الله تعالی گفت هر چند از خود هیچ نگفت در قوت دون وحی جلی سفت و سیوم حال حدیث است و آن کلام
دست هیچ نسبت نه در کلام اوست همیشه با حق تعالی انتظام اوست و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی
یوحی مقام است سبحان الله این چه کمال است و این چه جمال عطار میفرماید بیت مصطفی را حق بدان و
حق ببین + مصطفی بد نور رب العالمین + مردان تحقیق بحق رسانند و حق دانند مع ذلک مفلس و بینوا باشند
در بیابان پایان نرسد که آخر آن همان در دست تسلی کرا و قرار کجا السکوت حرام علی قلوب اولیائه مگر همین
شعر است و همین زور و در معارف شرح عوارف می آرد و قال ابو سعید القرشی الواصل الذی یصله الله
بش ای یصل مشاهدته فی قلبه بغیر مجاهدته و کسبه باجتباء الله تعالی له اذ المعنی ظهور نور الله بصفاء قلبه فی
عالم القطع و هو فی عالم الوصل و هذا حکم الوصل لا حکم الاعتقاد جامی دیگر گفت هم و قال ذو النون ما رجع من
رجع الا من الطریق ما وصل الیه احد فرجع منه ش ای الرجوع من الحق فی الطریق لا فی الوصول لان الوصول
هو الاتصال لا الانفصال و انما الرجوع فی الانفصال لا فی الاتصال و مع ذلک فی خطر عظیم فی حکم الاعتقاد

می‌شکند و دست وقت با فلاس است آو بنزد یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا گر همین شور است حریف
تحقیق است بلکه راه نیست و هر یکی را جز افلاس درگاه نه و همان کمال و همان جمال الحمد لله علی کل کمال
من لم بذا الکمال عم هینا لارباب النعیم نعیمها و مسطور بود که قدری خراش این مضمون در دل بود عرض کرده اند در
مکتوب پانزدهم حضرت شیخ شرف الدین منیری قدس سره می آرد و در حلیة الاولیاء از حضرت رسالت
هم منقول است که در هر عصری چهل کس باشند که دل ایشان چون دل موسی علیه السلام بود و هفت کس باشند که دل ایشان
چون دل ابراهیم علیه السلام بود تا آخر حدیث تا آنجا که میگوید یک کس باشد که دل او چون دل اسرافیل علیه السلام بود پس
ازین حدیث ظاهرا دو چیز مفهوم میشود یکی ثبوت دل اسرافیل را دوم فوقیت او بر پیغامبر او بارها در مکتوب
حضرت قطب عالم پیر دستگیر مصرح میشود که فرشته دل ندارد لاجرم در سراپرده خاص گذر ندارد و فما وجه التوفیق
بلطف تمام بیان فرمایند مقرر باد فضل جزوی که باعتبار عالم تقدیس و طهارت است تقاضا نمی فضل کلی میکند
زیرا که اعتقاد است که پیغامبران بر جمله ملائک فضل دارند و فضل اولیاء مقرب نیز بر عوام ملائک است و ایشان دایم
ازان است که ملائک دل ندارند و در سراپرده خاص گذر ندارند آنکه دل دارد و خلیفه رحمن است و همنشین
سبحان است و هم جلساء الله تعالی یوم القیامة و این روایت در معدن الغریب شرح شاشی تصنیف
جد بحی صفی الملة والدین ردولوی رح صریح است در بحث وفی تخصیص جنس الانسان حاصل روایت آنست که
سوال کرده اند در حد انسان که حیوان ناطق است ملک و جن در می آید جواب دادند که مراد از نطق نطق جنانی است
فیخرج الملک و الجن لعدم الجنان لهما و درین هیچ شک نیست که هر چه دارد دل دارد بیت عالم دل عالمی است
هر دو جهان اندرو ○ کیست که هر دم کند عزم تماشا دل ○ هر که دل ندارد او هیچ ندارد اگر چه ملک است و فالک
بیت دل مغز حقیقت است و تن پوست ببین ○ دل شیوه روح صورت دوست ببین ○ هر که روح
قدسی او دل دارد که دل نور اوست و ترجمان این روح جز انسان را نیست لاجرم ملک را این شان نیست
فضل وی راست که حق تعالی وی را فضل داده اگر چه ملک نور است نه وی را این حضور است و چون اسرافیل علیه السلام
در ملائک مقرب بود و فضل تمام داشته فضل آنکس را در حضرت باطن حق نظیر آورده برای تفهیم را و چون
در حدیث نبوی مقابله دلهای اولیاء بدلهای انبیاء افتاد در مقابله دل آن ولی با اسرافیل نیز دل افتاد

و نیز ذکر اینجا چنانچه توان بود که میگویند دل قرآن سورهٔ یس و دل سورهٔ یس سلام قولا من رب رحیم است
برای بیان فضل را است نه برای بیان تحقیق و همچنین نظائر در جهان بسیار برای اعتبار است نه برای ثبوت
و تحقیق را بلکه جبرئیل نیست و ملک برین فلک نیست خوش گفت بیت سریست میان دل درویش و خداوند
جبرئیل امین در آن نگنجد بطلب ۔ اگر دل صوری مراد دارند که نه روح ربانی و بحضور نور سبحانی است خود بهائم
و حیوان نیز دارد و هیچ اعتبار و کار ندارد و در حضرت خداوند هیچ بار ندارد و آن دل نیست دل آنست که عرش
رحمن است و آن دل ولی و دل انسان است قلب المومن عرش الله گواه آنست خوش گفت بیت
محراب جهان جمال رخسارهٔ ماست ؛ سلطان جهان در دل بیچارهٔ ماست ؛ هیهات هیهات این چه اسرار است
و این چه انوار هر چند جبرئیل فضل دارد بر ولی در اعتقاد ظاهر اما در اسرار دل گذر ندارد و از سر دل ولی خبر ندارد
و در ملکوت طیران او و آشیان او و ولی در لامکان طیران دارد و با سبحان یگانه و جز سبحان از او خبر ندارد
و اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری هر که این طلب و این عرفان ندارد او در خسران عظیم و در حرمان جسیم است
فویل لهم مما کتبت ایدیهم و ویل لهم مما یکسبون این عرفان و این اسلام و این نور در مشرب این
بیچاره است و نصیب و دولت این شهسوار است و اصحابی کالنجوم همین اختیار است خوش گفت بیت
من که در زمرهٔ عشاق پریدی علمم ؛ طبل پنهان چه زنم طشت من از بام افتاد ؛ فضل انبیا بر ملک در
اعتقاد مقرر است و همچنین روایت صریح است که ملائک دل ندارند پس آن خدمت اخوی نیز توفیقی بدهند
و چیزی بنویسند که هم عالم اند و هم عارف و صحبت با این فقیر دارند تا از دیاد علم باشند و از هر عارفی در هر طرفی
حق نور پذیرد عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد مکتوب بست و هفتم در جواب شیخ جلال در دفع شبهه و حل
شکوک و شبهات شیخ جلال و بیان اسرار توحید مکتوب برادری رسید غایت گرفته شد که مشحون بشکوک لا یعنی
و پریشانی وقت بود خدای تعالی بفضل خود از بلا طالبان نگاه دارد که هر که درین بلا افتاد هر چند مجتهد وقت
بود براه نجات نیاید چون آن دل را در طلب حق صاف دارند و هیچ نقش غیر بر صفحهٔ دل نگذارند بیت تا کم
نشد با غیر یک ره حساب ؛ ذکر حق ولی از تو باشد در حجاب ؛ بیت چون نماند در دل از اغیار نام ؛ پرده از
محبوب نیز بر گیرد تمام ؛ ای برادر چنان مشغول بحق باید شد و مشتغل باطن چنان مستغرق باید گشت که محو در محو

و سهو در سهو بود و نظر بر علم حسی بود در سینه نماند و چنان گردد که خبر گم بود نی هیچ نبود بلیت محو باید بود و در
هر دو سرا چه پای از سر باید بود سر زپای ؛ ای برادر ایمان صفت دل است و تصدیق دل ایمان است
هر که دل دارد ایمان هم دارد و هر که ایمان ندارد در جنت رود و خدا را ببیند که دیدار در جنت نعمت ایمان است جز مومن را
نعیم جنت و نعیم رویه نبود و همان ایمان مطبوع است و هر چه دارد در مرتبه طبع دارد و هیچ اعتبار ندارد و با حضرت حق
هیچ کار ندارد و مجرد نور است یا نار و با خود او را حضور است و کار همیشه در کار مومن ساخته و برای کار مومن خاسته
است یستغفرون للذین امنوا اگر چه در جنت بود در خدمت مومن بود و برای مومن بود و مومن برای [illegible]
و خدای برای مومن فقستان ابنیها چون ملک را در جمیع امور وجود همان طبع بود و ایمان در مرتبه طبع بود و دل ندارد
و ایمان ندارد که من لا قلب له لا ایمان له و من لا ایمان له لا رب له از قرآن بشنو ان الکافرین لا مولی
لهم هیچ کار و بار و اسرار پروردگار ندارد و هر چند پروردگار آفریدگار دارد و از مولنا عبد الله رح شنیده ام و نیز بروایه
دیده ام که هر که در جنت بود از ملک و حور و غلمان همه را رویه بود و نیز روایت دیده ام که کافر یکبار در دوزخ
خدا را ببیند و باز محجوب ابد گردد چون کافر ایمان ندارد و دل ندارد که ختم الله علی قلوبهم ادبار دارد خدا را
نه بیند و در جنت نه نشیند جز مومن در جنت نبود و نعمت رویه همان مومن را بود و هر چه غیر مومن را بود و
بر طریق فرح بود نه نعمت را هیچ فتوح بود کافر را در ان عمیان و خسران رو نماید و مومن را در جنت شادی جاودان
و روح و ریحان کشاید و ملک در چاکری مومن در جنت درآید هر چند فرح و فتوح یابد از وجدان و ریحان مفتوح
نشاید و نیز خسران نبود که جنت جای آن نبود الله ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور
کار بجایی رساند که از ظلمات وجود کونی چنان بلند برد که بنور وجود سبحانی کشد و با حق یگانه گرداند و دوگانگی
با دوست روا ندارد و هر که او را ببیند حق را ببیند و با حق هم نشیند من رآنی فقد رای الحق میخوان و دوگانگی
میان ایشان روا مدار خوش گفت عطار صاحب این کار ؏ مصطفی را حق بدان و حق به بین ٭
مصطفی بد نور رب العالمین ٭ و هر چه نبی راست اصالةً ولی راست تبعاً و این ظاهر است که ولی نور نبی است
انا من نور الله والمومنون من نوری ملک اینجا گذر ندارد که دل ندارد و ایمان ندارد و هر چند مقرب
و مرسل است با خود است و با خود باز مانده است و ما منا الا له مقام معلوم یعنی ملک کونی است سبحانی نیست مومن

چون است کونی نیست هر چند در کون است اما سبحان و عون ست و کان بالمومنین رحیما فضل ظاهری
ملک را در مذهب ظاهر است و دران هیچ فضیلے نیست تو ستر مے بین و ستر میدان و ستر میخوان و ستر میجوی
و در ستر میپوی خوش گفته است ؎ آن لقمه که در دهان نگنجد بطلب + آن سر که در و نشان نگنجد بطلب + ستر لیست
میان دل درویش و خداوند؛ جبرئیل امین دران نگنجد بطلب + ای برادر هر چند انبیا را فضل است اولیا را ستر است
نیکے در دیگرے شاخ اگر حجت میخواهی از قران بشنو قال انک لن تستطیع معی صبرا و کیف تصبر علی ما لم تحط
به خبرا موسی عم قصے در بازه بود و هیچ حیله نجات خود نمیدانست ناگاه ولی صاحب سر و صاحب روزگار هم در
وقت انا فقضا من مدینه رسید و گفت ان الملاء یاتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین سبحان الذی
چه شور است و این چه سر هو الذی یصلے علیکم و ملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور حجابے میباید
و کلاهے میباید که جز حق تعالی نمیداند و جز دل و نبی هر گز این سر نداند و جز رندان این حرف نخوانند بیت راز درون پرده
ز رندان مست پرس ؛ کاین حال نیست صوفی عالیمقام را + دم در کش تا دم در کشم و اگر نه اکثر مردان در یک دم
عرش و فرش بر هم زنند بیت دل عاشق چنان سوزد و هن ابرهیم نگشاید + مبادا دم برون آید جهانی سوختن گیرد
ناچاره و بیچاره دم میکشند و میخورند و میجوشند و مینوشند و میپوشند هر چند میخروشند در بازار نمیفروشند مردان
در بانوشند و آروغ نزنند که آروغ بدعت است صحیح الحال و صحیح المقال در حد عقل با اهلان سخن گویند و فلاح
خلایق جویند و انما اشکوا بثی و حزنی الی الله در کار دارند و با خود خار خار دارند و کان رسول الله صلعم
متواصل الحزان و دائم الفکر که چون بحر عمیق است و ساحل پدید نیست جز خود نخواهی و نداری و نزاری و دیدنیست
و مردان را در کمال همت جز این کیش نه اگر چه دل در ملکوت است در تعیین کونی که مرتبه ثانی از ناسوت ملکوت است
از قالب قلب نه آنکه دل مختصر بگلن ول عرش رحمن بلکه فراخ تر و عظیم تر آنست که لا یسعنی ارضی و لا
سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المومن و القلب مرآة الرب در کون کے گنجد و ملک بیچاره باو سے
چه سنجد و گفته تا در گذرد و گر نه تا کجا و گذریم حرف رندان جز رندان نخوانند و سخن مرغان جز مرغان ندانند سلیمان
وقت باید تا در اسرار غیب مرغان روی بگشاید سخن مردان میسر و نه قصه مخنثان اهل ظاهر و علم ظاهر را برین
حرف گذر نیست و از این حرف هیچ اثر نیست بیچاره ناچاره در تاویل مانده و در فهم خود خود را با خود خوانده اند

تو دل بر دست آر که کار دل دارد و هر چه دارد دل دارد باقی همه نقش بر دیوار و هزار عالم که شنیده همه بدین دل کیسه
وقت سلطنت است آنجا که تو باشی اینهمه با تو باشد و تو با حق و حق با تو خواه اینجهان و خواه آنجهان کن لی اکن لک
وما کان لی یکون لک میدان بنده خدای نیست و جز خدای پاینده نیست خدای هست و بنده نیست اما گر با خود
نیست بیت گر عدو گردد احد کاری بود ورنه بی‌شک رنج بسیاری بود بیت تا تو میباشی عدد بینی همه
چون شوی فانی احد بینی همه هر چند علم پسندیده است و شغل او حمیده است العلم حجاب الله الاعظم میشنود
گذر تا العلم الله رسی و نور الله شوی بیت از علم گذر باید بر یار نظر باید زان نور اثر باید در دیده انسانی و گر نتوانی
هر چند خبردار کتب خوانی خود را خبردار دانی مثله کمثل الحمار کم شکن مردان است تا این ندا شنیده اند یک حرف
از آن در یک فکر در آن بر خود در اندیشیده اند خوش گفت بیت او علم نمیستید لب بر بستم او عقل نمیخرید دیوانه شدم
این گم شده و خراب شده چه نویسد هیچ نخوانده و هیچ نراند و باخود در بند خود مانده یا لیت امی لم تلدنی بیت
آه که آن یار هرا یار نیست آه که آن شوخ وفادار نیست علم از علما پرس از این خراب شده و خراب گشته چه پرسند
هر چه گوید ابتر گفتار ابتر رفتار ابتر کردار ابتر افکار ابتر بیت سر رشته در آن زلف تو سر بسته اما چه توان کرد که با ما
نکشائی بیچاره نالید و گفت بیت بدبختی را گره گشودن نتوان احوال بهر کس نمودن نتوان ناچاره بیچاره
در سوز و درد مانده ایم و گم گشته و بیخود گشته ایم و چاره خود همین چاره دیده ایم رباعی حاشا که دلم از تو جدا خواهد شد
یا با کس دگر آشنا خواهد شد از مهر تو مگسلد گر از دو دست و از کوی تو بگذرد کجا خواهد شد ای برادر روایات
متشابه و احادیث متشابه را حدی نیست چند نویسیم و چند بحث کنیم و وقت خود را غارت کنیم در بعضی روایات
در فضل انبیا بر ملائکه توقف و در فضل ملائکه بر مومنان اختلاف مع انه خلاف الاجماع پس در عقاید گفته‌اند
در علم ظاهر و چنانکه در کتب متداوله معتمد علیه و در عقیده حافظیه است اعتقاد هم ظاهر بر آن دارد و در کار شود
در اسرار شود و محرم گردد گار شو بیت محرم دولت نبود هر سری باز مسیحا نکشد هر خری تا چون بسر رسی
خود با تو گوید که چیست که انه یعلم السر و اخفی اسرار دیگر ان الله خلق السموات و الارض فی ستة ایام دیگر
خوان ستر و سرا پرده خاص بود و بر انسان خاص او و که الانسان سری حقیقتی آسمان و زمین هر چه
کون است خوان این همه ظاهر دان و نقش بر دیوار خوان نقش هندسی قصه قسمت حرف جز هستی وحده هست نیستی

کل شیء هالک الا وجهه چون جلوه گری کند الله نور السموات والارض با تو الوهی کند ترا خبر خود ندارد و سر
وهو معکم اینما کنتم و ظهور آرد آنگاه به تحقیق دانی که سر چیست و در حقیقت کیست هر که باین سر رسید گفت ما فی الوجود
احد سوی الله و هل فی الدارین غیر الله خوش گفت واصلی بیت در هر چه نظر کردم غیر از تو نمی بینم + غیر از تو کسی باشد
حاشا چه مجال است این + جز این طلب هیچ مدان و جز این حرف عشق دیگر مخوان تا شوی محرم اسرار سبحان حالیا این
ابیات خوان و با این بیچاره موافقت کن و بیهوده میدو و غم جان مخور و جان مسکین و جهان میناز اگر هستی اصحاب راز
دردی داری و جانی بیماری مثنوی یا اله العالمین درمانده ام + غرق خون در خشک کشتی رانده ام + درمیان
راه تنها مانده ام + کس ندارم بی سر و پا مانده ام + دست من گیر و هر افریادرس + دست بر سر چند دارم چون مگس
از در خویشتم مگردان نا امید + و از سر لطفی سیاهم کن سفید + گر سیاه آمد سر از رنگ گلیم + تو سپیدش کن چو موی ای کریم
رهنمایم باش و دیوانم شوی + ور ز درد حالم تخته جانم بشوی غفرانک ربنا والیک المصیر و صلی الله علی خیر خلقه محمد و
آله اجمعین مکتوب بیست و هشتم در جواب بعضی حالات و واردات شیخ جلال در تربیت و تسلیه خاطر ایشان
با ذکر بعضی واردات شیخ عبدالرحمن دران مقربا د کتابت اخوی رسید فرحت فراوان رو نمود و خاطر جمع دار
شعر سلام علیکم سلام علیک + روحی فداکم و قلبی لدیک + جانم فدای آن روی پاک و آن موی پاک و دل این
خوی پاک و آن در طلب حق چالاک هر چه بیمر و نصیحت میرود نه قلبیت راحت میرود نه جراحت گنج میرود
نرنج بیت خاک تو آمیخته رنجهاست + بر سر این خاک بسر گنجهاست + مخصوص این طائفه را بلا اینجا
عطاست ستم اینجا دعاست و دعا رحمت خدا است وان الی ربک المنتهی منت بی منتهی است بیت
هر بلا کاین قوم را حق داده است + زیر آن گنج کرم بنهاده است + باک نیست بلکه جز مهر خدای اینجا چالاک [?]
نیست نعمت اینجا حدی ندارد و قبولیت اینجا غایتی ندارد و مصطفی راهم وقتی بر آمد که ازو رفت چند روز
وحی منقطع شد قلق جانی پدید آمد و اندوه شدید آمد تا نا اهلان و دشمنان شور بر آوردند و گفتند خدای
محمد از محمد روی گردانید تا وحی درین شور نعره زد و گفت ما اوذی نبی مثل ما اوذیت قبولیت وحی و
حقیقت وحی شفیع وقت وحی شد و دولت این مژده آورده والضحی واللیل اذا سجی و دوست و بستار السوء [?]
ردی و موی یا دعوی و در جد وحی بلند بر و گفت ما ودعک ربک و ما قلی رد الکفار و قبول الله و لسوف

یعطیک ربک فترضی تا دیر از کمال فرحت چنان منبسط گشته که گفت واللہ لا ارضی وواحد من امتی فی
النار زہے دولت زہے کمال زہے کمال زہے جمال که بدین مرتبه رفیعه خردی رسید الحمد لله علی ذلک
این مدبر دیوانه است از خود خبر ندارد بروی نگیرند بیت هر چه از دیوانه آید در وجود ؛ عفو فرمایند از دیوانه زود و مسطور بود
گاہے وقت اذا زلزلت الارض زلزالها واخرجت الارض اثقالها وقال الانسان ما لها میسر الیقین نمیگردد که
وقت یومئذ تحدث اخبارها بان ربک اوحی لها هست یا نیست مقرر باد چون وقت برین واقعست تحدث
اخبارها بان ربک اوحی لها ساطع است هر چند پوشیده است جوشیده است عشق پوشیده نماند بیک جوشیده نماند
کف از دهن عاشق ناچاره دم زند در کار باش و در اسرار باش و محرم کردگار باش بیت محرم دولت نبود هر سری
بار مسیحا نکشد هر خرے ؛ چون وقت رسد خود بگوید که چیست منوش و مجوش و میپوش تا چون تحقیق پدید آید نبی
و ولی ولی نبی صاحب وحی است در کار ولی صاحب سر و صاحب روزگار نبی صاحب دعوت و ولی را همان
رتبت نبی را معجزه ولی را کرامت نبی را نبوت ولی را ولایت نبی را غایت ولی را رعایت نه هر وقتی ولی نه هر وقتی
نبی هر چه نبی راست اصالةً ولی راست تبعاً جز این فرق بیش نیست و هیچ نور و حضور کم و بیش نیست نبی قیاب
براند و ولی نیز همان حرف خواند هر چند در نبی قطع بود در ولی همان نه قطع بود نه آنکه خلاف آن بود ادب شرع
نگاهدارند ولی را با نبی در مساوات نیارند این حرف نیکو بشنو جز این دیگر مشنو باز اینجا سریست که کس محرم آن
نیست در نیستی است که خبر او محرم آن نیست تو جان مے باز و جهان مے تاز و شو صاحب راز خوش گفت
بیت هر کرا آن آفتاب اینجا بتافت + هر چه آنجا وعده بود اینجا بیافت ؛ می آرند پیش مخدوم عالم شیخ
شرف الدین منیری ذکر رویت رفت پرسیدند رویت در دنیا جائز بود یا نه گفتند کسے نگفته است و گفته‌اند که
که جائز نیست و اینجا جواب موافق این بود و لیکن گفتند کسے نگفته است و درین سخن سری است و شوری
مر دوختگان و سوختگان این راه را و این درگاه را باز پرسیدند رویت در خواب جائز بود یا نه گفتند جائز
بود پرسیدند کسی که خدا تعالی را در خواب بیند مامون العاقبة شود یا نه گفتند در خواب خدا تعالی را بیند اما از خوف مکر و استدراج خالی
نبود و گر همین سر است که در خواب است نه در بیداری که در بیداری همان عافیت بود و آن در جنت بود که آنجا خواب نبود همان بیداری
بود و اینجا خواب و بیداری بود و این حجاب است و عافیت نبود پس هر چند بود خوف و خطر بود مے آرند باز پرسیدند

کسی خدا را از عذاب ندیده است گفتند احمد حنبل هزار کرت خدا را در خواب دیده است تو میگوئی کسی ندیده است هیهات هیهات این چه سوراست
و این چه عبارات و غور رسی چند تحقیق است خواه بین خواه ولی بحر عمیق است ع این چه دریائیست قعرش ناپدید وین چه درگاهیست
قفلش نے کلید ٭ مردان خون خورند و جان و جهان تازند و بدوست در رسند و جولان در صحرای لا امکان کنند
گویند ملک درویش در کون نگنجد کجا گنجد گفتند در ملک سبحانی و در فضای لا امکانی مگر بایزید اینجا گفت ملکی اعظم من ملک الله
تعالی او کون است و مکان و ملک درویش خدا و میدان و سبحان سخن مردان بر قدر شان بود نه بر قدر بیان
بیان کو بستهٔ و این بیرون از کون پس تو میسوز و میساز و چه پر و می باز و شو صاحب راز برادرم شیخ
عبد الرحمن از واقعات خود چیزی نبشته بود مخصوص بر آن برادر نوشته شد "التسلی بود و کلا نقص علیک
من انباء الرسل ما نثبت به فوادك وجاءك في هذه الحق وموعظة وذكرى للمؤمنين
نبشته بود شبی بوقت تهجد بین النوم و الیقظة بودم بگوش جان سخن از هاتف غیب چنین شنودم که میگویند تو همانجا
مباش در آن وقت چنان معلوم شد که میگویند تو در مراقبه باش حال در استقبال تو می آید و از تو دور نمی شود باز
درین خیال بودم و با خود درین مقال بودم شاید که ازین حال سلب کرده بعده در توقف ورود واقعات
امتداد آورد فالهمت که هیچ حال از تو نرفته است و در فتح بر تو نبشته است شبی دیگر بعده در شب سلطان ذکر
ورود یافت بحکم ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها ملك وجود را تاخت و تقصیر و جعلوا اعزة اهلها
اذلة نفس را ذلیل ساخت و در آن وقت گویا که آسمان طرقید و آواز صاعقه در مغز و گوش جان رسید عمودی با شور و شغب از آسمان پدید شد
بسوی من فرود آمد چنانچه گرد بر گرد بالای سر من حلقه میگردید از هیبت آوازش بر خود لرزیدم و در خود میخزیدم و تسلیم خنجر
آن وقت میشدم و از خود بیخود می بودم والم تیغ آن وقت بشکیبائی و عقل منا آن مقام میکشیدم و لفنا در فنا میرسیدم و
وجود خود را می باختم نشانی در وادی دیگر میافتم بیت کشتگان خنجر تسلیم را ٭ هر زمان از غیب جانی دیگر است ٭
شبی دیگر صورت باد معهود در وجود ظاهر شد تمام وجود در او از آمد گوشت و پوست و دل در گداز آمد چون آن
حالت سخت و دشوار دیدم خود را با اختیار خود مهر از تکلف از آن حالت کشیدم چون با خود رسیدم تاسف و
تلهف بسیار ورزیدم که بعض اوقات و آن واردات درویش را اختیار است بعده او را این بار است
تا آنکه صاحب اسرار است و شبی دیگر این فقیر در حجره بود که زلزله معهود لا تحیه میشود و بلند شد و زیدن گرفت و

باقوتے که ادراست درغریدن پیوسته وتمام حجره وتختهای حجره درآواز آمدند وبعضی کتب که درحجره بودند
اوراقش درپرواز آمدند آن اوراق پیچیدیم ومیترسیدیم وباد از طرف قبله می وزید واز جانب در حجره پس فقیر میگفت
سبحان الله باران بدوجه قوت میجنبید ووجود بچه طور میشلید واین فقیر درخود میخزید وبرزمین می غلطید وصولش
وجود را میدرید الم آن عالم میچشانید وفی الحقیقة باد نبود بلکه هوا در آرام تمام بود وهیچ ابر ورعد وآواز آن
نبود لیکن در آسمان وجود فقیر این معامله بود تا در ظهور آن معامله این فقیر از خود بیخود بود بیت تا برخ زیبا سرو را
افتاد زاهد را نظر تسبیح زهدش یکطرف ماند مصلی یکطرف + بیت از خود خبر ندارم تا دیده ام ترا یارب
چه شد مرا که چنین بیخبر شدم + قیاس میکنم که ورود اینچنین واقعات تا یکسال بود بعد ازین ایام بسیار نبود
بلکه گاه گاهے بعد یک دو ماه ظهور مینمود باز درین ایام ورود این اوقات طور اول کشود وشیوه
دیگر بنیاد نهاده وغمزه دیگر گشاده بیت مژده گل میدهد دیگر نسیم نوبهار + بلبلان را بر سحر گهه
قیل وقالے دیگر است + این فقیر در خوف واندیشه است که ظهور واثرات برین طرق مبادا استدراج باشد
ومکر شیطان بود که ظاهر موافق باطن نیست وریاضت ومجاهده ندارم این واقعات از کجا مقرر باد تحقیق بنیا
راست وغمخواری اولیاء الله تعالی پاکست مومن مرید صادق را خطاب نشود وبحق رساند انشاء الله تعالی لیکن
تاسف باید وخوف وخطر شاید که دلیل حقیقت است واگر معاذ الله تعالی امینے بدید آید وفخر روی نماید در هوا کشاید
باشد که همان استدراج ومکر وسحر بود انبیا باچندان تحقیق که هیچگونه شک درسان جائز نیست وگریه وزاری وناله اند
میگویند رب لا تذرنی فردا وانت خیر الوارثین وانی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین وذنبی عظیم
فانه لا یغفر الذنب العظیم الا الرب العظیم عاقبت محمود باد بالنبی وآله الامجاد مکتوب بست ونهم
درجواب رساله میر تروهی درسر کلام بیچون الم تنزیل کلام ربانی از عالم حق در عالم کون باشد تا گمشدگان
تیه ضلالت را براه مستقیم هدایت رو نماید واهتدا بعالم علوی کشاید وجمیع امراض سفلی که بدان از حقتعالی دور
افتاده است صحت یابد وشفا منور حق شتابد وعالم وعارف ربانی گردد وفکر نوادر باننین خطاب مستطاب است
وشفاء ورحمة للمومنین دولت احباب است امام جعفر صادق رض میفرماید لقد تجلی الله لعباده فی القرآن
لکن لا یبصرون سبحان الله زہے فضل سبحانی وزہی کمال فراوان یزدانی که از حروف چندان ترقی کردند

که حق را در وران یافتند و بکمالات انوار علوی شتافتند و مستغرق دوست گشتند باقی همه در باقی کردند الحمد لله

که بدین دولت امروز آن عزیز محظوظ است و پادشاه اهل اسلام و اعوان و ارکان دولت سلطنت و سعی

نکو یان و محبان اند توقع تام است که درین روزگار رونق اسلام و عزت علما و مشایخ برفعت شتابد

و ظالمان و مفسدان مخذول و مردود گردند و ملک بعدل و انصاف آراسته گردد و بآرام و قرار پیراسته شود ان شاء الله تعالی

خاتمت محمود باد بالنبی و آله الامجاد مکتوب سی ام در جواب مسالهٔ قاضی حسین اهل علم سهاکن قصبه منگلور در حل

مشکل ایشان و بیان معنی کاین و باین موضح ضمیر اخوی باد برادرهم قاضی امتن رسانید که حضرت اخوی را مشکل

شده که درویش با خدا تعالی بدل مشغول باشد چنانکه لمحه از حق غافل نبود و همچنان بظاهر مشغول با خلق بود

و با صلاح خلق بنصیحت و فوائد دارین مشغول باشد و هیچ خلل در شغل باطن و ظاهر وی نیفتد چگونه آید که این

معنی از محالات است در فهم نمی آید روشن باد کمال دین و جمال اهل یقین همین است مردان در شغل بدین

مرتبه رسند که هم با خلق بوند و هم با حق و کاین و باین می گردند در میان خلق بفرمان حق تعالی می آیند و خلق را دعوت

بسوی حق میکنند اصالة این مرتبه انبیا راست که مبعوث اند و تبعاً اولیا راست که ناصحان دین و اهل الیقین اند

در عوارف و شرح آن می آرند فالصوفی مع غیر الجنس کاین و باین ش ای کاین مع الخلق و باین عن الخلق

ای ظاهره لصحبة العقل و الدین مع الخلق و باطنه مع الحق بالاستغراق بالله و الحضور مع الله و مع الجنس کاین

و معاین ش ای باطنه کما کان مع الحق کان مع الاخوان انضماماً و مشاهد الجمال الحق سبحانه لان الاخوان

کلهم مع الحق کذلک فالالتفات الی الاخوان هو الالتفات الی الحق لا الی الخلق بل هو کمال فی تمکین الحال

فلا یحجبه عن الحق و ایضاً فیه فلا یحجبه الخلق عن الحق کعامة المسلمین ش ای کحجب عامة المسلمین عن الحق بالخلق

و هذه هی الکثرة الحجابیة و هذا هو مرتبة اهل النظر من علماء الظاهر فان عندهم الحق غیب و الخلق شاهد فکانوا محجوبین

عن الحق عاجلا و آجلا ابدا سرمدا و ان کانوا فی الجنة و الدرجات العالیات الکونیة و اما الکثرة فی الکشف فکثرة کشفیة

و هذه فی عالم القدرة و لا یحجبه الحق عن الخلق کارباب الارادة و المبتدین ش ای من اهل التلوین فانهم

مستغرقون فی الحق محجوبون عن الخلق فالخلق عندهم غیب و الحق شاهد فانظر کیف تمیز اهل المعرفة من عامة المسلمین

فی عرفان الحق و کیف تمیز اهل التمکین من اهل التلوین فی کمال العرفان فالعوام فی الکثرة محجوبون عن الوحدة

واهل التلوین فی الوحدة محجوبون عن الکثرة واهل التمکین فی کمال المعرفة وصحة العقل والدین لا یحجبهم شیء فهم خرجوا
من الحجاب بالکمال عزیز من خلق سه قسم اند قسمی بدنیا مشغول اند و در غم روزی جان می سپارند و جز این غم هیچ
غم ندارند مبلغ علم شان و فهم شان همین است در مجلس ایشان و بر زبان ایشان و بر دل ایشان همین ذکر دنیا
اینجا ایمان را خطر است شامت دنیا و حب دنیا بدوزخ برد والعیاذ بالله من ذلک بیت چون ز دل دنیات
دور افکنده نیست * جای تو جز دوزخ سوزنده نیست و قسمی بآخرت مشغول اند دنیا را پشت داده اند و روی
بآخرت آورده اند و از دنیا و اهل آن چون از مار و شیر بگریزند و در غم این لیلا و نهارا آویزند ایشان ابرارند ان
الابرار لفی نعیم نقد وقت شان است ایشان را زهاد و عباد خوانند روز و شب تقوی راست کنند و در خوف
و رجا باشند چنانکه گفت بیت از بیم آن دو راه خون شد دل من * تا خود بکدام ره بود منزل من مبلغ
علم ایشان و مقصد فهم ایشان همان غم دین است و غم آخرت چراکه شنیده اند که وعدهٔ دیدار در بهشت است و
ندانند که دیدار چیست و وعدهٔ جنت چرا است هر چند ان الی ربک المنتهی خبر است ایشان را از ان هیچ خبر است
با قسمی اند که مردان خدا تعالی اند ایشان را مقربان حق خوانند از ایجاد وجود جز حق و طلب حق مقصود ندانند و مطلب
ندارند روز و شب نگران حق باشند خواه اینجا خواه آنجا خوش گفت بیت روز قیامت شود پله میزان نهند خلق
بجنت روند من بروم سوی دوست * مالی فی الجنة احد سوی الله جنت ایشان وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة
منت ایشان حسن بصری رح گوید اگر در فردوس اعلی هر یک لمحه از دوست حجاب شود چندان فریاد کنم که دوزخیان را بر من رحم آید
رابعه بصری گوید امروز زنده ام بذکر دوست فردا زنده باشم بدیدار دوست مثنوی کفر کافر را و دین دیندار را
ذره دردت دل عطار را * ذره دردت خداوند دل ترا * بهتر از هر دو جهان حاصل ترا * اینجا مردان همان نیازند و
جهان میتازند و خون خورند و جگر دوزند و هر ساعت در شوق دوست میسوزند و می افروزند خوش گفت بیت
جانبازی که وصل او بدستان ندهند * شیر از قدح شرع بمستان ندهند * همت بلند دار دیگوئی رباعی آن لقمه که
در دهان نگنجد بطلب * آن سر که در دل نشان نگنجد بطلب * سریست میان دل درویش و خدا * و نه جبریل امین
دران نگنجد بطلب * مختصر افتاد که بشر مختصر را خبر مختصر نیفتاد و عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد مکتوب
سی و یکم در جواب شیخ محمد مودود اهل علم خراسانی در تنبیه بر ترک رفض و بدعت و ضلالت این فقیر گرفتار

روزگارست هیچ تحصیل ندارد و عمر در بیابان و خرابه گزرانید و بجهل آخر شد حال و کار این مدبر برین گونه است
بیت سود و گشت از سجده راه بتان پیشانیم + چند خود را تهمت دین مسلمانی نهم ؂ ما مدبران را جز غم شکم
و روزی نیست و هیچ به روزی نیست دنیا را دین خود ساخته ایم و قبله خود داشته ایم دین کجا و اسلام کجا حال
و مقام کرا و علم و عمل چه باشد بیت چون ز دل دنیات دور افگنده نیست ؂ جامه تو جز و رخ سوزنده نیست ؂
خر زین کار نه آسان است چنانکه امروز پدید آمده است علم را وسیلت دنیا کرده اند و تصانیف و قصائد براے
اهل دنیا مے پردازند و از ایشان طلب دنیا و طمع دنیا میدارند این طائفه نزد اهل حق دشمنان حق تعالی اند والله
المستعان یکے آرند از مریدان حضرت شیخ جنید رح براے ملوک مکتوبے نوشت روی دی سیاه شد و کار دے تباه شد
فریاد کنان بر حضرت شیخ جنید آمد شیخ جنید فرمود در مکتوب ملوک سلوک نوسیی چرا روی سیاه و کار تباه نشود
آن مرید چون صادق بود در توبه بصدق برخاست و زار زار بگریست و مدتے بخدمت پیوست تا کار بصلاح باز گشت
الحمد لله علی ذلک خوش گفت بیت سالکا اسلام گر آسان بدی + هر کسے چون شبلی و ادهم شدی + مع ذلک
بشنو از ضلالت و اعتقاد آن شرط راه مردان خدا و اهل حق است و من علامة السنة والجماعة تفضیل الشیخین
و حب الختنین فمن فضل احدا علی الشیخین قرشیاً کان او عرشیاً ولیاً کان او علیاً فهو من اهل الضلال و الخارج من
اهل الهدایة و اصرار العصیان یورث سلب الایمان والعیاذ بالله من ذلک فاین المقام والحال فمن انکر
تفضیل الشیخین ان کان انکاره فی حد المعصیة فهو عاص و یجب علیه التوبة و ان کان انکاره فی حد الکفر فلا عذر له فی
الاخرة ولا کلام ولا بحث فیه فانه مردود من حیث لا یطلق القبول این راه که روی ایمان و اهل حق روی این بادیه خونخوار
که قطع کند ایمان و اهل حق قطع کند ما مدبر لنرا جز معصیت خود و اندوه و خونخواری خود دیگر نصیب نیست خوش
گفت بیت چون ندارم شادئی از وصل یار + خیز بر خود ماتم هجران بدار ؂ بیچاره تا لید و گفت بیت
بهر من اندازهٔ او بار من کار من نبین ؂ وصل خاصان است من زیشان نیم ای بخت بد + ... آن نیز
اگر نصیب کسیے بود بنا از که ده ملتی باد ؂ در گور برم از سر گیسوی تو تارے ؂ تا سایه کند بر سر من روز قیامت + و تا لمے
عذر خواهست و گفت بیت هیچ معنی ندیده ام ز بتان + گر تو دیدی سلام من برسان - عاقبت محمود باد
بالنبی و آله الامجاد مکتوب سی و دوم در جواب میر محمد در بیان مسائل ذبح و کراهت گوشت اسپ و مردم

امام اعظم ابو حنیفه کوفی رح مسائل ذبح چون آن بواسطه آن عزیز در بیان آمد و ایضاح افتاد که دران فائده
جهانیان و رونق اسلام است حق تعالی آن محب را عزیز و مکرم دارد بمنه و کرمه و فضله بدانکه چون مقرر است که ازانکه
علمای دین ملوکهم پس ملوکان و حاکمان اسلام را شاید و باید که در احکام شرائع احتیاط تمام کنند تا هر خاص و عام در شرائع
اقدام نمایند و شرائع آراسته و پیراسته گردد و اسلام رونق گیرد و علما و صلحا را عزت پذیرد و یکی از امور دین ذبح است
و آن از معظم امور اسلام است که حل و حرمت ذبیحه متعلق بدان است و ابتلای خاص و عام دران هست پس باید که
ذابح متعلمی بود و احکام و ارکان ذبح کردن داند تا ذبیحه بی شبهه حلال بود و مستحب است که ذابح مستقبل قبله بود و روی
ذبیحه مستقبل قبله باشد. وقت ذبح و کارد راندن بر ذبیحه تکبیر بسم الله و الله اکبر بلند گوید نه آهسته نگوید که در آهسته
گفتن شبهه ترک گفتن بود و حل ذبیحه در شبهه افتد و باید که سخن نگوید تا ذبح تمام نکند که در
سخن گفتن شبهه و یا اهل به بغیر الله بود و در حل ذبیحه شبهه افتد و باید که محل ذبح چنانکه در کتب معتبره است نگاه
دارد تا ذبح بر خلاف شرع نبود و آن رگها که بریده میشوند در ذبح چهار اند مری و حلقوم و دو رگ و دجان که آنرا
شهرگ خوانند بریدن رگها نیکو نگاه دارد تا ذبیحه بی شبهه حلال بود و اگر یکی ازان چهار رگ ترک شود و بریده نگردد
چون حلقوم بریده شده است حلال باشد و اگر حلقوم بریده نشود و طرف سینه گردد او از ذبح فرو افتد و هیچ ازان
بریده نشود بدین که ذبح بالای عقده واقع شود ذبیحه حلال نباشد و درین احتیاط نیکو باید کرد که اگرچه بعضی روایات
هرچه در حل اوست حلال می پندارند و آن روایات را معتبر و مفتی به ندارند که کار دین است و کار حل و حرمت
است این امور معظمه را نیکو نگاه دارند و مهمل نگذارند تا رونق اسلام و پاکی مسلمان بر کمال باشد و گوشت
هر چند در حل او اختلاف است چون امام اعظم رض مکروه میدارد و کراهت تحریمی چنانچه در ذخیره و هدایه مسطور است
و این روایت از بصحت پیوسته است و صاحب کنز و وقایه در سلک لا یحل کشیده است و حرام داشته
خوردن آن نشاید و ترک اکل آن لازم آید زیرا که چون حل و حرمت جمع شود حرمت را ترجیح دهند و گرد آن
نگردند که در مواخذه است در روایات مختار در باب ذبح اینست فی الذخیره و فی فتاوی سمرقند قصاب ذبح
الشاة فی لیلة مظلمة فقطع اعلی من الحلقوم او اسفل منه یحرم اکلها لانه ذبح فی غیر المذبح لان المذبح هو الحلقوم فان
قطع البعض ثم علم فقطع مرة اخری الحلقوم قبل ان یموت بالاول فهذه مسئلة وجیزة اما ان قطع الاول تماما

او قطع شیئا منه و فی الوجه الاول لا یحل و فی الوجه الثانی یحل و فی حل الوقایه هـ و ذکوة الضرورة جرح این کان
من البدن والاختیار ذبح بین الحلق واللبة وعروقه الحلقوم والمری والودجان اذ الحلقوم مجری النفس والمری
مجری الطعام والشراب هـ فلم یجز فوق العقدة و فی تحفة الفقهاء فی الغیاثی و ان قطع الحلقوم والمری والاکثر من
احد الودجین یحل والا فلا هو الصحیح من الروایات و المختار کذلک لو قطع احد الودجین معهما و فی الکنز والذبح بین الحلق
واللبة والمذبح الحلقوم والمری والودجان وقطع الثلاث کاف و فی حاشیته و عنده یشترط قطع الحلقوم والمری واحد
الودجین و عندهما لابد من قطع اکثر کل واحد من هذه الاربعة و هو روایة عن ابی حنیفة رح و عند مالک یشترط
قطع الکل ولا یکفی قطع الثلاث عنده وایضا فی حاشیته و قال الشافعی ان قطع الحلقوم والمری یحل وان لم
یقطع الودجان و فی شرح النافع والعروق التی تقطع فی الذکوة اربعة لقوله علیه السلام افر الاوداج بما شئت فیتناول
المری والودجین لانه اسم جمع واقله ثلثة وقطع هذه الثلثة لا یمکن الا بقطع الحلقوم فیثبت قطع الحلقوم
باقتضائه وایضا فیه قوله فلابد من قطع الحلقوم والمری وهذا من تمام الدلیل ای لما ناب احد الودجین عن الآخر یکتفی
احدهما ولا کان المری مخالفا بالحلقوم ولا ینوب احدهما مناب الآخر فیشترط قطعهما و فی المعدن ای و محل ذبح
البقر والغنم بین الحلق واللبة حتی لو وقع الذبح فوق الحلق قبل العقدة ولم یکن الحلق محلا للذبح فتحرم الذبیحة لانه
جعل الحلق محل الذبح وانه ینتهی بالعقدة فلما وقع الذبح قبل العقدة ولم یکن الحلق محلا للذبح فتحرم الذبیحة و ما روی
فی المبسوط الذکوة بین اللبة واللحیین محمول علی ما اذا وقع الذکوة فی الحلق بعد ان یکون ما بین اللبة واللحیین
وقد صرح فی ذبائح الذخیرة ان الذبح اذا وقع اعلی من الحلقوم لا یحل والله اعلم و اما اللبة فمحل نحر الابل والحلق
یعنی گلو واللبة بفتح اللام المنحر من الصدر و ذکر فی المبسوط الذکوة ما بین اللبة واللحیین و هذا یدل علی ان اعلی
الحلق و اوسطه و اسفله فی ذلک سواء و یقتضی الحل فیما اذا وقع الذبح فوق الحلق قبل العقدة لانه وان کان قبل العقدة
و هو بین اللبة واللحیین فیحل و ذکر فی الجامع الصغیر لا باس بالذبح فی الحلق کله وسطه و اعلاه و اسفله و هذا
یدل علی ان الذبح بانه ینتهی بالعقدة فلما وقع الذبح قبل العقدة لم یکن الحلق محل الذبح المقید و هو ان یقع الذکوة
فی الحلق بعد ان یکون ما بین اللبة واللحیین فلا یجوز و کان بین روایتی المبسوط والجامع الصغیر اختلافا
من حیث الظاهر الا ان تاول بان یقال کان المراد من اطلاق روایة المبسوط بالذکوة بان الذکوة ما بین اللبة

واللحيين المقيد وهو ان يقع الذكوة في الحلق بعد ان يكون ما بين اللبة واللحيين وقد صرح في ذبائح الذخيرة بان الذبح
اذا وقع اعلى من الحلقوم لا يحل فقال في فتاوى سمرقندي قصاب ذبح الشاة في ليلة مظلمة فقطع اعلى من
الحلقوم او اسفل منه يحرم اكلها لانه ذبح في غير المذبح لان المذبح هو الحلقوم و در روايات مختاره در باب كراهت گوشت
اسپ در مذهب امام اعظم رض اينست في الكنز وحل غراب الزرع لا الابقع الذي ياكل الجيف والضبع والضب
والزنبور والسلحفاة والحشرات والحمر الاهلية والبغل والخيل وفي المعدن شرح الكنز الخ ولا يحل الخيل عند
ابي حنيفة رح ومالك رح وفي الوقاية ولا يحل جنين ميت وجد في بطن امه لا ذو ناب او مخلب من سبع او طير ولا الحشرات
ولا الحمر الاهلية والبغل والخيل والضبع وفي الذخيرة واما الفرس فلحمه مكروه عند ابي حنيفة رح كراهة التحريم وفي
الهداية قال ويكره لحم الفرس عند ابي حنيفة رح وهو قول مالك رح وقال ابو يوسف ومحمد والشافعي لا باس باكله
ولابي حنيفة رح قوله تعالى والخيل والبغال والحمير لتركبوها وزينة خرج مخرج الامتنان والاكل من اعلى منافعها
والحكيم لا يترك الامتنان باعلى النعم ويمن بادناها ولانه آلة ارهاب العدو فيكره اكله احتراما ولهذا يضرب له بسهم في الغنيمة
وفيه ايضا ثم قيل الكراهة عنده كراهة تحريم وقيل كراهة تنزيه والاول اصح وفي شرح الاوراد في الخالصة يكره لحم
الخيل في قول ابي حنيفة رض خلافا لصاحبيه واختلف المشايخ في تفسير الكراهة في قول ابي حنيفة رض وهو قول مالك
والصحيح انه اراد به التحريم ولبنه كلحمه وفي المنتفع شرح النافع ثم قيل الكراهة عنده كراهة تنزيه وقيل كراهة تحريمية
وهو الاصح وروي عن عبد الرحيم الكرماني رح انه راى رسول الله عم في المنام فسال عن هذا فقال كراهة تحريمية
يا عبد الرحيم وفيه ايضا الا يرى ان ابا حنيفة رض حرم لحم الفرس لمشابهة الآدمي من حيث انه له سهما في الغنيمة
وفيه ايضا فيترجح المحرم على المبيح وفي الراجي ان الامام عبد الرحيم الكرماني سال ابا حنيفة رض في المنام من
كيفية الكراهة فقال كراهة التحريم يا عبد الرحيم وفي حاشية الكنز في باب الكراهة وقال ابو يوسف رح قلت
لابي حنيفة رض اذا قلت في شيء اكرهه فما رايك فيه قال التحريم كذا في المصفى وفي المصابيح عن خالد بن الوليد
ان رسول الله عم نهى عن اكل الخيل والبغال والحمير وفي حاشية هذا الحديث متمسك ابي حنيفة رح مكتوب
سي وسيوم در جواب شيخ جلال و در بيان كمال انبيا عم و در بيان آنكه انبيا غيب از امور مشكور است
لله الحمد والمنة حمد ذات حق رسد مبرا از جهات هر چند شكر گزاري اوست وجه نعمت همنشين اوست شكر نعمت

خیر و بد همه از حق شناسد و به هم بود همه بلند از همه شکر بوقت بود حمد بر درد ام نیست محبت نبود این نظام همین است
الحمد لله شعار اسلام شد و بابو آدم علیه السلام که بر خاست حمد گویان بر خاست و در محبت حق تعالی از کون برون تاخت
و با محبت بساخت رباعی جان آدم چون بسر عشق بسوخت هشت جنت را بیک گندم فروخت تا بیاید جان آدم
آشکار شد ره دانستند سوی کردگار تا محمد رسول الله علیه السلام خیمه محبت در مقام او ادنی زد بحق همه را بر فنا زد و در
بقا نشد بیت رفت بجایی که دوئی دور بود دید خدا را نه خدا دور بود آن حمد که بخدای پسندید آن حمد باشد
که جز خدای نباشد و این خلعت خاص اجتبا باشد و هژده هزار عالم و بدیه سلطنت احیا باشد بیت احمد مرسل
که خرد خاک اوست هر دو جهان بسته فتراک اوست و چون بحقیقت احیا انبیا اند و محبت حق تعالی مر انبیا را در
شده است کس بدامان کمال ایشان نرسد هر چند ولی است و در محبت مستولی است و در کمال و جمال وی عدم و وجود
متلاشی گردد جز ذره نبود پیش آفتاب و لے هر چند تاب دارد و سر تاب دارد آن سر وی در پناه شهر لعیت و در
حمایت نبوة بود تا اگر مستقل بنفسه بودی و در تبع نبی نبودی و نبی را از آن خبر نبودی تعطیل نبوة لازم آمدی
و آن درست نیست و تصور ندارد و هر چند سر است و بر تحقیق است و حقیق کار پوشیده و حال تلبیس است هر چند
مخلص است در خطر عظیم است و المخلصون علی خطر عظیم کمر شکن اوست و به تحقیق و حقیق انبیا رسد که انبیا از
حق بخلق آمدند و تبلیغ رسالت کرده اند و لے هر چند صاحب سر است سر وی در پناه او بحق میرود و از خود
بحق میشود و اینجا انبیا را غیب دان دیومنون بالغیب میخوان این فقیر این سر در معامله باطن معلوم کرد
که انبیا غیب اند از حق بخلق آمده اند هر چند ظاهر بشر بودند و نبی آدم دیگر بودند هر چه بودند و هر چه نمودند در
حق بودند و حق نمودند ستر حق بودند و ستر حق نمودند تو سر میدان و حرف عشق میخوان بیت جز سر عشق
هر چه بدانی جهالت است جز حرف عشق هر چه بخوانی بطالت است مگر همین سر است که نبی و کتاب را حق تعالی
در رایت سالک آورد و گفت قد جاءکم من الله نور و کتاب مبین و دیگر همین سر است و تریهم ینظرون
الیک و هم لا یبصرون دیگر همین سر است که هم خود میگوید کلمه القاها الی مریم و روح منه و همین است
ایکم مثلی یطعمنی ربی و یسقینی و همین سر است ابیت عند ربی هو یطعمنی و یسقینی و شوربه من ذاتی
فهذا هی الخرقه و شور بست که در کون نمیگنجد اما این در ذکر است و درین طلب که پیدا است باز لا مکان ...

وشهباز قضای سبحان کیست تو برین درد و درین طلب میگوئی الهی کن لی فان لم تکن لی فمن لی ادرک
فاهدنی ورضیت بک من الدارین فلا تقطع املی یا سیدی ومولائی بیت گر زدست ار نیم بے تو
شوم سیاه شود از درد تو کجا برم روے سیاه خویش را ٭ آه انچه درد است که دوا پذیر نیست دوا این همان درد او
است بیت سلمان دوا درد دل از کس طلب مکن ٭ با درد خود بساز که کار از دوا گذشت ٭ سبحان الله انچه درد دوا
که دوا این درد همان حق سبحانه وتعالی است تا کدام سعید باین درد خمیده است تا بحق رسیده است بیت
درد تو دوا شده ست ما را ٭ خاک تو بها شده ست ما را ٭ در طلب این درد مردان جان میبازند و جهان بیشمارند
دنیا و دست میبازند و جز این درد امروز که بروز ایشان است آرزوی دیگر ندارند و لیے این درد بسر چه هست
گو باش هیچ نمیشمارند و هزار آرزوی این درد دارند بیت من هزار آرزو درد ترا یافتم ٭ طالب دارو نیم درد
تو درمان ماست ٭ درد من همان درد تو دوا درا من همان درد تو و طاعت من همان درد تو و عبادت من
همان درد تو انما اشکوا بثی وحزنی الی الله انین المذنبین احب الی الله من مناجاة المتصدقین
دستگیر این دردمندان دوا ایشان بیت درد خواه و درد خواه و درد خواه ٭ گر تو هستی اهل درد و مرد راه
این درد امروز انبیا راست و جرعه شان اولیا را انبیا در تحقیق این درد و تحقیق این درد علی ان الاول
علی الله لا الحق اولیا خود خوار این درد و درکار این درد انبیا رکسی در دنیا نیابد هر چند ولی است و بدرجه عالی
علی است جز انکه بایشان ایمان آرند و بخدای رسند و قران و احادیث دال است بدین حدیث و لیکن چون
سر این سر بحکمه ربانی مطلوب گشت و این مسئله در بیان نپیوست لا محالة علما باینجا بتاویل مشغول شدند و ایمان
بایشان ایمان به نبوت ایشان گفتند و در زاهدی می آرد الغیب کل ما لا یصل العبد الیه الا بدلیل و ما یصل الیه
من غیر دلیل فهو عیان و هر چند ایمان به پیغامبران فریضه است و ایشان غیب نبودند چه عیان بودند و لیکن پیغامبری
در ایشان غیب بود نه نبی که بمعجزه حاجت آمد و این شرف نبوت است آری ظاهر اعتقاد همین است تا اگر
ظاهر نباشند و غیب باشند چون ملک و کتاب سر محبت در ظهور نیاید و شور محبت در فتور گشتا پدرشان نه محبت
جز بشر نیاید که در بساط محنت جز بشر نیاید و محبت بے محنت نبود و عصی آدم ربه فغوی همین شور محبت
و محنت است و محنت محنت جانباز است و جهانتاز و در محبت همین سازد همین سوز و همین دوزنا بیچاره

محبان از مقام سوز و درد از کون بیرون نیفتاده‌اند و در امکان می بازند و در عشق با حق نپسازند بیت خاک
تو امیخته رنجهاست + بر سر این خاک بسی گنجهاست + عزیز من انبیاء اهل غیب اند و خبر غیب دهند هر چند بشر اند از حق
باخبراند و ترا خبر حق میدهند و ترا بحق میبرند و راه بحق پدید میکنند و آن صراط مستقیم است هر که بر آن صراط شد
بحق پیوست و هر که خطا کرد در خطا شد و دور از عطا شد ناچار آن سر که در پناه شرع نیست بهتر نیست سر است
حق نیست باطل است بیت هر که در دو واعیه شرع نیست + وسوسه دیو بود نی نزاع + اینجا موسی علیه السلام چون در
ظاهر خلاف ظاهر یافت گفت لقد جئت شیئا نکرا باز عذر خود خواست و خود را از خطا دور داشت و گفت ما
فعلته عن امری زیرا جمال تو که کمال قول و فعل هر یکی حق و هر یکی در یکی و در تحیر مستغرق که هر چند تحقیق است
و حقیقت بحر عمیق است بیت این چه دریاست قعرش ناپدید + وین چه درگاهیست قفلش بی کلید + اینجا
گوشه هر چند چشم گشایند تو پوشیده و اسرار چه‌ها مست میکنند تو خود را هوشیار خوش گفت بیت مست شوی
گر چه تو هیچ انا الحق مگو + سر خداوند را کافر وستار باش + ای برادر میسوز و میدوز خون میخور و جان میکن و جان
می باز جهان بیتاز و شو صاحب راز خوش گفت رباعی آن لقمه که در دهان نگنجد بطلب + وان
سر که در و نشان نگنجد بطلب + سریست میان دل درویش و خداوند + جبرئیل امین در و نگنجد بطلب +
بار دولت طلب و شو رحق در گور بریم و در پناه درد او شویم بیت در گور برم از سر گیسوی تو تارے +
تا سایه کند بر سر من روز قیامت + والعاقبة محمود بالنبی و آله الامجاد مکتوب سی و چهارم در جواب
شیخ جلال در رساله العجز عن درک الادراک ادراک و در جواب درماندگی وقت بسبب تشویش قرابتیان از ظلم
ظالمان کتابت انوری رسید مشحون بذوق و شوق ربانی بود انشراح رو نمود باید که هر چه از احوال و اسرار
و انوار باشد بر فرد اشارت علی الدوام بنویسند تا تسلی بود و ارشاد بر حسب آن کرده آید که پیران جاسوس
القلوب اند حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم وصف ایشانست تا کار بسته نماند و انوار و اسرار
بیفزاید انشاء الله تعالی ای برادر تحقیق انبیاء است و تخواری اولیاء اگر هر چند ولی بخدای رسد و عاقبت بداند
از طلب باز نماند بلکه جوش و خروش او موج بر اوج زند که بحر ساحل پذیر نیست بسطامی صاحب سبحانی میگوید
بیت شربت الحب کاسا بعد کاس + فما نفد الشراب و ما رویت + اولیاء همیشه با خدای باشند یک لمحه از

مشاهده دوست غفلت نزول ارند مصطفی علیه السلام میفرماید انه لیغان علی قلبی فاستغفر الله فی کل یوم ولیلة
سبعین مرة وخود را اگر مے گنهگار گفتند بر قدر وه علامیرند که میفرماید من استوی یوماه فهو مغبون
قرار کجا و آرام کجا بیهری چه باشد عجز افلاس هیچ بر دست نه العجز عن درک الادراک ادراک مگر همین است
هر چند ادراک است عجز دران ادراک ادراک ست واین ادراک بمعنی مشاهده است هر چند دوام مشاهده است
ومقام تمکین است لی مع الله وقت مبین است میسوزد و میسوزد خون میخورد و جان میکند و محو میگردد
بیت محو باید بود در بحر وجود سر ابجو + پای از سر ناپدید و سر زپای + هر چند محو زیادت بود بر کمال مشاهده
بر کمال دوستان حق در مشاهده حق از غیر حق خبر ندارند و از کون در خود اثر نیارند آنام زاهد منتظر باید هر چه
کنید بر نظاره حق کنید اعبد الله کانک تراه خدمت بر نظاره مخدوم از اغیار غایب کند و از جهات
دیگر بیخبر کند عبد الله ابن عمر رض بطواف گاه ایستاده بود عثمان رض بر وی سلام کرد خبر نداشت جواب نداد
عمر رض با پسر عتاب کرد و گفت که ای پسر فضل عثمان نشناخته که سلام وی را جواب ندادی گفت مرا از سلام
وے خبر نیست گفت در طواف گاه سلام کرد گفت آری کنا نتراءی بالله فی ذلک الزمان گفت آن وقت
ما بارب دیدار کرده بودیم من بیخبر بودم دران وقت و ازان مقام مشاهده میخواهد نیست معنی کلام ابویزید که مردی
بر در وی آمد و بانگ کرد ای ابویزید جواب داد ابویزید بطلب ابایزید منذ اربعین سنة فلا یجده من نفس ابویزید
بر جای بود ولیکن مر ابویزید را مشاهده حق چنان مشغول کرده بود که از خویشتن خبر نداشت والفهم در هر دلے
که محبت حق در وی قرار گیرد همه محبتها از وی ساقط شود همه همتش یکے باز آید و همه تفکرش یکے باز آید و همه
نظرش یکے باز آید و همه ذکرش یکے باز آید رباعی همه جمال تو بینم نظر چو باز کنم - تنم همه دل گردد چو با تو
راز کنم + حرام دارم با دیگران سخن گفتن + اگر حدیث تو افتد سخن دراز کنم + ای برادر کار مردان اینست دیگر همه
بازی بچگان علیکم بدین العجایز مقرر است تا هوش کرا و گوش کرا و جان خود که مے بازد و گوی درین میدان
که مے بازد بیت هر چه جز حق بسوز و غارت کن + هر چه دین است از و طهارت کن + خوش گفت بیت قطره
گر غرقه در یا بود + هر دو کونش جز خدا سودا بود + و آنچه از درماندگی وقت مسطور یافته بود خود دنیا چاه است
الدنیا بلاء و دار محنة اینجهان دار ابتلا است و آنجهان دار جزا است ابتلا و جزا هر دو پیش مردان چنان اثرا

همت باحق درکیش است والله المستعان علی ما تصفون خدمت اخوی عزیز قیمت همت بر دریا زده است
مبارک باد فرمنبادو دل من عزیز باد باید که در کار خود مستقیم و مستدیم باشند و آن جمع را هم که تلقین شده بودند حاجت نیست
مبادا کار بتفرقه کشند و تفرقه پدید آید هرچه مستقیم است همان مستقیم دارند الیس الله بکاف عبده در گوش هوش
آرند عاقبت محمود باد مکتوب سی و پنجم درجواب مسالهٔ شیخ عبدالرحمن آنچه که در واقعه دیده بودند از الهامات
ربانیه و بیان شمهٔ محبت حق حق تعالی بعد حمد و صلوة دعاء مزید حیوة و ترقی درجات عرفانی عمر ربانی برادرم شیخ
عبدالرحمن دام سعادته فی ترقیات عرفان السبحان و در واقعه از فقیر حقیر سوخته هیچ پوخته عمر باخر رسیده و هیچ نرسیده
آه هزار آه این چه افتاد که هیچ نیفتاد بیت ای دریغا جان و تن در باختیم قیمت آن ذره نشناختیم بیچاره
نالید و گفت بیت در دنیا داره کجا خواهیم کرد عمر شد ما هم کجا خواهیم + عمر قریب هشتاد شده و در راه حق هیچ نه
ایستاده بشد الرحیل الرحیل بانگ میزنند و خبر غفلت هیچ نه در کام میزنند بیت چه کنم کجا روم و کرا شفیع آرم +
و دلی که رفته روستم چگونه باز آرم + از باب لیت الشباب یعود ناله بیحاصل است و تمنای بی واصل مع هذا
فضل خدا از هیچ مانع نیست ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها تا دم آخرین اگر دستگیری کند
عجب نبود مصرع عجب نیست که گر زنده شود جان عزیز چو از آن یار جدا مانده سلامی برسد + خود آنکه سرور
عارفانست و پیشوای هر دو جهان است نیز می نالد و از چه می نالد و چه می ناله میگوید یا لیت رب محمد لم
یخلق محمدا اینجا عقل کراست و آرام کجا و فهم چیست جز اندوه و مصیبت و ماتم نصیب نیست بیت خون
صدیقان ازین حیرت بریخت آسمان بر فرق ایشان خاک ریخت مطالعه نمایند کتابت برادری رسید
همه دل در دو اندوه حق و واردات سبحانی فرحت فراوان روی نمود الحمد لله یاران صدیقان وقت و
صادقان بلند بخت اند راه بخدای یافته اند و بخدای رسیده اند در وقت خویش مستغرق بحق میگردند روی
بغیب می آرند و ذوق انشراحی یابند و در اسرار میکشایند این مشرب انبیا و مقربان اولیاست زهاد و
عباد اگر صد سال عبادت کنند و عمر بروداور ابسر برند بدین نعمت نرسند الا من شاء الله و درین مشرب
اول قدم بر استغراق نهاده اند و راه محویت و فنا کشاده اند و ماسوی الله برداشته اند بیت در بحر فنا
چو غوطه خوردند + جز حق همه را وداع کردند + خوش گفت بیت محو باید بود در هر دو سرای + یا سوا از ...

ناپدید و سر زیانی ٭ این خراب شده را مفلس بمایه را که هیچ از احوال مردان خبر ندارد و بر اطوار ایشان نگذرد
ندارد و بحسن ظن و اعتقاد یاران اسرار و احوال و واردات خود می‌نویسند و حال وی این ما انت بعالم فلیتعلم
منک لاجرم هر چند کور است جواب باید بدکه سوال را جوابی باید و مشکلی را حلی شاید بر قدر فهم خود می‌نویسد
چراکه تعلق ایشان بوی است از نبشتن چاره نیست والله الهادی علی الرشاد مسطور بود روزی در وقت اشراق
این بینوا در حجره بود و سر در مراقبه کشیده بود که استغراق در ربود و بازار دل در غوغا بود و صدای ذکر صریح می‌بود
مقرر باد این ذکر سر است و سر غیب صادقان و محبان از ابد استقامت ذکر دل ذکر سر میگشایند و اسرار غیب
و ذکر سر مینمایند و اسرار غیب میکنند و این شیر طفلان اولیا است که از پستان ولایت شیخ میشوند تا آنکه ذکر سر که
سیر در وجود است بذکر ذات رسند و ولی مقرب گردند باید که وقت معمور دارند تا بر دوام این نور و حضور قرار گیرد
بود که شب جمعه بود این فقیر ترک طعام کرد تا بیداری شب میسر آید ناگاه فعلی ناسزا در وجود آمد بعده این فقیر پشیمان
و استغفار بود که از این نفس کافر خلاصم شود و اسلام سلامت رود فالهم الی صر مومنا او کافرا کافر خواهی شد
نعوذ بالله منها ما معنی هذا الالهام و عالم غیب است کل کیفیته یاد نمانده است مقرر باد خاطر جمع دار و دست با دوست
در مکالمه و ملاطفه و معاشقه میکشاید و روی بر رفیق وی میچهند و شتم میدهد که کافر و عاصی میگوید و کناره
میگیرد و در حجره خود میکشد و می پرورد و عصی آدم ربه فغوی همین نور است ثم اجتباه ربه فهدی
همین نور است و همین حضور هر عارفی بر قدر خود نصیبی برد این را شتم محبت خوانند و رسم مودت دانند لن
ترانی اینجا خبر است و حکم ناز را اثر است نه آنکه بیزاری است و حکم راندن و بازاری است والله یعصمک من الناس
یعنی ابلیس
دستگیر وقت است بلکه رفیع بلند بخت است در حرم خاص قدم نهاده و عاصی نام یافته و نه عاصی و نه معاصی
من عرف الله لا یضره ذنب زهی دولت زهی دولت تا کجا رسد و چه نور و حضور پیش آید والله الغنی ذو القوة
المتین در لمحه واحده دوست خود را جایی برد که حیرت ملک و ملک بود انه لغفور رحیم خوش گفت بیت همه
جمال تو بینم چو چشم باز کنم ٭ همه تنم همه دل گردد چو با تو راز کنم ٭ حرام دارم با دیگران سخن گفتن ٭ اگر حدیث تو آید سخن
دراز کنم ٭ ای برادر این معامله باطن است مردان را با خدای خویش که در راه وی جان و تن باخته اند و جان و
جهان باخته اند از کفر حسی و عقلی در گذشته اند با دین توقف نکرده و سر بنعیم جنت فرو نیاورده اند

گردی از عالم قدس تا از وحشت بیابان فنا سوی لا مکان کفر نسیم با ایشان چه گذر دارد و ظلمت سقیم با ایشان هرگز
اثر بیاورد ان عبادی لیس لک علیهم سلطان شیطان را چنان رانده است که در تحت الثری شانده است
و آن ملعون خود میگوید و تو خود میبینی فبعزتک لاغوینهم اجمعین در میان مے شهد و از فردان حق و در
میگیرد و میگوید الا عبادک منهم المخلصین مستثنی از حکم مستثنی منه و صواب آن لعین را اینجا نه هیچ
حضور است نه فریب نقد است دوست با دوست در ساز و نماز است و در راز است خوش باد و خرم باد که
دوستان دست خود را بهم کنند و بخود باز و به بود در کنار گشتند الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر شکرانه این نعمت
صد جان بهار و هر دو جهان را بر این شکرانه فدا سازد و بجوش و بخروش و میگوید ربنا لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین
بهشت [illegible] باشی و دیوانه نشوی ای از دو عالم تحفه جانم بشوی این الهام هرچند الهام مرد است و تحقیق ایشان
نه مقبول است و نه حکم بر آنست ولی بجا رسد و عاقبت بر اند اما به تحقیق انبیا نرسد و هرچند انبیا بود تحقیق
انبیا بحر عشق است ساحل ندیر نیست بیچاره دیگران در چه خطر که هنوز هیچ تحقیق نیست اضغاث احلام
در کار است و با اعتبار است تو در کار باش و در شریعت استوار باش و هیچ باک مدار بیت خاک او باش
پادشاهی کن + آن او باش هرچه خواهی کن + و دیگر آنکه این طرق ثبات ایمان است که دوستان را هرچند باید بود و باید
باید ساخت انا عند المصد [illegible] یقین فانی غیور و بشر المذنبین فانی غفور در کار است ترا با التفات چه کار است
چه کار است تو در کار خود باش ارحم الراحمین در کار خود است برادر هستی همه از خدا تعالی است چرا که هستی خدا را است
و هستی غیر خدا را چرا که تو خود در هستی بینی و غیر فانی و در غیر باقی چون بفضل ربانی محویت پدید آید و هستی جمله
محو گردد و مثالی نماند مقصود در نظر آید چنانکه گفت بیت تا مرد ز خود فانی مطلق نشود نفی و اثبات محقق نشود پس جان بکن و چون میخور
و صفحه دل از ما سوی الله تراش و از نقوش غیر پاک و صفا گردان تا حق ظهور پذیرد و نور نیز نور گیرد بیت نیست کن هرچه راه و رای بود
تا دلت خانه خدای بود عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد مکتوب سی و ششم در جواب مکتوب شیخ جلال در فرق
میان اسرار و انوار و در فرق در طور عقل و در طور عشق و اشارت بر معنی من استوی یوماه فهو مغبون و بر استقامت
شرح فتح اسرار مبارک باد این دولت مقربان است علم لدنی و علم وراثت درین مرتبه هست جز نبی و ولی در
مرتبه نرسند [illegible] محروم دولت نبود هر سرے + بار مسیحا نکشد هر خرے + خوش گفت رباعی صاحب

خبر این کہ عالم والد اند ⁂ فذلکۂ غیب محرم اسرار اند ⁂ در آئینہ صفاے شان زنگی نیست ⁂ زانرو ہمہ کہ نقش دون
حق بیزار اند ⁂ اسرار انوار اند و انوار اسرار اند و مابہ الامتیاز آنست کہ صفت تکون و خفا در اسرار است و صفت جلا و
ضیا در انوار و اینہمہ تعلق بعالم تحقیق دارد و بے تحقیق روا باشد کہ اسرار اشرار بوند و انوار ظلمات ذلک عرش
ابلیس فتوحے شرعست ہوش دارد و در کار مستقیم باش و در شرع مستقیم ہر چند استقامت شرع است و در کار است
انوار انوار است و اسرار اسرار ہمہ آرند مریدے نورے مے دید پیش پیر عرضداشت کہ من چنین نورے مے بینم پیر
دانا روزگار بود فرمود برو یک مشت کاہ از حق غیرے بستان بگیر مرید ہمچنان کرد نور در پردہ شد مرید پیش پیر آمد
ازین حال عرضداشت پیر بحق رسیدہ فرمود خاطر جمع دار کہ آن نور حق است کہ اگر بارتکاب خلاف شرع آن نور
مکشوف بودی نور نبودی بلکہ ظلمت بودی حق نبودی باطل بودی ہیہات ہر چہ در داعیہ شرع نیست ⁂
وسوسہ دیو بود نے نزاع. و آنکہ یک مشت کاہ از حق غیرے گرفتن فرمودہ بود از جہت آنکہ از صغایر است و در در خصوص
شرع است بجہت قلت و امتحان صحت حال است و گرنہ پیر مرشد خلاف شرع ہرگز نفرماید و چون ارتکاب این قدر
زیان کرد معلوم است کہ در ارتکاب معاصی چہ زیان است و چہ حرمان پس در طاعت مستقیم باش و در شرع مستقیم
کہ صفای باطن را و نجات آنجہان را امروز مارا جز شرع حجت نیست ہر چند ولی بعالم تحقیق رسد و بداند کہ این نور
حق است و این سر حق و فعل او فعل حق و قول او قول حق اما متابع نبی باشد و در بیان شرع او نتواند کہ از خود
حکمے بگرداند و ہر خلاف اتباع وی سر حق بداند امروز روز ابتلا است نہ روز جزا ہر چہ امروز بنمایند وے کشایند
در میدان ابتلا بنمایند و بکشایند پرحذر باید بود و المخلصون علی خطر عظیم در کار ست مردان جان باختہ اند
و جہان تاختہ اند و بانوار و اسرار حق رسیدہ اند الحمد للہ علی ذلک خرم و خوش باد کہ ان برادر خبر اسرار و نور یافت ہمہ
و در شرع و صحت عقل و دین مستقیم است امید است کہ شیطان لعین مخذول و مقہور است و از طالبان و صادقان
دور است و در نعوذ الا عبادک منہم المخلصین شیطان را ایشان راندہ است کہ ہیچ راہ برایشان ندارد عزیز
من اینہمہ کہ میرود در طور عقل میرود و مطیعان حق درین طور کہ مشرب اہل ظاہر و عامۂ اہل اسلام است در کمال
جمال خود بجائے رسند کہ ہمہ تنگ ملک شوند و برتر ملک شوند انہم اناس یتطہرون اولئک سیدخلہم اللہ
ان اللہ عزیز حکیم و اما در طور عشق طور دیگر است و کار و بار دیگر کہ ورای علم و عقل است آنجا جز حق نیست

ارباب ذوقات را اکنجا الی نه درین طور گویند بیت گر کلیسه اند بوی نداره کنش است ؛ با بوی وصالش کنش کعبه ماست
امام جعفر صادق میفرماید ما شغلک عن الله فهو طاغوتک طالبان حق درین طور در شور عشق جهان و جان بازند
و حب و راحت بر اندازند و از خود و از همه بیزاری آرند نه دوست طاعت را طاعت ندارند و با دوست هر جا نشینند
طاعت شمارند بیت در کعبه اگر نمیسید هند باشد ؛ در بتکده یار بر صنم باش ؛ و درین شور چون مغلوب شوند و از عقل
مسلوب گردند در طلب حق در عالم خرابات در آیند و زنار بر خود بندند و در بتکده نشینند و از همه بیگانه با دوست
یگانه شوند اینجا نجنشانه راه نیست و اهل ظاهر را محو خاست این پاکان را این محجوبان با دیوانگی نسبت کنند
و سنگ زنند و بانگ زنند و بردار کنند و ایشان فارغ اند و با دوست یگانه و لا یخافون لومة لائم از سنگ نا اهلان
چه زیان نوح عم را بیگانگان دیوانه میگفتند و چندان سنگ میزدند که هر روز هفتاد بار بیهوش میشد و در زیر
سنگ غرق میگشت والسابقون السابقون اولئك المقربون و تو خودبین مباش و غیر بین مباش و حق بین باش
و خدا بین باش و هر چه خواهی باش بیت شرف تسبیح و زنار یکی شد ؛ تو خواهی خواجه شو خواهی غلامی
راه خدا تعالی راه توحید و محویة است نه مجرد طاعت عبودیة است بیت در خلوة دل تا نبود الفت توحید
هیچ نتوان یافت بقیامی و قعودی ؛ و انکه حسرت من استوی یوماه فهو مغبون نبشته بودند عز من
غبن شد راه است نه در درگاه قمتاه من استوی یوماه فی السبیل والطریق والسیر الی الله و هر که رسید فقد
فاز فوزا عظیما لا هجرة بعد الفتح مقرر است و این حدیث و مثله سیروا سبق المفردون و قوله تعالی ففروا
الی الله انی لکم منه نذیر مبین تحریض بر طالبان است بحکم حرض المومنین علی القتال توبیخ
و وعیدی بر کار است فتره در کار روا نمیدارند تا بکعبه مقصود رسند و ان الی ربك المنتهی جمال و کمال پایان ندارد
هر چند واصلان متفاوت اند که هیچ پایان نیست اما ولی در مرتبه خود بینی و در مرتبه خود با حق مستغرق و یگانه
است نه انکه جای غبن و خسران است تا غلط نشمری نعم غافلان و محرومان در توبیخ اند و در حسرت یا حسرتی
علی ما فرطت فی جنب الله شکایت حال ایشان و انچه خبر یاران نبشته بودند که خبر میدهند که در هر چه نگرند
عین ایمان میبینند بچشم سر نظر میافتد و اثر مجاهده بر رویشان مشاهده میشود مبارکباد هر چند کار خواهد بود و فتح
انوار و اسرار خواهد شد و این مشرب و این مسلك یادگار خدای و رسول است فرید باد و مراسلهٔ احوال جاری دارند

تا بر حسب وقت چیزی نبشته آید عاقبت محمود باد بالنبی وآله الامجاد والسلام مکتوب سی و هفتم بجانب شیخ
عبدالرحمن در بیان آنکه مرید دل خویش با دل شیخ مراقب دارد تا از دل شیخ نصیبی بدل مرید رسد که من القلوب
الی القلوب روزنه کتابت اخوی رسید فرزندم شیخ رکن الدین رسانید مشحون بتاسف دین و غم اهل یقین بود
فرحت فراوان روی نمود الحمد لله علی ذلک ای برادر غم دین جز اهل دین را نبود و شوق حق جز اهل حق را نباشد
این شوق و این ذوق و این غم تو مبارک باد رباعی ز درد دین همه پیران ره را + جگرها تشنه و دلها کباب است
همه پیران ره را زین مصیبت + محاسنها بخون دل خضاب است + المخلصون علی خطر عظیم مگر سر این بابت
هر چند درویش بعالم تحقیق رسد و ولی و نبی گردد از غم دین و از شوق رب العالمین فارغ نگردد بلکه شوق و اضطراب
دین غالب گردد از سوز این غم و این درد مردان خواهند که در عدم شوند لم تلدنی نه بی نام و نه بی نشان گردند و
یا لیت امی لم تلدنی فریاد برآرند + کاشکی هرگز نبودی نام من + یا نبودی جنبش و آرام من + کان رسول الله عم
متواصل الحزن و دائم الفکر که هر چند ذوق است و وجدان نهایت نیست و هیبت و تلاطم امواج این بحر از خود نجود دارد
و هذا هو الکمال و الجمال الکل فی مقامه مسطور بود که در شرح اوراد مذکور است و دل خویش را با دل شیخ مراقب دارد
تا از دل شیخ نصیبی بدل مرید رسد که من القلوب الی القلوب روزنه دل خویش مراقب داشتن با دل شیخ چه
معنی دارد مقرر باد ای برادر اسرار دل اهل دل دانند ما کوران رهگذار را که مقیم منزل حس و عقل هستیم از این معنی
چه خبر مع ذلک بر حسب وقت اشعار کرده می آید بدانکه دل نه مجرد پرکاله گوشت است که بهائم اهل دل نه اند و دل
ندارند پرکاله گوشت دارند دل انسان و مومن دارد و عارف دارد و ولی و نبی دارد و دل محلیست که خدا تعالی را
با دل خطاب است نه با گل و دل متکلم است و دل عارفست و دل نوریست ربانی و لطیفه در قالب انسانی چون
مرید صادق بکشف و مشاهده بدل رسد که آن عالم قدس است و ادنی آن عالم ملکوت است دل خویش را مراقب
با دل شیخ دارد از دل شیخ بدل وی نعمت معرفت ربانی و اسرار سبحانی رسد چنانکه کسی پیش استاد بحضور تحصیل
علم کند درین مقام مریدان صادق بدل از دل شیخ تحصیل علم کنند و سوال از دل بدل بود که دل شیخ نور
ربانی است بمکاشفه و مشاهده متوجه نور سبحانی است از حضرت سبحان فیض رحمان بدل شیخ میرسد و از دل
شیخ بدل مرید بر حسب تالیفی و ربطی که میان دل شیخ و دل الشان است فیضان بود و ابتدا با این کار استحکام

ارادتست هرچند پیوند ارادت مستحکم اعتقاداً و عملاً توجه دل بدل شیخ محکم چون مرید را توجه ظاهر و باطن بظاهر
باطن شیخ بود و جمیع حرکات و سکنات مرید در صحبت شیخ بفرمان شیخ بود همه خواست وی بخواست شیخ بود و خواست
شیخ همه بخواست حق است الفنا فی الشیخ حاصل آید و از صدقه این الفنا فی الله رو نماید و ما تشاؤن الا ان
یشاء الله جلوه گری این مقام است مرید را این دولت و این سعادت بهر چونکه حاصل شود خواه بعلم خواه بحسب دل
خواه بحضور و امعان سعادتی است که بحق رساند و ولی عارف گرداند العلماء ورثة الانبیاء و دولت این سعادت
است ای برادر این ظاهر است که هر کسی دل خود را بطرفی متوجه دارد اگر دنیا است همان دنیا پیش وی است اگر
عقبی است همان عقبی و اگر مولی است همان مولی فاتبعونی یحببکم الله سر این دولت است مریدان را بکمال
ارادت با شیخ چنان حاضر باشند و مراقب که حضور و غیب در یک سطور (?) می آید و پرده نمی ماند اینجا مرید اگر هزار کروه
از شیخ بظاهر غایب باشد زندگانی با ادب کند چنانکه بحضور بود الحمد لله علی ذلک تا کدام شاه را این دولت نصیب است
و کدام ماه را این طلوع و کدام نجم را این انجمن آنچه نبشته بودند که جواب عریضه سابقه صادر نشد لاحج باد این فقیر را
در نبشتن مکتوب معذور دارند که قلم شده و خراب گشته است چه نویسد و چشم نیز خیره شده است مع ذلک اگر کسی کاغذ
و دوات بیارد این فقیر املا کند او بنویسد و بهذا تکلف ای برادر مواهب ربانی و واردات سبحانی نثر غیب هر دان
ال غیب است هرچه هست مبارکباد و خرم باد بیهوش بنوش خون میخور و جان مکن و بعالم التحقیق میرسان چون عالم تحقیق رسید ولی
ولی شود و نبی نبی گردد و ما به الامتیاز بینهما سر بین العبد و عبده و ولی هر چند ولی بود و بعالم التحقیق رسد نتواند که نبی گردد و در ده از متابعت
نبی خلاف نماید و مقصود کلی اینجا توحید مطلق است خواه نبی بود خواه ولی که آن سر حق است و بهر مقربان ایمان خوش است
و مطلوب ایشان همانست و هو الحق ذو القوة المتین در آن توحید همه روی است هیچ نسبت نه و همه حق است
هیچ غیر نه وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة خبر از این سر است بیت هر چه بینی ذات پاک حق به بین
همچنین و بدین تر انیکو بود + و آن توحید که مومنان عام دارند و خدا را ایمان بغیب آورده اند و مقید هو
و عقاب الجهان گشته اند این را توحید مقید خوانند و مردمان توحید مطلق دانند لیکن این توحید آن توحید
نه هرگز بدان راه نیابد که لا توحید بدون الایمان اینجا گفته اند که درین راه که رهرو ایمان رود و این
بادیه خواهد که قطع کند ایمان قطع کند و بدین دولت که رسد ایمان رسد بیت هر کرا در راه محمد ره نیافت

تا ابد گردی ازین ورگ نیافت ٭ مع ذلک طور عشق طوریست ورای این همه اطوار وله الکبریاء فی السموات
والارض وهو العزیز الحکیم بیت مجنون عشق را دگر امروز حالت است ٭ کاسلام دین لیلی و دیگر ضلالت است
این خراب شده چه نویسد نسیده اند کجا افتاده است و چه میگوید خدای داند که چه میگوید بیت رسیدیم
من بدریایی که موجش آدمی خوارست ٭ نه کشتی اندران دریا نه ملاحی عجب کاریست ٭ بگذر تا بگذریم - والله
المستعان علی ما تصفون عاقبت بخیر باد مکتوب سی و هشتم بجانب منشی عبدالرحمن در جواب رساله حدیث
من قال لا اله الا الله دخل الجنة وگفتن کلمه در لسان که بغیر خبر سر ازان وقت موت کار آید یا نه و در
بیان آنکه افاقت بعضی مردان جز در جنت نبود - مکتوب برادری رسید فرحت فراوان رو نمود آری
غم دین مردان دین راست چنانکه گفت بیت زدر دین همه پیران ره را ٭ مجاسنها بخون دل خضابست
همه پیران ره را زین مصیبت ٭ جگرها تشنه و دلها کبابست ٭ آنکه نشسته بودند این کلمه سبحانی که امروز بر زبان جاری
و سر ازان خبر ندارد وقت موت کار خواهد آمد یا نه از ظاهر حدیث که من قال لا اله الا الله دخل الجنة
مفهوم میشود که کار خواهد آمد همه گویندگان کلمه اهل بهشت خواهند بود اما معلوم نیست که وقت ظهور امارات موت
چون قوای جسمانیه ساقط شود و آن گفتار نماند و دران وقت چون سر بر کلمه جاری نبود اهل بهشت باشیم یا نه
چون سر گنگ باشد معلوم میشود که کار در خطر است بلکه در وعید این آیه صم بکم عمی فهم لا یرجعون است
مقدر انبیاء علیهم السلام شرایع از حق تعالی آوردند و بخلق رسانیدند تا هر که بران ثابت و مستقیم بود و مطیع باشد
حق را اعتقاداً و عملاً فائز گردد و بفلاح رسد و هر که در جنت رود و سعید ابد باشد بحکم اعتقاد و ظاهر افعال در جنت
رود که امروز باختیار بران است و لا شک فیه بر سر هیچ حکم نیست حکم بر ظاهر است جزاء بما کانوا یعملون
قطعی است تو در کار مستقیم باش و در ظاهر شرع مستدیم ارحم الراحمین کار خود کند و بنده مطیع خود را در جنت
جنت نشانند و براحت ابدی رسانند تا اگر یکی صد سال در کفر بود چون سعادت ابدی در حق وی در ازل رفته
بود و قبیل رفتن اختیار وی و رحلت کردن وی با نجهان همان نور در سینه وی بتابد و زبان وی و اعتقاد
وی که حکم ظاهر بران است همبران جاری بود تا بنور اسلام منور و مشرف گردد و بجنت رسد و سعید ابد گردد
جمیع مسلمانان برین نوید و بدین امید زنده اند و در کار با حق صادق و مخلص اند و هذا هو الحکم الظاهر للکل

تا استقم کما امرت دستگیر وقت همه است ذالله یعصمک والله المستعان و اگر معاذ الله در آن وقت بر خلاف
آن کار سعد و ختم بر خلاف آن بود اگر چه زاهد صد سال بود بر حکم ختم آخر در جهنم رود و شقی ابد گردد سے از حضرت
ابراهیم ادهم رض را مسئله ازین پرسیدند در جواب فرمودند که چون معلوم نیست که ختم بچه شود و بسعادت یا
بشقاوت و حکم ازلی بچه رفته است بجهنم یا بجنت درین غم چنان مستغرق ام که هیچ مسئله یاد نمانده است این خود
حال ایشان است که پیران دین اند ما مدبران را چه خبر بقدر وسع در غم دین باید بود و استغفر الله و اتوب الیه
باید گفت عزیزمن مردان خدا تعالی از مرتبه بسان و اعتقاد ظاهر که حکم ظاهر بر آنست ترقی یافتند و بسر رسیدند
و عاقبت معلوم کردند و ولی گشتند صاحب عوارف میگوید تمادوله آخرا و آخره اولا انحرفت الدنیا الی الآخرة
والآخرة الی الدنیا مقام سر مقامی است که ستوی عنده الدنیا والآخرة اینجا انبیا
معصوم اند و اولیا محفوظ هر چند بسر رسند و عاقبت معلوم کنند انبیا از خوف جلال ذات و اولیا از خوف جلال
بیرون نیایند و ایمن نگردند والمخلصون علی خطر عظیم کمر شکن است ولا یامن من مکر الله الا القوم
الخاسرون خونریز بیت خون صدیقان ازین حسرت بریخت ؛ آسمان بر فرق ایشان خاک ریخت ؛
بدانکه حکم الظاهر لکنه للزهاد والعباد که هنوز تعلق بکون است و لاهن مع التعلق بالکون باز در شغل حق
مردان باشند که از سر حق رسند و از کون در گذرند و جز حق هیچ نیابند از اضافات عالم که وجود اضافی تعلق
بآن دارد گذشته بوند و بوجود حقیقی که وجود خدا تعالی است و همان یک وجود است رسیده بودند با ایشان
ازین امور که هیچ حساب نبود تا اگر قیامت بیاید و بگذرد روا باشد که ایشان را از آن هیچ خبر نبود و هیچ التفات
نباشد و اوقات ایشان جز در جنت نبود و لا یحزنهم الفزع الاکبر ناطق باین سر است ففزع من
فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله مگر رمز این سر است خوش گفت مثنوی خویش را
در کوی مستان برده ام ؛ در میان بیخودان جا کرده ام ؛ دامن از کون و مکان پیچیده ام + دست از جان و
جهان افشرده ام ؛ پای برتر از مکان بنهاده ام ؛ سر زکوی لامکان برکرده ام ؛ در قیامت هم نگردم هوشیار
زانکه می از دست جانان خورده ام + هیهات هیهات کجا افتاده ام سر مردان در بیان نمی آید رمز مردان
مردان دانند خوش گفت بیت چون ندیدی شبی سلیمان را + تو چه دانی زبان مرغان را همین آید خورشید

مطیع حق و مستغرق حق همسایهٔ نوح عم بود او را خبر طوفان رسید طوفان بگذشت و او را خبر طوفان هیچ نشد که در
شغل حق مشغول بود از غیر حق خبر نیافت زهی کمال فرزهی جمال ای برادر درین راه و درین درگاه قصد و همت
معتبر است تا کسی چه همت دارد و همان خواهد بود قیمة المرء همته بیانی شافی است **بیت** هر که صاحب همت
آمد مرشد شد * همچو خورشید از بلندی فرد شد * حقا اگر تو بخود نباشی نباشد با تو این خراشی در حکم عقل و حس هیچ
هیچ آمد و در طور عشق غیر حق نه هیچ آمد تو با حق باش و جز حق فراموش کن تا فائز بحق گردی **بیت** هر چه جز حق
بسوز و غارت کن * هر چه جز دین از و طهارت کن - می آرند رابعه بصری رض حضرت رسالت پناه صلعم در خواب دید
مصطفی عم فرمود یا رابعه مرا دوست میداری رابعه گفت یا رسول الله آن کیست که ترا دوست ندارد و اما دوستی
خدای تعالی مرا مشغول چنان کرده است که دوستی دیگری یاد نمی آید اینجا گفته اند که اگر جبرئیل عم در سر درد دل کس
در آید التفات بدو نشاید مجنون مرفوع القلم است هر چه حساب آمد با عقل آمد تو عقل را فرو گذار شو صاحب کار اگر
هستی مرد کردگار * ره عقل جز پیچ در پیچ نیست * بر عارفان جز خدا هیچ نیست * هر چند علم دین است سعادت نیست
مومن را از ان چاره نیست در طلب حق و در شور عشق جان بکن و خون میخور تا عالم غیر بکلی برخیزد و جز حق هیچ
با تو نیامیزد **بیت** عاقلان را شرع تکلیف آمده * بیدلان را عشق تشریف آمده **بیت** در بحر فنا چو غوطه
خوردند * جز حق همه را وداع کردند * خوش گفت **بیت** کفر کافر را و دین دیندار را * ذره دردی دل عطار را
عاقبت محمود باد مکتوب سی و نهم در جواب کتابت شیخ عبدالرحمن شاه آبادی متضمن رخصت سماع
مر اهل راه حق حق بعد حمد و صلوة شیخ الاسلام برادرم شیخ عبدالرحمن دام عرفانه فی الذوق و الشوق از
فقیر حقیر عبدالقدوس اسمعیل الحنفی بداند آنچه شوق سبحانی و ذوق ربانی در وقت سماع که ذوق عارفان
در انست و شوق عاشقان بران است دست میدهد در روزی میشود غنیمت میدانند و سعادت ابدی
خوانند حضور مجلس سماع عارفان برای سعادت این دولت است هر کرا هست مبارک باد کتابت برادری
رسید فرحت فراوان روی داد مسطور بود که روزی بشنیدن سرود اضطراب پیدا شد چندان که تمام تن
در لرزه آمد و بکا بسیار شد به تکلف ضبط میداشتم تا آنکه هر دو دست بر روی داشتم تا ساعتی باندم ناگاه غلبه
گریه شد ذره بآواز بلند بیرون آمد در حرکت شدم چپ و راست دویدم و بهر دو دست سر را چندان که

که بیخود شدم چه دم بسته شد گویا که در آب شنا می کردم نوبت آن وقت در قلم نمی آید سبحان الله تا کاملان را در
سماع چه اسرارها و انوار خواهد بود مقرر باد ذوق سماع مطلوب مردان است که شوق ایشان در طلب آنست چون
آن شوق بفضل الله تعالی دست دهد و آن شوق در کار شود باید که طالب این ذوق و این شوق در کار شود
و در تواجد آید و متحرک گردد و در طلب آن ذوق و آن شوق شود و اگر خود را از آن ذوق و از آن شوق باز دارد
گویا که از ذوق و شوق حق خود را باز داشته باشد نشاید که آن وقت خود را بخود گرد آرد و خود را از آن باز دارد که آن
حرمان عظیم است طالبان سالها خون خورده اند بعده بدین دولت و باین مشرب رسیده اند با وقت باید ساخت
تا وقت چه ذوق دهد و شوق کجا برده باشد که از مکان در لامکان کشد و خبر سبحان و هو الصوفی ابن الوقت اینجا
گفته اند که صوفی در پی وقت خود میرود و مطلوب خود حاصل میکند و با دوست یگانه میشود لی مع الله وقت
در شوق این وقت است و در ذوق این وقت است سبحان الله کدام دولت از ذوق و شوق ربانی بلندتر است
که خود را از آن باز دارند و از دوست بخود باز آرند اجتماع دوستان خدا تعالی و حضور ایشان در مجلس سماع
از جهت طمع این دولتست تا از برکت مجلس سماع دلهای مردان بیچاره مفلسی را ذوقی رو نماید و شوقی دست
دهد باید که مخلص و صادق بود و متکلف نباشد حضرت مصطفی صلعم در شوق ربانی و ذوق سبحانی در عشق دوست شعر
شنید و سماع در داد و با چهار صد یار در تواجد آمد چندان تواجد کرده که ردای مبارک از کتف مبارک بر زمین افتاد
و عشق را بنیاد نهاد و گفت لیس بکریم من لم یهتز بذکر الحبیب و این قصه بعالم رسید و شوق دوستان را
همدم گشت و غمگسار محبان وقت شد شعر این است شعر لقد لسعت حیة الهوی کبدی ❊ فلا طبیب لها
ولا راقی ❊ الا الحبیب الذی شغفت به ❊ فان عنده رقیتی و تریاقی ❊ زهی دولت و زهی سعادت که شوق
ربانی و ذوق سبحانی در سماع آید و دوست خدای در تواجد آید خوش گفت بیت در کوی تو گر پای به نهم
عیب مفرمای ❊ عشاق تو مستند سر از پای ندانند ❊ سرمایه شادی جهان مستی عشق است ❊ آنها که از این
می نچشیدند ندانند ❊ و آنکه بیخودی و محویت در سماع است آن نیز از حالات مردانست مبارکباد و دانایان چه
گفته اند و لا یتحرک الا اذا صار حرکته کحرکة المرتعش الذی لا یجد سبیل الامساک فمعناه انه شبیه بالبیان
الصدق و الاخلاص عن الهوی و التصنع او لبیان الجبر و الاضطرار المحض لان للتصنع هو التصنع و الهوی لا

لاختیار مطلقا فالصادق یتحرک باختیاره والصدق والاخلاص والشوق یلازم وقته فی حرکته فکما ان
حرکة المرتعش بدون هوی النفس کذلک حرکة الصادق بدون هوی النفس ویجوز للبعض فی بعض الاوقات
بغلبة الحال الاضطرار فی الحرکات ایضا فیکون هذا نصیحة لاهل التصوف فی بیان صدق الحال والاجتناب
عن الهوی فاعرف ای برادر در کار شو و مشتاق آن یار شو در شوق زار شو در ذوق در کار شو و صاحب اسرار شو
مشتاقان این کار و این اسرار چون در وجود این ذوق بیایند بطمع این ذوق و بامید این شوق بر خیزند و در
تواجد شوند و در ذوق سبحانی و شوق ربانی در آیند که مطلوب دو جهان ایشان و مقصود جان ایشان در ان
وقتست خواهند که همیشه در ان ذوق و شوق باشند و جان خود در ان ذوق بازند خواجه با حضرت خواجه
قطب الدین قدس الله سره العزیز جان درین ذوق و شوق باخت و از ینجهان برخاست سبحان الله کدام
مردانند که جان خود در ذوق ربانی و شوق سبحانی بازند مشرب این بیچاره و یاران این بیچاره این مشرب است
و مع ذلک ایشان ابو الوقت نیز اند تا در صفت وقت خود اقامت شرع کرده اند و نماز باوقات گذارده اند و جمعه
و جماعة ترک نکرده اند که هرچه یافته اند از دولت اقامت شرع یافته اند و هر دولت که داشتند از دولت اقامت
شرع داشتند و چندان نباید افتاد که از وقت بیفتد و فساد وقت روی آرد که شیطان را در ان دخل بود و حب نفس
مبتدیان را این واقعه پیش آید والعیاذ بالله من ذلک پس خود را از تصنع و تکلف دور دارند و در شوق ربانی
و ذوق سبحانی در کار آرند هر چند منزه است حرمان رو نهیست منزه از هوا است نه از حظوظ با ذوق و شوق سبحانی
در حظ و حظ باش که آن مطلوب جانست و ذوق دو جهان و از هوا دور باش که آن باب حرمانست و خسران
ای برادر پیران مریدان صادق را دست گرفته در سماع در آورده اند اجازت داده اند تا ایشان در سماع
آمده اند و بحضور شیخ متحرک گشته اند و ادابست که لا ینبغی للمریدان یتحرک بین یدی الشیخ و چون اذن شیخ
باشد فرمان گردد و در حضور و غیبت در سماع شود و متحرک گردد و در تواجد آید و تا انقراض عالم این طریق جاری
مستمر خواهد بود انشاء الله تعالی چندین مشایخ کبار که اهل سماع بودند تواجد کرده اند باذن شیخ کرده اند بلکه
مریدان صادق و عاشقان واثق در وقت شنیدن سماع جمال شیخ در حضور خود در حضور باشند و متواجد گردند
و حاصل معانی بر جمال شیخ با تجربه کنند آری عشق مجنون بر جمال لیلی است بیت مجنون عشق را دگر امروز

حالت استغنا ؛ کاسلام دین لیلی و دیگر ضلالت است ؛ شیخ محمد عیسی رحمة الله علیه این بیت می شنیدند
و تواجد میکردند بیت یارب آن شیخ کجا شد که بشبهای دراز ؛ نفسی میزد و لبها ش منور میشد ؛ و حضرت
مخدوم شیخ نظام الدین قدس الله سره العزیز بر جمال قطب عالم حضرت شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز
میدیدند می برخاستند و در ذوق و شوق میشدند و از عرش و فرش در ذوق و شوق خود میگذشتند بیت بگذارم
این کون و مکان بگذارم این جان و جهان ؛ جائیکه هست آن بی نشان بر بسته ام انجا روم ؛ ای برادر این حرف
در گوش کن اگر هوش داری و جان میشماری غیر چه خواهی کرد و با غیر چه خواهی بود خدای بین باش غیر بین مباش
و هم چه خواهی باش بیت شرف زنار و تسبیحت یکی شد ؛ تو خواهی خواجه شو خواهی غلامی + اما میدانم کم
کها یکی را چه فهم است و چه گفتار است و این چه رفتار بیت بردم بسر کوی تو جان دهم ؛ این حیله و
چاره رها کنم ؛ بردیم بسر کوی تو جان دهم ؛ ابروی تو قبله من بود + من گم شده سجده کجا کنم ؛ بردیم بسر کوی تو
جان دهم ؛ کسی چیزی یافت کسی خری کسی ملک کسی دین جانم فدای آنکه خدای یافت و حق مبین -
بیت بردیم بسر کوی تو جان دهم ؛ این حیله و چاره رها کنم ؛ دنیا مبغوضه و عقبی مهجوره جز دوست چه مطلوب
میدوست چه فردوس بیت بردیم بسر کوی تو جان دهم ؛ این حیله و چاره رها کنم ؛ آنکه سر داشت درین
باغ + بیت بردیم بسر کوی تو جان دهم ؛ دست برار و تکبیر بگوی و از دو کون درگذر و بگوی بیت
بردیم بسر کوی تو جان دهم + آنکه جان دارد و سجان دارد بیت بردیم بسر کوی تو جان دهم + و کیف نصبر علی
بالمعطلة خدا بیت بردیم بسر کوی تو جان دهم + این حیله و چاره رها کنم + بردیم بسر کوی تو جان دهم
جان بیفگن و خون میخور و بگوی - بردیم بسر کوی تو جان دهم ؛ این حیله و چاره رها کنم ؛ بردیم بسر کوی تو
جان دهم + و هو الحق ذو القوة المتین ؛ بردیم بسر کوی تو جان دهم ؛ این حیله و چاره رها کنم ؛ الا
الی الله تصیر الامور ؛ بردیم بسر کوی تو جان دهم ؛ این حیله و چاره رها کنم ؛ بردیم بسر کوی تو جان دهم
هم جز دوست رها دارد و شود در کار دیگر همه نقش بردارد بردیم بسر کوی تو جان دهم ؛ تا جمال تو بینی ای هیچ
مین ؛ بردیم بسر کوی تو جان دهم ؛ این حیله و چاره رها کنم ؛ بیت پرده بردار که تا عارض زیبا نگرم ؛
بر تن ار زاده جگر پرده دو عالم بدرم آه این چه شور است و این چه شاره و این چه گفتار است و این چه رفتار

بیت ابرویم بهر کو تو جان و هم ؛ این حیله و چاره رها کنم ؛ بیت ابروی تو قبله من بود ؛ من گم شده
سجده کجا کنم ؛ عاقبت محمود باد ؛ مکتوب چهلم بجانب شیخ عبدالرحمن در جواب عریضه ایشان درین مکتوب ذکر
مطالعه کردن مقام مشکل شرح میان الهدیه و جنبیدن حرف و صوتش در گوش جان رسیدن حق حق حق بعد حمد و
صلوة شیخ الاسلام برادرم شیخ عبدالرحمن دام عرفانه بالله تثبیتاً و برهاناً از فقیر حقیر عبدالقدوس اسمعیل صفی الحنفی نیز ا
کتابتے رسید بوضوح انوار ربانی و اسرار سبحانی فرحت فراوان روی نمود در روح و ریحان و جنت نعیم در
بگشود و الحمد لله علی ذلک مزید باد و هل من مزید باد یاران محرم اسرار اند و با حق در غیب در کار اند بهم دو دو لیت
زهے دولت خوش و خورم باد آن دل که با خدای خویش در نکته غیب محرم اسرار است بیت صاحب
خبران که عالم دل دارند ؛ در نکته غیب محرم اسرار اند ؛ این دولت نه هر عابدی و زاهدی راست بلکه جار فی راست
که از کون گذر دارد از دست اثر دارد و الله یحکم ما یرید بیت محرم دولت نبود هر سرے ؛ یار مسیحا نکشد
هر خرے ؛ این مفلس بینوا کور و کر روزگار است چه لایق که در اسرار غیب سخن بگشاید و به بیانے پیش آید
که آن کار صاحب روزگار است و دلی نادر است که از حق میگیرد و بدوستان حق میرسانند ان الله لینطق
علی لسان عمر گواه ایشان است و کمال ایشان مع ذلک چون یاران اسرار مینویسند جواب ایشان هر حسب
وقت املا کرده مے آید تا ایشان را دطالب ایشان را تا انقراض عالم رشدی و تسلی بود و الله المستعان عن الخلل و الزلل
و امید آنکه با ایشان گیرند و بد ایشان پذیرند چون سرور عارفان حبیب مصطفی علیه السلام میفرماید احشرنی فی زمرة المساکین
دیگرے بیچاره در حسبه خطر با هر کمالے که هست باش گو که درین معرض خود را آرد و چیزی شمارد و مخصوص هیچ
مائی مدبر که بت پرست روزگار روی اسلام ندیده سیاه روی و بدخوی مانده بیت سوده گشت از سجده راه بتان
پیشانیم ؛ چند خود را تهمت دین مسلمانی نهم ؛ هر چند بینوا است راجی باین نوا است اگر مهمان نیست باری
طفیلے هم باش فان الطفل یتبع الاب و الام فی الدین پر از دم زدن همت و نهمت نمودن بقدر طاقت چاره
نبود خوش گفت بیت درگور برم از سر گیسوی تو تارے ؛ تا سایه کند بر سر من روز قیامت ؛ ما هم این بیر
انیست سالها دلم خون شده در کار او ؛ آه درویش ره کار نیست ؛ مردان بعالم تحقیق رسیدند بی و دلی گفتند
بیت زهے نزدیک دوری از دوتائی ؛ اگر یکتا شوی مرد خدائی ؛ خطره بندی کار بزرگ است در ضلی

کلی است درین سه تا حدیث نفس در پیش است نه دین و نه کیش است بیت مجو باید بود در هر دو سرای
پا ز سر تا پا ید دست ز پا هو سبحان الله چه مردان اند که بخدای رسیده اند و از خدای خبر داده اند بیت نهایت
کمال مرد در راه یقین ... در هر چه نظر کند خدا را بیند محمد واسع رئیس التابعین میگوید ما رایت شیا الا و رایت
الله فیه علی کرم الله وجهه اینجا بانگ میکند و معلنا میگوید والله لا اعبد ربا حتی اراه بیت دوست چه فردوس بهشت
هر چه بجز حق بسوزد غارت کن هر چه بجز دین از و طهارت کن عم فردوس چه کار آید اگر یار نباشد درین غم وردزن
طلب خون میخورد و جان میکن و میسوز و میساز و میبیز و میبار اگر هستی صاحب راز بر قدر کار و عجایب اسرار است
انوار اصلها ثابت و فرعها فی السماء محکم است چون ذکر متاصل شود و پرده بردارند شگوفه اسرار از عالم غیب
با آسمان علوی بر آید گهی دم انا الحق گهی سبحانی ما اعظم شانی پیش آید هر چه هست مبارکباد نوش باد خوش و خرم باد
مسطور بود شبی این فقیر شرح بیان الهداد از محل مطالعه میکرد محل مشکل بود فهم نمیشد چندی تامل میکردم و آن
حرف را دیدم ناگاه نیم آگاه آن حرف جنبید صوتی در گوش جان رسید بتمام اندام مفهوم آن صوت در لمحه یسیر
و بسرعت مناسب آن عالم مفهوم شد و آن جنبیدن حرف بعین ظاهری مشاهده کردم و آن صوت گویا که بی
صوت بود و سرعت جنبیدن و سرعت صوت در بیان نیاید سبحان الله تا کاملان را در واقعات خود چه اسرار
خواهد بود مقرر باد آری اهل غیب چون در حرفی متامل شوند الحرف را بجا نهند و از پیش بردارند که حرف متوهم الوجود
منزل گردد و کار بعالم غیب کشد والسموات مطویات بیمینه میخوان و تحقیق آن میدان و اذا زلزلت
الارض شاهد است تا کرا این دولت است و چون آن حرف در گذرد و صوتش بجان رسد بلکه چون بلند رود
از سجان بشنود عارف دران وقت بکلیه خویش جان و گوش گردد فیحظی به روحه و قلبه و نفسه حتی
قالبه بیت همه تن چشم شود چون نرگس تا به هر دیده دوست دیده شود و این صوت را خفی و ... نامند
هنوز کونی است چون بعالم حق رسد بیحرف و بی صوت خوانند تعالی کلام الرب عن جنس المقال و سرعت
آن عالم از عالم کن فیکون است که آن عالم قدرت است برتر از عالم حکمت تحقیق میکن و تحقیق انبیا و اولیا میرسان لیغان
علی قلبی فاستغفر الله نعره سر انبیا است ... تا که ما بشر یا غیرت در حساب ذکر مولی از تو باشد در حجاب
... میتوی و میپوش و صادق جانباز باش مسطور بود شبی در خواب بالا منبر این فقیر این مصرع میخواند بعد خیر آله و حضرت

پیر دستگیر را دران وقت بود مقرر باد خوش و خرم باد و ذوق ربانی و شوق سبحانی در مشاهده پیر و معانی
مصرعه خوب اند کما تعیشون تموتون فکما تموتون تبعثون فتوی شریعت الحمد لله علی ذلک هر چه باشد
اندک و بسیار نویسان باشند تا بر حسب آن چیزی نوشته آید و موجب تسلی و فرحت شود عاقبت محمود باد بالنبی وآله الامجاد

مکتوب چهل و یکم بجانب شیخ جلال در بیان تاسف از حرمان وجدان حق و از بی نصیبی عرفان مطلق و در جواب
آنچه که ایشان از مشاهدات و احوال کمالات خود نبشته بودند حق حق حق بعد حمد و صلوة شیخ الاسلام اہل کمال برادرم
شیخ جلال نادر عرفانه و شهوده بداند از فقیر حقیر عبدالقدوس صفی الحنفی که سوخته آتش فراق و دوخته سر اشتیاق
جز سوز کارے ندارد و جز درد یاری ندارد و محجوب روزگار و همه روی در ادبار آه آه این چه افتاد عمر از
اگر گذشته با دوست هیچ نیفتاد و محروم ماند یا لیتنی کنت ترابا نعره در وقت اوست مطالبهم کشند
قطعه آه که آن یار همرا یار نیست :: آه که آن شوخ وفادار نیست :: آه دلم خون شده در کار او :: آه در او هیچ ره
کار نیست :: نه عبادت دارد نه تقوی نه علم دارد نه فتوی عمر بجهل گذشته تا روز پسین چه پیش آید و پیشین چه
روی نماید کما تعیشون تموتون کما تموتون تبعثون خبر صادق است و کمر شکن است بالله المحمود فی فعاله
اگر دستگیر وقت شود وارحم الراحمین شفیع گردد و بجمال خود مشرف گرداند و با خود بگوید بنشاند عجب نبود انا
نحن نحیی الموتی جلوه گری میکند تا کرا حیوة کمال خود دهد و بکمال خود حی گرداند طالب علمی رسید کتابتی برادر
رسانید فرحت فراوان روی نمود مرده بود زنده گشت اگرچه زنده نیست که زنده رسیده کانند و مقبلان
محجوبان و مدبران باری تسلی میشود و به نسیم دوستان معطر میگردد و قرار خود بدان میدهد الحمد لله علی ذلک مسطور
بود محجوب در آئینه صورت و در آئینه معنی حسن خود بنماید تمنای نفس آنست که در آئینه معنی بچشم سر دیده شود
و هیچ پوشیده شود مقرر باد ذکر لفظ نفس نهایت مقصود تمنا هست و آرزوی لقای است نهایت غوغای
عاشقان و تمنای عاشقان :: حرص بهشت نیست که شوق لقای تست :: ذکر نفس کاری ندارد و هر چند مطمئنه
است جز در کون باری ندارد و ما لیت رب محمد لما یخلق محمدا نعره این درد است و شوق این وقت است
ای برادر مشاهده دوست و جمال پاک که در آئینه صورت و معنی نمایند و نه پرده فکر و عقل میگشایند غیب را
شود ... مشکین ... از دنیا مبارکباد هنیئا لارباب النعیم نعیمها :: و آنکه نعره رب ارنی ...

ودست بزنده اعلی سے بر همت مردان است و موجود آن جهانست و هیچ فهم نه در بیان آنست در شرح
لمعات رفت سے از مقام روحیه در بیان است و نهانست الحمد لله علی ذلک مسطور بود حال معهود گاه گاهے
مے بخشند اشب و وبارانند کے پیدا شده بود و همواره نظر بر لذت است جز این ذکرکم گفتار است لیکن گاهے در این
چندان فرحت می بخشند که در دو کون نگنجد و در میزان عقل آنرا نسنجد و در کتابت کے آید و بیان سے کشاید چه بیت
در هرچه بدیدیم ندیدیم بجز دوست ما معلوم چنین شد که کسے نیست مگر اوست بد مقرر باد این محویت و این لذت
شرب مقربان حقتعالی است عجائب انبیا و اولیا برین است منتهای کار ایشان همین است هیچ پایان ندارد
و هیچ کران نیابد و الحمد لله علی ذلک حق تعالی بر دوام این دولت روزی گرداند و مسطور بود و گاهی حزن
و اندوه میرسند و این عالم را تلخ مے نماید سر ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون میکشایند و حزن و
گرفتگی خاطر بسیار میشود معلوم نیست که از چه میشود مقرر باد این را عالم قبض گویند و کشف و مشاهده و ذوق
جمال ازلی که میدهند آنرا عالم بسط خوانند و بها حالان شریفان شرح و بسط در شرح عوارف و شرح [illegible]
آنجا روشن گردد اینهمه واردات ربانی است و ذوق سبحانی مزید باد و هل من مزید باد و این در برایا کشند
وصیت مدارند تا ضایع نرود ع یار کار افتاده را یاری هم از یاران رسد عاقبت محمود باد بالنبی
و آله الامجاد مکتوب چهل و دوم بجانب شیخ جلال در بیان حال محویت و فنا و ذکر آنکه توحیدے
بیش از حال محویت و فنا باشد لسانے و تقلیدی باشد نه توحید کشفی و عیانی و جواب کتابت ایشان
که متضمن احوال ایشان و یاران ایشان بود حق حق حق بعد حمد و صلوة شیخ الاسلام اهل حال برادرم شیخ جلال
زید عرفانه بالله عیانا و برهانا از فقیر حقیر عبد القدوس حنفی الحنفی مطالعه نماید که عمر باخر رسید روح اسلام
دیده نشد جز آنکه بلسان و باعتقاد جنان بصد شوق و ذوق میگوییم اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک
له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله حکم بآخرت نهاده اند و کار با نجهان بسته اند امروز ابتلا است فردا جزا
هر که توحید امروز دارد و در عرفان حق بقدر وجدان اخلاص دمی و قدمے میزند فردا الله در آن بجزا رسد
و نهان بجنة عام و خاص رسند و حکم عام است که در جنت لا یسمعون فیها لغوا و لا تأثیما الا قیلا
سلاما سلاما الهی این معنی بر همه جلوه کند عموم چه باشد و غیر چه بود سبحان الله چه اسرار است و چه گفتار و

وچه بشارة است از حضرت غفار وهو الغفور الودود ذو العرش المجید همه را در بر کشد و جمال خود بر همه جلوه
کند بیخ با عموم وخصوص را وجه است اجمالی والسابقون السابقون اولئک المقربون فی جنات النعیم
تا اسلام کرا روی نماید و کدام سعید روی از میدان ظلمت در فضای نور کشاید یخرجهم من الظلمات الی النور
آنکه در ظلمات دوئی مانده است بر قدر آن از حضرت اسلام دور مانده است و خود را با خود خوانده است و
هر که در حضرت نور وحدت و یگانگی حق سبحانه تعالی بار یافته است و کار در گذشته است و بر قدر آن حضرت
اسلام بار یافته است و با حق یگانه خاسته است آنکه او اسلام ندارد و هر چند توحید دارد هیچ ندارد و روز جزا
میان محجوبان نشیند و میان خاسران ابد افتد یا لیتنی کنت ترابا نعره زند هیچ دستگیری و فریادرسی نیابد
وما لهم من ناصرین دار جزا است هر کسی بجزا خود رسد ولا یظلم ربک احدا پس ترجیح اسلام ظاهر فظاهر احکام
شرع بران نهاده است محکم کن و همت بلند دار تا غیر از پیش بردارند و بحقیقت اسلام رسانند و یگانه حق سبحانه
تعالی گردانند مقصود اینست و جز یگانگی حق سبحانه و تعالی دینی نیست عارفان کار تا جایی رسانیده اند که جز حق
ندیده اند بیت اینست کمال مرد در راه یقین ٭ در هر چه نگه کند خدا را بیند ٭ این مفلس و دیر سیاه روی
بد خوی چه نویسد هفتاد و چند سال گذشته بوی دوست بمشام شام وی نرسیده قوت اعضا رفته
واز کار باز مانده و شرط کار است نه گفتار تا کرا است این دولت و این بخت یاران برادر و یاران چون
چیزی از احوال سینه خویش و واردات ربانیه می نویسند تسلی می یابد و بهزاران فرحت میشتابد اگر چه
از محرومان است اما از زمره مخلوطانست که باعتقاد با ایشان نسبت احشرنی فی زمرة المساکین دست آویز او
بیت در گور برم از سر گیسوی تو تاری ٭ تا سایه کند بر سر من روز قیامت ٭ کتابت برادر محمد حسن
بعلو همت و باسرار ربانیه رسید این مدبر مرده بود زنده گشت الحمد لله که یاران صاحب جمال و صاحب
کمال اند و در نوال اند مسطور بود از هیبت خبر هو اعلم بکم اذ انشاکم من الارض واذ انتم
اجنة فی بطون امهاتکم فلا تزکوا انفسکم هو اعلم بمن اتقی نبشتن حال خود کم نمی آید اما خون فرا
بر نیست امتثال واجب و فرض و عین پیر پرست بداز خدای پرست است مقرر باد ای برادر ویحق طریق
و این جوف عمیق با هزاران کمال طریق انبیا و اولیا است و دوستان خدای بآن کمال و جمال که نشسته

جو از هیبت عظمت و جلال خدای تعالی در لرزه اند انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین و ما ابری نفسی گویان
خود را از خود می اندازند و با حق میسازند رحم الله رحم الله رحم الله علی فهمک و علی همتک و علی فکرک و
علی اخلاصک و علی افلاسک فی طریق الحق سبحانه و تعالی سرور عارفان میفرماید اللهم اجعلنی من
عتقائک و طریک من النار دیگر بیچاره در چه خطر و در چه محل که خود را در میان آرد و چیزی از خود در بیان آرد
و معاذ الله اگر نه آخرت افتد زلت عظیم بود فلا تزکوا انفسکم سر این معنی است و هر چند چنین است و اما
بنعمة ربک فحدث خبر بیان فضل حق است چون از راه شکر بود و نعمت پاک نیست میگویی و خدای خویش را
از خود میجوئی سلامت بکند مسطور بود حال معهود که محویت می آرد گاهی اندک گاهی بسیار بفضل پروردگار روی
مینماید و همواره دل بر دلدار است و انعمنی بلطف ارحم الراحمین روز بروز زیادت میشود اطمینان و تسلی میبخشد
بر دیده یقین فهم شد که جهان غیر نما است نه غیر است جز این حرف دیگر خیر است هو الاول و الآخر و الظاهر
و الباطن و هو بکل شیء علیم مقرر باد ای برادر قطعا و یقینا شرعا و عقلا و اتفاقا و اجماعا مقرر است که هستی
عالم دلیل هستی حقتعالی است و او منزه از تعین و تکثر و تنها تجرد است وحده لا شریک له صفت او ثانی ندارد
و عالم را نیست جز فانی نیست یعنی خدا هست و عالم نیست و این حقیقت است جز آنکه مینماید که هست این مجاز است و این
نسبی حدوث و امکان است نه آنکه غیر را برهان است فاعلم انه لا اله الا الله پس آنکه در غیر ماند از حرمان او
خسران او و العیاذ بالله من ذلک الحمد لله که آن برادر بکشف توحید محظوظ شد و بکمال عرفان رسید
چنانکه گفت بیت هر چه دیدیم ندیدیم بجز دوست معلوم چنین شد که کسی نیست مگر اوست عزیز
من طالبان را دو حال است که ملازم وقت شان است هر چند کمال است ازین دو حال نوالست و آن دو حال
تلوین و تمکین تلوین بی تمکین حال مبتدیان در سیحان این طائفه که در حضرت غیب بار داده اند
و امر ایشان کشاده اند مینمایند و میربایند و در پرده می آرند و با خود می سپارند و چون تمکین پدید
آمد دوام مشاهده بود و صحت عقل و دین باشد و تلوین در تمکین که لی مع الله وقت از آن خبر میدهد از عمق
این بحر است و کمالی بر کمال و جمالی بر جمال است و خر موسی صعقا و خر [illegible] وا ناب جز این دولتست
این کمال انجا مردان مست میگردند و در مستی خود گویای اسرار بوند و لا یضره شیء چنانکه گفته بودند

گاہے ہمچنین سخنان از فرحت و مستی از دہن بیرون مے آیند و در ہیچ میکشایند ہر چند قصد ستر میشود
مستور نمیگردند ای برادر این مستی تو مبارک باد هنیئا لارباب النعیم نعیمها ، مشرب این بینوا ہمین مشرب است در
اسرار مے افتد و در گفتار مے آید و در رفتار مے نماید و نمیداند که چه میگوید و کجا مے افتد حال این حیران
شده است وانا اعلم بما اخفیتم وما اعلنتم چه توانکرد حکم کرده اند بیت ما گم شده ایم مرا مجوئید یا
گم شدگان سخن مگوئید ، این را جنون حق خوانند مستی حق دانند بیت لاجرم دیوانه را گرچه خطا است
هر چه میگوید بگستاخی روا است ، بیت هر چه از دیوانه آید در وجود ، عفو فرمایند از دیوانه زود ، مسطور بود معلوم
شد که بیش از حال محویت آنچه توحید مفهوم بود لسانی و تقلیدی بود نه توحید کشفی و عیانی مقربا داے برادر
این تحقیق است که توحید عارفان و مقربان حق حالی و وجدانی است و تسلی و مشاهده است نه مجرد مقالی
گفته اند قال بیحال فردا بود و بال آن قائل آن گروه پامالی اهل آن مقال که مجرد قول است و هیچ حال نه
در خیال آن مقال از احکام شرائع رفته اند حلال و حرام یکسو نهاده اند و در ضلالت افتاده اند فردا با کفار
در جهنم بودند تا اگر توحید با صحت دین و باستقامت احکام شرع متین و عقاید دینی بودی در هر مرتبه که بودی یکسان
یا مقال بلسان یا بحال هیچ زیان نکردی بلکه مطلوب راه بودی و مقصود درگاه که هر چه هر دو هم از دین فهم کند
باید که در طلب آن شود تا بمقصود رسد این مدبر و این مفلس را همین روزگار است که از توحید مردان
نصیب او نه جز گفتار است و گرفتار این گفتار در رفتار نیست قطعه آه که آن یار مرا یار نیست ، آه که
آن شوخ وفادار نیست ، آه دلم خون شده در کار او ، آه در و هیچ ره کار نیست ، آه مے شعبان بر خشک
فقیران نظر ندارند و جز محقر نه پندارند و چه زیانست دران با جنهم و عیانست والعیاذ بالله عن ذلک تا اگر
طلب حق تعالی روزی بود سعادت دو جهان است آری بچه اول تخته میخواند پیش اوستاد تا بتدریج
روزگار پخته میگردد و استاد هذه سنة الله تعالی فی الخلق اکثر همین طریقت است و انکه بعضی را فتح
غیب بود آن از مواهب ربانی است و فضل سبحانی و مسطور بود اکثر کسان بذکر مشغول اند بسیار کسان از
ذکر شیرین شده است و نیز مسطور بود برادرم میان عبد الشکور میگفت که من بعد نماز تهجد نشسته
حکایت کرامت اولیا در خاطر گذشته که اولیا در مقام قدرت در لحظه واحده از شرق بغرب میشوند

چگونه آید محال منماید همه در پی بوده‌ام که عالم دگرگون نمودند و جهان خود را یافتم که یک کتف این جز شرق و یکی در غرب است و همه آسمان
و زمین عیان نمودند ساعتی این عالم ماند باز مضمحل شد و ما و اوراخلاف گو و خراف جو تنها ماندیم مقرر باد و این شهر غیب طفلان این
راه است که از پستان ولایت شیخ می‌پایند و بتدریج بکمال میرسند تا از کشف کون بکشف حق بودند و تمکین یابند مبارکباد مبارکباد
باید که یاران را تحریض بر دوام ذکر کنند و حرض المومنین علی القتال در کار دارند تا جا بیارند و جهان تازند
و بخدا میرسند و سلم تسلیما کثیرا کثیرا عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد **مکتوب چهل و سیوم** بجانب شیخ
عزیز الله دانشمند برادر حقیقی حضرت شیخ در جواب سوال معنی بیت شیخ سعدی شیرازی **بیت** عجبی نیست
که سرگشته شود طالب دوست ۝ عجب اینست که من واصل سرگردانم ۝ حق حق حق بعد حمد و صلوة خدمت
اخوی شیخ الاسلام اهل الله شیخ عزیز الله دام عرفانه و زید تحقیقه بالله و شوقه و ذوقه مع الاسلام و دعا
از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل صفی الحنفی مطالعه فرمایند و بدانند که این مدبر سیاه روی بدخوی را که عمرش
در جهل و غفلت گذشته و عطلت از حد رفته سوخته اند و زبان گرفته اند وقت خواندن قبض میشود و خواندن
دشوار میگردد و خوانده فراموش میشود و هیچ تسبیح و اوراد و وظائف آن نمانده است این خراب شده
چه نویسد گم شده است و خود اصل علم ندارد و در معرفت هیچ عرفان نمی‌آرد و نبشتن کار عالمان و عارفانست
و اما چون یاران عالمان و عارفان اند و مسئله علوم ربانیه و واردات سبحانیه میکنند ناچاره جواب بر قدر فهم
رکیک خود نبشته میشود و الله اعلم بالصواب خدمت اخوی از کمال عرفان سبحانی و علم ربانی برین
بیت عجبی نیست که سرگشته شود طالب دوست ۝ عجب اینست که من واصل سرگردانم ۝ اشکالی کردند و
بمکاتیب تعلقات عرفانیه نبشتند و هر چه نبشتند بغایت خوب و گزیده و پسندیده و موجه نبشتند فوق الحد خاطر
انشراح گرفت الحمد لله علی ذلک مقرر باد هرگاه که در جهان قاعده مهمکلی و اصلی است که بمطلوب رسیده آرام
باطن و مجموع خاطر باشد چنانچه قوله تعالی وانزل السکینة فی قلوب المومنین اشارت بدان دارد شیخ رحمه
از تخلف این قاعده و برد واصل حق عجب می‌آرد و در بیان کمال عرفان خود را در اضطراب حال و اشتیاق
کمال میگوید که این وصال عجب وصال است و عجب کمال است که در عین وصال و کمال هم هم این
مزید میزند و در اضطراب می‌آید عزیز من مصطفی ع م در مقام عرفان و وصول میگوید و تسکین خاطر میجوید

ایکم مثلی یطعمنی ویسقینی زبون وار تسکین حال خود خبر میدهند ومن رأنی فقد رأی الحق وخدا تعالی از کمال
وجمال که در حضرت حق اوراست خبر میکند ودر شان پیغمبر می‌آید ید الله فوق ایدیهم این اضطراب کجا وحیران
چه باشد وسرگردانی چه بود واین تسلی وتسکین هر واصلے راست بر قدر او وگرنه وصول نباشد وحصول نبود امام
جنید میفرماید الواصل هو الحاصل عند ربه مع ذلک حبیب در کمال اشتیاق میگوید ان اعرفکم بالله اخشکم لله
واللهم اجعلنی من عتقائک ومحرریک من النار دم انا الحق وسبحانی وهم بادنی مرد ازاد در کمال ازینست
نه اضطراب حال ایشان مصر عمده واسطه این قوم را برخاسته است پس چنانکه با حق سکون یافته اند وبدولت
شتافته اند در کمال اشتیاق در اضطراب حال خود دم ارنی میزنند ومیگویند بیت عجب اینست که من واصل
سرگردانم ٭ نارسیده ناچار سرگردانست ودر حرمان است ورسیده با حق آرمیده وغیر ندیده است در کمال
عرفان مضطرب میشود ومیگوید انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین رب لا تذرنی فردا وانت خیر الوارثین
که بحر عمیق است پایان ندارد عزیز من زبان عرفان واند وحرف رندان رندان خوانند وارا اگر
در اقوال وافعال شان تصدیقی وتیقنی باشد هزار دولت بود شیخ جنید رض میفرماید اما انما هذا فی طریقتنا
اصل وبعضے واصلان باشند که در مقام عرفان ووصول خود تسکین یابند واز اضطراب بیرون شتابند وگویند
لیس فی جبتی سوی الله وایشان را اصحاب رتبی خوانند چنانچه صاحب لمعات در لمعه ششم آورده است
که میفرماید اصحاب رتبی نیند استند که واصل شدند غرض حاصل شد وبغایت مراد رسیدند ویدالیهم ترجعون
بسند شد ونیز در لمعه دوازدهم صریح می‌آرد ومیگوید هر که بحقیقت این در بکشاید در خلوتخانه ناید وخود
نشیند وخود را ودوست را یکی بگر ببیند بیش سفر نکند لا هجرة بعد الفتح خود ازین خلوتخانه سفر نتوان نماید
تذهبون ازینجا غربت ممکن نگردد لا سیاحة فی امتی اینجا راه سیر بکلی شد طلب نماند وقلق بیارامد ترقی تمام شود
اضافات ساقط افتد واشارت مضمحل گردد وحکم من والی طرح شود ودر عوارف مے آرد سقطت عنه
حرکات الطلب ونیز در عوارف ضعفام می‌آرد واستفسار در پیش مینداد وانما یکون الشوق الی الغائب
ومتی یغیب الحبیب عن الحبیب ولهذا سئل الانطاکی عن الشوق فقال انما یشتاق الغائب فما غبت منذ حضرت
ترین طلب حق باید که نه طلب حق مردم جز بهایم دیگر نباید ودر طلب حق گفته اند بیت هر چه جز حق شود

رت کن هرچه جز دین از و طهارت کن آنگاه در طلب اضطراب و در اشتیاق ابتهال و چون حق دستگیر
طلب وقت وی شود نفحات ربانیه و نسیمات سبحانیه از عالم غیب در صفحهٔ دل وزیدن گیرد و تسلی با دوست
پدید آید چنانکه گفت رباعی معشوق عیان بود نمیدانستم با من بمیان بود نمیدانستم گفتم بطلب مگر بجائی برسم
خود تفرقه آن بود نمیدانستم و باز واصلی دیگر میگوید بیت در هرچه نظر کردم غیر از تو نمی بینم غیر از تو کسی نیست
حقا چه محال است این و مع هذا کاملان در کمال حال و در وصول بالامال در اضطراب می آیند و میگویند بیت
شربت الحب کاسا بعد کاس فما نفد الشراب و ما رویت هر طالبی بر قدر نصیب خویش محظوظ و مرزوق است
هر کرا هست مبارکباد مصرعه هنیئا لارباب النعیم نعیمها عزیز من بعلم ظاهر و بعقل عاجز در حال و کمال مردان
رسیده نمیشود که عقل هرچند ترازوی راست است که احکام شرع جمله مبتنی بران است اما ترازوی که زر سنجند
که آن وزن ظاهر است کوه نتوان سنجید که احوال مردان و کمال عارفان است که آن گفتار شان تعلق بحال و
وجدان ایشان وا رو مست شوند و در عالم استغنا در آیند و گویند بیت شرف تسبیح و زنارت یکی شد تو
خواهی خواجه شو خواهی غلامی و درین حال اضطراب و حیرانی و سرگردانی با ایشان کار ندارد و ایشان
درین مقام هرچند خود را جویند خدای را یابند چنانکه گفت رباعی تو من شدی من تو شدم لا تو جان شدی
من تن شدم تا کس نگوید بعد ازین تو دیگری من دیگرم سلطان عارفان گفت تا غایت من او را
می جستم خود را می یافتم و همه مقام طلب است که هرچند با حق است بدان معنی که بحکم وهو معکم اینما کنتم
خدا تعالی با همه است اما در شغل خود از حق دور است و بغیر مغرور است و همین تقیید است والتقییدات
وهم والحق حق لیس معه غیره باز گفت که اکنون سی سال است که خود را میجویم و او را می یابم و این مقام
وصول است اینجا رجوع نیست جز حصول و وصول نیست اضطراب کجا و سرگردانی چه باشد و در عوارف
می آرد قال ذو النون ما رجع من رجع الا عن الطریق و ما وصل الیه احد فرجع عنه و نیز در عوارف می آرد و قال ابو سعید
القرشی الواصل الذی یصل الیه تعالی فلا یخشی علیه القطع ابدا واصلان در مقام حصول و وصول با خدای
خود چنان مستغرق اند که از خود خبر ندارند و از دو کون اثر نیارند سرگردانی و حیرانی طالبان با ایشان کار ندارد
برادرم شیخ جلال در رقعهٔ خود نبشته حال مهود تحویه می آرد گاهی اندک گاهی بسیار و همواره و [illegible]

واین معنی بلطف ارحم الراحمین روز بروز زیادت میشود و تسلی مے بخشد بدیدہ یقین فہم شد کہ جہان غیر نما
است نہ غیر است جز این حرف دیگر خیر است ہو الاول و الاخر و الظاہر و الباطن و ہو بکل شیٔ
علیم و معلوم شد کہ پیش از حال محویت آنچہ توحید مفہوم بود توحید لسانی و تقلیدی بود نہ توحید کشفی و عیانی
عزیز من طالبان در وقت طلب خون خوردند و جان باختند و جہان تاختند و بخدای رسیدند و با خدای
آرام گرفتہ اند بیچارہ جوگی میگوید دوہرہ من پیتا ناچیتا ہر انی کہون لگ کو پیتا ہی ؛ پھول تہین کلی ہیا
بولی سدہ ہدائی ؛ و آنچہ آن خدمت قولے چند نبشتہ بودند آن اضطراب طالبان است نہ واصلان کہ طالب
بر حکم و ہو معکم اینما کنتم میداند کہ خدایتعالی با ہمہ است تا از آن در طلب و رنج و از شغل خود کم در حرمان نیست
میماند و میگوید ہندوی چند این دوہرہ موہون پیاسن نانک لہ پانی ؛ پیوسون زانڈ سہاگن نانو ؛
چنانکہ گفت مثنوی تشنہ از دریا جدائی میکنیم ؛ بر سر گنجے گدائی میکنیم ؛ تشنہ میمیریم در طوفان ہمہ ؛ و آنکہ
آب از چشمہ حیوان ہمہ ؛ و آنکہ حکایت ماہیان نبشتہ بودند آن نیز در مقام طلب است نہ در مقام وصول
کہ حیران در مقام مجرد طلب است نہ در مقام وصول صاحب لمعات مینویسد ہر چیزی را تا نجوئی نیابی
جز این دوست را تا نیابی نجوئی جست و طلب کاملان کہ در مقام وصول است در عقل و در علم ظاہر نگنجد مخصوص
با ایشان است بچہ فہم کار بالغ نرسد از ینجا است کہ عامہ خلق را در حق انبیا و اولیا اعتقاد است نہ اعتراض
ہر چند کہ افعال و اقوال ایشان خلاف ظاہر یابند خود را قاصر و عاجز دانند و ایشانرا کامل قصہ موسی ع م در قرآن است
و آثار اولیا ہم بسیار است و وصول محقق و مقرر است لا شک فیہ نہ آنکہ اسم وصول است و حقیقت وصول
نہ اما کاملان در مقام ہل من مزید دم اضطراب میزنند و در اشتیاق میشوند و این کمال ایشان است کہ
از عمیقی این بحر داز سوز وقت خود میگوید بیت عجبے انیست کہ من واصل سرگردانم ؛ عزیز من دوستان
خدایتعالی و واصلان حق تعالی در مقام تمکین دایم در مشاہدہ اند لمحہ و لحظہ نور مشاہدہ و ملاحظہ پوشیدہ
نمیشود و غائب نمیگردد بیت زہے نزدیک دوری از دو تائی ؛ اگر یکتا شوی مرد خدائی ؛ برادرم
شیخ خان و شیخ جلال مینویسند و خبر حق میدہند سبحان اللہ تا کار کجا رسیدہ است مع ذلک مغلبی خود لیغ
مے نمایند و در اضطراب مے آیند و دم ہل من مزید میزنند عزیز من طالبانرا دو حالست کہ ملازم وقت

شان است وآن دو حال تلوین وتمکین است تلوین نسے تمکین حال مبتدیان و منتهیان این طائفه است که
در حضرت غیب بار داده اند واسرار بایشان گشاده بنمایند ومیربایند وبپرده می آرند وباخود میسپارند وچون تمکین پدید
آید دوام مشاهده بود وصحت عقل ودین باشد شرایع را از جهت شرع بجا می آرد واز جهت صحت عقل تجاوز از آن روا نمیدارد
واد جای است که جز خدا ایرانه دروگنجائی است خوش گفت بیت هر چه بدیدیم ندیدیم مگر دوست ٭ معلوم
چنین شد که کسے نیست مگر اوست ٭ تلوین وتمکین لی مع الله وقت از آن خبر میدهد از عشقے این بحر است
که کمال بر کمال وجمال بر جمال است وحضرت موسی صعقا وخر الکعاوا ناب خبر از این دولت است واز این
کمال شیخ رضی الله عنه اینجا مست گشت وگفت بیت عجب اینست که من واصل سرگردانم ٭ وآنچه نبشته بودند
لقد خلقنا الانسان فی کبد ای لکبد لا تبدیل لخلق الله بیان آن اینست که مردم را در عالم رنج آوردند
ورنج وروزی نهادند خواجه نظامی میگوید بیت خاک تو آمیخته رنجهاست + بر سر این خاک بسے گنجهاست
این رنج نه بمعنی سرگردانی طلب است بلکه نهاد وبنیاد برین افتاده است که من بار هیمن خلقه وجبله است
جز محنت وبلا چه جبلت است ولا تبدیل لخلق الله اینجا اولیا وانبیا خواص وعوام همه برابر اند الدنیا دار محنة
والبلاء بیان این مقام است عزیز من رنج کونی با گنج سبحانی چه زیان دارد ومردم در لمحه واحد در حرکت
وسکون خود از عرش درگذرد ودر لامکان شود وخبر سبحان دهد وباز در کون ومکان شود ودر جهان بود
زهے رنج وزهے گنج سبحان الذی اسری بعبده لیلا عزیز من عالمی دیگر است واین سرے دیگر
که در بشر نهاده اند نه در ملک بیچاره ملک هر چند بر فلک است وصاحب تهلیل وتسبیح است از این رنج
واز این گنج بر طرف است که این عالم عشق ومحبت است ولیس فی الملک شیٔ منه تسبیح وتهلیل کار اوست
انه یحبهم ویحبونه یار اوست تاج وینصرکم الله نصرا عزیزا بر فرق بشر نهاده اند وشاه هر دو جهان
ساخته اند تا کدام صاحب دولت را این کار وبار است آنگاه او بشر وصاحب خبر است انما انا بشر مثلکم
یوحی الی انما الهکم اله واحد رباعی صاحب خبران که عالم دل دارند ٭ در نکته غیب محرم اسرار اند
در آینه صفائی شان زنگی نیست ٭ زان زود ز نقش دون حق بیزارند ٭ عزیز من مقام طلب ومقام وصول
وهستی بیان کردیم در طلب بر حکم طلب سرگردانی وحیرانی است رباعی آه که آن یار هرا یار نیست ٭ آه که آن

شوخ و وفادار نیست ٭ آه دلم خون شده در کار او ٭ آن در و هیچ سببی کار نیست ٭ و در حصول بر حصول
تسلی و تسکین است ٭ چون یافته ام حیرت جویم بیت هر که ز آن آفتاب اینجا بتافت ٭ آنچه اینجا وجده
بود اینجا بیافت ٭ و در مستی شور عشق و اضطرار است چنانکه گفت بیت ما مست الستیم قضا را انست یکم
کز غایت مستی سر و پا را نشناسیم ٭ اما در مقام عبودیت و صحت عقل بمقابله عالم ربوبیت همه را سرگردانی است
چه انبیا چه اولیا وما ادری ما یفعل بی ولا بکم ان اتبع الا ما یوحی الی وما انا الا نذیر مبین ولو کنت اعلم الغیب
لاستکثرت من الخیر وما مسنی السوء ان انا الا نذیر مبین این عالم قضا و قدر است و عالم مشیت کم تسکین انبیا
و اولیا است بسا چیز خواهند نشود هر چند که صاحب ولایت و صاحب تصرف اند جز عجز و زاری و ابتهال راه نیست
و جز بی‌رنگی و سر افگندگی چاره درگاه نیست اینجا بزرگی گفت فلتعنی مسئلة القضاء والقدر آنکه نشسته بودند العجز عن
درک الادراک ادراک آن بدین معنی است که راه کنه مسدود است نه آنکه تسلی و تسکین منفی است و تسکین و قوت
و حرارت اشتیاق هر یکی را بر قدر حوصله او است بعضی در وصول تسکین یابند همیشه در مشاهده باشند جز خدا
نه بینند و ندانند محمد واسع اینجا گفت ما رأیت شیئاً الا و قد رأیت الله فیه اینجا جز اشتیاق موجود دیگر نبود و دل را حال او
در مشاهده جز آرام و قرار نیست و سرگردانی طالبان با او کار ندارد و حضرت علی رض میفرمایند لو کشف الغطاء
ما ازددت یقیناً و بعضی در عین وصول در تشنگی وقت بحوصله وسیع خود هر چند شراب شهود نوشند سیر نگردند
هل من مزید میزنند چنانکه شیخ میفرماید بیت عجب اینست که من واصل سرگردانم ٭ دیگر معنی عجز ادراک
در امور غیب بطریق عموم است ما تدری نفس ماذا تکسب غدا اینجا اولیا و انبیا سرگردانند چنانکه گفت
بیت سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا ٭ بر خاک عجز می‌فگند عقل انبیا ٭ گر صد هزار قرن همه خلق کائنات
فکرت کنند در صفت عزت خدا ٭ آخر بعجز معترف آیند که ای اله ٭ دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما ٭ و آنچه
گفته بودند در مقام امام اعظم در بعضی مسائل لاادری فرموده‌اند لاادری ما الدهر این سرگردانی علما
ظاهر در احکام کونیه در عالم ظاهر است که از کثرت علم چون در ادله تعارض یابند و با صابت نرسند در حیرت
افتند و در مقام ریب علم خود را العلم حق سپارند و گویند لاادری نه آنکه در مقام معرفت و مشاهده حق وا رند
و لاادری گویند اینجا حیرت دو قسم است یکی اعتقاد و آن راسخ است طالب نارسیده بر عکس طلب و اعتقاد

سرگردان و حیران است چنانکه شیخ میفرماید بیت عجبی نیست که سرگشته شود طالب دوست ؛ دوم مشاهده دارن
راسخ است و واصلان در مشاهده مستغرق و راسخ اند شکی ندارند و با حق آرام گرفته اند و هو معکم اینما کنتم
چه نقد وقت شان است شیخ جلال قدس در رضیه خود مینویسد ریب قدر غیب است چون غیب نماند ریب نماند اینجا
سرگردانی و حیرانی طالبان با ایشان کار ندارد و جز آنکه ایشان را غیر طلب از دیاد شهود دیگر نبود لیزدادوا ایمانا مع
ایمانهم واذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا بر قدر حوصله خود و تنگی وقت خود حیران میشوند و میگویند بیت
عجب نیست که من واصل سرگردانم ؛ عزیز من اعتقاد آنست که سراج امتی لا ادری ما الدهر از سر عرفان و ذوق و
شهود بسبحان گفته از سر حیرانی و سرگردانی و هر چه خدا را نیافت و خدا را ندید بدهر قائل گشت و محجوب ابدی است
و ابو حنیفه رض خدا را یافت و غیر ندید و گفت لا ادری ما الدهر من خدا را دانم دهر را ندانم چه با خدای غیر نخواهم
لیس معه غیره هو الله الواحد القهار ؛ و الدهر اسم من اسماء الله تعالی سر این عرفانست نه آنکه غیر در میان است
و آنچه نبشته بودند شعر از غایت ظهور حیانم پدید نیست عزیز من غایت ظهور صفت خدای تعالی است و خدای تعالی
ظاهر و حاضر غایب نیست ناچار طالب بیچاره نارسیده سرگردانست که در عین ظهور در حرمانست و رسیده را
تسلی و سکون است و هو الحق ذو القوة المتین و آنچه نبشته بودند هندوی دوهره جی یو سیج تونیند کن جی
پردیس تو لال ؛ بره برودهی کاهی نان سکهه یون نه یون ؛ بدان معنی است که عاشق بیچاره در مشاهده دوست
در ذوق وصال مستغرق است هیچ با خود نیست و در حالت فراق در سوز حال مستغرق است و با خود نیست بهر دو حال
او را باخته اند و با دوست باخته اند بیت بیقراری عشق شور انگیز ؛ شر و شوری فگند در عالم ؛ و این عالم
عشق است نه عالم سلوک عالم عشق دیگر است و عالم سلوک دیگر و سلوک السیر الی الله و در عشق الاحتراق
فی الله عشق در بیان نیاید عشق را بیان نشاید بیت حرف عشق از سر زبان دور است ؛ شرح این آیه
از بیان دور است ؛ و آنچه نبشته بودند نزدیکانرا بیش بود حیرانی و المخلصون علی خطر عظیم بدان معنی است
که حیرانی نزدیکان و خطر عظیم مخلصان هر چند مقرب اند در مقام عبودیت از خوف عظمت الوهیت و تصرف
خداوندی است نه سرگردانی و حیرانی در مقام وصول و حصول بلکه در مقام وصول تسکین تمام و تمکین علی
الدوام با حق دارند هیچ قلق و ریب نیارند که اینهمه در سکون است و واصل در مقام وصول و حصول و را ...

بکون حیرانی و سرگردانی و حیران طالبان با ایشان کار ندارد و مع ذلک انه عبید و لیان والرب جلیل
سرگردانی در مقام عبودیت و ذل کونی در مقابله عالم ربوبیته همه راست بر طریق عموم انبیا و اولیا همه
حیران و سرگردان اند و این عالم دیگر است و عالم وصول عالمی دیگر در عالم وصول همه قرار و تسکین است
نه شک و تخمین جز آنکه کاملان در مقام کمال از تشنگی وقت هر چند شراب وصول و شهود می نوشند سیر نگردند
نعره آرند رب ارنی انظر الیک و این عالم وجدانی و حالی است نه لسانی و مقالی اهل ظاهر را این علم نبود و فهم
ایشان باین علم نرسد مخصوص بمردانی است که شراب غیب یافته اند و در اسرار افتاده اند و آنچه حکایت رسن
تاب و این بیت بلیت خواجه پندارد که مرد حاصلم ؛ حاصل خواجه بجز پندار نیست ؛ نبشته بودند آن نیز بر حکم
تاسف و تقصیرات خود در حضرت مولی با وجود کمال مالامال است هر چند ولی است و نبی چون بر خود نظر
میکند و خودی را تبریست و زنار می یابد و در حیرت می افتد و در غیرت میگوید شعر صرفنا العمر فی لعب و لهو ؛
فآها ثم آها ثم آها ؛ نه آنکه وصول و حصول نیست و تسکین و تسلی نیست و اطمینان و ایقان نیست بلی هست
ولا شک فیه عم هنیئا لارباب النعیم نعیمها ؛ کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من
الموقنین میخوان و کمال مردان در حضرت مولی و تسکین ایشان با دوست بتحقیق و حقیقت میدان و
سلامت بگذر عزیز من دنیا دار ابتلا است و آخرت دار جزا است هر چند عارف است و واصل امروز در ابتلا است
اولیا را خوف جزا است و انبیا را خوف جلال و عظمت ذات خدا است و خوف آخرت و طلب رویت و شوق آن
در همه مومنان است بر قاعده دین اسلام که هر چند واصل اند حاصل در شوق لقاء ربانی اند چنانکه گفت
بیت دران روز که بگشائی سراپرده بزیبائی ؛ بفضل خویش بنمائی مرا دیدار یا الله ؛ عزیز من بنده باش
و در بند خود مباش تا فوز و فلاح پدید آید در آنجهان و این جهان نجاح رو نماید مختصر افتاد که اهل را البته است و جز اختصار
روی نیست و هر چند بیان بتکرار است مشحون با سرار است و ذوق و شوق در کار است بیت ذوق
دو جهان گیرم در یاد تو ای دوست ؛ هر بار که نام تو مرا در دهن آید ؛ و آنچه معنی حب الوطن من الایمان
نبشته بودند غایت پسندیده و موجه است و شک نیست که حرمان این مدبر است که از نعمت حضور عزیزان و
خویشان محروم و دور افتاده است دوهره لوروں چلکه نه بچهرون لاگی کنته جهون ؛ عین بچوا

هم وپاس همان کان کردن ؛ وآنکه تاسف حال خود نبشته بودند مفهوم گشت آری اصحاب روزگار اگر در مشرق باشند اهل غرب را رد کنند که از ایشان دور نیند حضرت مصطفی عم اویس قرنی را رد میکرد دائم حضور مشرف نشده بود واین مدبر سیاه روی هیچ حال ومقام ندارد ودر کار خود درمانده است آن خدمت سخن حسن ظن نبشته بودند نسخهٔ قدسی شرح لمعات فتاوی عشق ومعرفت است دایم در پیش باید تا حقایق واسرار علماً وحالاً بکشاید ودر اصلاحات عرفانیه جاری دارند تا چیزی بر حسب وقت نبشته آید ومفید طالب وقت گردد ومارا با ایشان گیرند وبا ایشان پذیرند بیت در گور برم از سر گیسوی تو تارے ؛ تا سایه کند بر سر من روز قیامت ؛ عاقبت محمود باد بالنبی وآله الامجاد

مکتوب چهل وچهارم بجانب شیخ جلال تهانیسری

در بیان توحید وعشق ودر بیان آنکه فرشته غیب کونی است نه غیب مطلق ودر بیان اسرار طالبان حق وبیان آنکه هر که بدین دولت ظفر یافت خواه کشفاً وعیاناً خواه علماً واعتقاداً بمقصود رسید حق حق

بعد حمد وصلوٰة شیخ الاسلام اهل الکمال شاهد مشاهده شهود جمال ذوالجلال برادرم شیخ جلال دام شهوده وزید عرفانه بالشهود علی الدوام والتمام از فقیر حقیر دوخته وسوخته وهیچ نیندوخته جز سوز وسازی ندارد وجز اندوه نوازی نه بفتاد وچند سال گذشته نسیم گلزار دوست بمشام شما دے نرسیده بیت اے دریغا جان وتن درباختم ؛ قیمت جان ذره نشناختم ؛ وخار شهود دولت ربانی وجمال سبحانی مطالعه نماید بازنامه سوی دوست فرستیم وعهد نامه تازه کنیم دور وقت آن شنیدیم رباعی خرم آن روز که از یار پیامی برسد ؛ تا دل غمزده یک لحظه بکامی برسد ؛ عجبی نیست که گر زنده شود جان عزیز ؛ چون از آن یار جدا مانده سلامی برسد ؛ وبدانکه خدا تعالی حاضر است غائب نه منزه از تعین وتکثر است هیچ پرده ندارد وهیچ غبارے نمے ارد وحرمان از طرف خویش است نه از طرف دوست مصرعه محجوب را ز هیچ چراغے نصیب نیست اگر چند پرده نیست وهیچ حجاب نه بنده در بند خود است بقدرة الله وتقدیره مشغول بخویش است وبغیر در کیش است والله المستعان علی ما تصفون بیت جهان پر ز آفتاب وچشمها کور ؛ جهان پر از حدیث وگوشها کر ؛ چه توان کرد خبر با تم ومعصیت خود نتوان کرد ربنا غلبت علینا شقوتنا وکنا قوما ضالین فریاد وقت است فغر هر دم آه بر آه رباعی آه که آن یار مرا یار نیست ؛ آه که آن شوخ وفادار نیست ؛ آه دلم خون

شده در کار او ۔ آه درد هیچ رهی کار نیست ۔ آری غم زده و دردمند در ماتم خود است این خود پایان ندارد

و ساحل نمی آرد که بحر عمیق و خلقی در وی غریق هر چند این هر در او بار است و بخود گرفتار است اما یاران چون ختم

دوست میدهند از فرحت آن در کون نمی گنجد هوش و فرش در خود نمی سنجند زهی دولت زهی سعادت اگر مهمان

نیست باری طفیلی است اگر امروز نیست باری امید فردا است که در روز جزا جزای ایشان یابد و در حشر با ایشان

شتابد المرء مع من احب تاج دولت ابدی است و در ملک سرمدی الحمد لله رب العالمین ای برادر فرشته

غیب است هر چند غیب است کونی است تعین دارد و روی در تعدد و تکثر می آرد و همچنین بشر کونی است

تعین و تکثر دارد با ملک در مرتبه وجود در یک سلک روی دارد یکی مدرک دیگری تواند شد و مطلع تواند بود

و خدای تعالی غیب است غیب مطلق منزه از تعین و تکیف و مقدس از تعدد و تکثر فرد مطلق است با خود غیر ندارد

و هرگز غیر باوی شرکت ندارد و لیس معه غیره وحده لا شریک له سبحانه سبحانه چه می شنوی بشنو بشنو بشنو

اگر توانی شنید اکوان را هیچ وجود در مرتبه پاک ذات حق تعالی نیست خدای هست و اکوان نیست جز آنکه تو

اکوان بینی و خدا نه بینی و غیر خوانی و در حدبان مانی هیچ راه بغیب مطلق نیاری و عرفان در کنه نیست نیاری ا

معنی آنکه گویند راه کنه مسدود است و بکنه معرفت نه یالیت رب محمد لم یخلق محمدا نعره این درد است

باز چون اکوان در مقام قول حق بقدرة بالغه او در مقام وحدت وجود یافته و احاطه حق باوی شناخته

خدا را با خود یافته و بمعرفت وی برخاسته و گفت بیت در هر چه نظر کردم غیر از تو نمی بینم یا غیر از تو کسی

باشد حقا چه مجال است این ۔ برین هر که ظفر یافت هر چند که یافت خواه کشفا و عیانا خواه علما و اعتقادا بمقصود

رسیده و فوز عظیم یافته ذلک هو الفضل العظیم و هر که خطا کرد و در خطا شد فقد خسر خسرانا مبینا

اگر چه راه ثواب دارد صواب ندارد و دولت احباب ندارد اگر چه در جنت بود جنید دست با منزه در پوست بود

اگر چه راحت ابدیست لا یبغون عنها حولا سد محکم است و در حکم خداوندی کسی را چه حکم است ان الله لا

یغفر ان یشرک به سر این حکم است ناچار غیر بین و غیر دان مشرک است و مشرک را راه بدرگاه وی مسدود است

و طالب حق هر چند بیگانگی نرسیده است و در طلب وی خمیده است هر چند در راه است امیدوار درگاه است

هر چند عاصی است و غیر و همی در پیش وی معاصی است در درگاه اسلام است و به یگانگی حق از اعظام است

ویغفر ما دون ذلک غفران مشهود حق و وجدان حق باد و بیست سبحان الله این دولت را پایان نبود
چون غفران حق را شایان بود و چون طاعت راه بخود و بد و مشغول بخود وا دارد طاعت نبود چون عصیان
راه بحق دهد و مشغول بحق دارد عصیان نبود صورت را اعتباری نه هر چند اعتبار است عباری نه هوش دار
تا غلط نخوری من عرف الله فلا یضره ذنب بر غلط نبری سر وعصی آدم ربه فغوی در گوش کن جنت
بر انداز دوست در آغوش آر خون میخور و جان مسکین رجان میباز و جهان میتاز و با دوست میساز که جز دوست
هیچ نیست نه و جز دوست در فهم این کیش نه هر که دو دید خدا را ندید و خدا را نیافت هر چند قیل و قال
و علم و جدال هزار در هزار داشت ولکنه اخلد الی الارض کم شکن است تا در جنت عدن است و با دوست با خبر
است آه هزار آه هر که اشیا را همان غیر دید و همان غیر دانست و خدا را در اشیا ندانست راه بخدا نیافت و خدا را
نشناخت و آن آنست که خدای تعالی فرد مطلق است هرگز دوئی نپذیرد و با خود غیر نگیرد بیت دوئی را
نیست ره در حضرت تو همه عالم توئی و قدرت تو هر چه بینی به دوست بین بلکه جز دوست مبین اشیا
جز تعینیه بیش نیست جز خدا و جز تجلی حق در پیش نیست هوش دار که غلط عظیم در پیش است الا
کل شیء ما خلا الله باطل در گوش کن و جز این سخن فراموش کن ان هذا لهو الحق المبین فسبح باسم
ربک العظیم مراسلات احوال و اسرار و انوار جاری دارند تا بر حسب وقت چیزی نبشته آید و بیانی
معرفت کشاید و فوائد طالبان تا انقراض عالم بود مشتاق حق باد بالنبی و آله الامجاد مکتوب پنجاه و پنجم
بجانب فرزند حقیقی شیخ حمید در بیان آنکه تقرر دین بر چیست و در بیان حکمت عدم وقوع رویت در
دنیا و جواز تجلی درین جهان و بیان آنکه علم هر چیز بقدر ذات اوست حق حق حق بعد حمد و صلوة و دعا
مزید حیات و ترقی درجات عارف ربانی عالم سبحانی برادرم شیخ الاسلام میان شیخ حمید دام عزه و عرفانه
بابند و وقته و شوقه متع الله از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی مطالعه نمایند و بدانند که رخصت باد
ربا و ما الاسلام دینا و بمصطفی علیه نبیا حقست جمیع اهل الاسلام برین مقر اند و هر که یکی ازین را منکر
شود او کافر است بالاجماع آنچه اختلاف اهل ملت اسلام در احکام اسلام کرده اند بعضی از ایشان را
اهل ضلالت گویند و اهل سنت و جماعت ندانند و اهل حق ندانند چنانچه فرقه معتزله و روافضه و خوارج و کرامیه

وغیر ذلک وآن اجتهاد ایشان را باطل و مردود خوانند و آن مسائل معین و مذکور اند در کتب که بدان سبب
ایشانرا اهل ضلال گویند چنانچه انکار صفات و انکار مسئله رویت و آن معتزله است و اهل در اعتزال انکار
صفات و انکار رویه است اشعریه هر چند تکوین را حادث گویند و در بعضی مسائل دیگر خلاف جویند اهل حق اند
و اهل سنت و جماعت که منکر صفات و منکر رویت نیست هر چند مطعونست و صفاتی مذهب سنت ندارد و چنانچه
انکار از فعل اختیاری و آن جبریه است و اثبات فعلی و اختیاری که خالق آن خدا را ندانند و آن قدریه است
و علی را بر جمله اصحاب فضل دهند و آن روافض است و مسح بر موزه جائز ندارد و بر پای مسح کنند و آن شیعه
و قرآن را مخلوق گویند و آن معتزله و زیدیه اند و غیر ذلک که اهل سنت و جماعت ایشانرا به نسبت آن مسائل
اهل حق ندانند و بیرون از اهل سنت و جماعت نخوانند که دین از حضرت علیه السلام الی یومنا باجماع اهل حق بر خلاف
آن اقوال جمله اهل ضلال قرار گرفته است هر که ازین قاعده تجاوز کند و در قولی از اقوال ایشان مائل
شود از اهل ضلال باشد و قول و فعل او مردود و مطرود بود و طائفه اهل ضلالت اباحتیان اند ایشان خود را
موحد خوانند و ترک شرائع جائز دانند و ندانند که توحید مطلق توحید عارفان و سر ایشان مخصوص با ایشان است
و اباحت بلیه عام است و گمراهی تمام عصمنا الله و جمیع المومنین من هذه البلیة و آنچه از مشائخ اقوال و اشارات
ظهور یافته است آن تعلق بمرتبه ایشان دارد و بعضی از اهل ظاهر شطحیات گویند بدان معنی که خلاف ظاهر است
چنانچه لیس فی الدارین غیر الله و انا الحق و سبحانی رد آن جائز نیست که اقوال اهل حق و اهل سنت و
جماعه اند و قبول آن لازم نیست که معصوم نیند روا باشد که لغزیده باشند انبیا معصوم اند اقوال ایشانرا
شطحیات نگویند مجمل و متشابه خوانند هر یکی از اولیا بر قدر علو درجه خویش در متابعت سید المرسلین ذوقی و حالی
دارد که یکی بدیگری نرسد و فهم آن او را نبود چنانکه قرآن ناطق است وکیف تصبر علی ما لم تحط به خبرا اگر
انکار بود حرمان عظیم باشد که منکر بجائی نرسد جز مخذول و مطرود نبود و صاحب عوارف میگوید من انکرهم ضل
و اعتقدهم و مصدق اگر چه بدرجه ایشان نرسیده است امید است که تصدیق او را در صحبت و خدمت ایشان
آرد و او را بکمال مردان رساند و عارف سبحان گرداند چنانچه معلنا گوید والله لا اعبد ربا لم اره و لو کشف
الغطاء ما ازددت یقینا صاحب عوارف میگوید من اقتدی بهم اهتدی و شیخ جنید میفرماید ایمانا بهذا

فی طریقنا اصل رویة خدا تعالی جایز است مطلق لا یحیط بمکان دون مکان و بزمان دون زمان وقوع آن
در دنیا منسوب بخلاف حکمت دانند موعود بآخرت خوانند و آن اینست که دنیا دار فناست و دیدار باقی در دار
فانی واقع نبود و دیدار حق تعالی جزای ایمان است و جزا در دار ابتلا نبود که فرق در جزا و ابتلا نماند حق تعالی
بحکمت خویش دنیا را دار ابتلا کرد و آخرت را دار جزا تا هر یکی بر مظهر خویش مستقیم و مستدیم باشد ای برادر تجلی حق
حقیقت و انکار آن جایز نیست از قرآن بشنو فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا تا سنگ را دیدار است و سنگ را با
ترا با انکار چه کار اما فرق هست تجلی که در دار ابتلا بود و آنچه وجدان حق تعالی درین جهان باشد تجلی عرفانی
وصفت توحید بود وجدان حق تعالی در مرتبه معرفت خوانند و علم الیقین و عین الیقین دانند نه آنکه تجلی نبود و وجدان
حق نباشد والعیاذ بالله من ذلک و آنچه تجلی در دار جزا بود رویة و عیان خوانند و نفی حجاب دانند و فرق همین
بیش نیست مع فرق بینهما و نشان ما بینهما که عند الله هنوز ظهور پیداست اگر چه ولی بکشف حق در مرتبه
کشف رسیده است بحر عمیق است و در بحر خطر عظیم غریق است ای برادر اینهمه که گفتیم حکم عقل است نه حکم
محبت در محبت المرء مع من احب حکم محکم است العبد مع المحبة بخوان و نه هیچ حجاب میدان خوش گفت
بیت هر که در مصر محبت بند شد ٭ تا ابد هم محرم و هم زنده شد ٭ خوش گفت بیت دیگرانرا وعده گر
فردا بوده لیک یار القدیم اینجا بوده ٭ آنانکه مشغول بغیر مانند اگر چه در دین ظاهر اهل حق بوند و حلال و
حرام از ایشان گرفته شده است اما بشغل غیر از حق دور مانند صاحب عوارف ایشانرا علماء دنیا
میگوید و در عین الیقین هیچ ایشانرا نصیب نمیگوید و اویلاه و مصیبتا خوش گفت بیت راه زد مشغولی
عالم ترا ٭ نیست پروای خدا یکدم ترا ٭ ای برادر در اینجا جبرئیل نگنجد فهم تو کجا گنجد و در چه خاطر باشد اگر همت
داری در طلب سر مردان رهی زن تا قدری نه خوش گفت عارفی رباعی آن لقمه که در دهان نگنجد
بطلب ٭ و آن سر که در و نشان نگنجد بطلب ٭ سریست میان دل درویش و خداوند ٭ جبرئیل امین
در و نگنجد بطلب ٭ والله اگر دل صفا یابد سر بگشاید و وحدت خدای را عیان داند و هیچ پرده نماند
عارفی گفت رباعی صاحب خبران که عالم دل دارند ٭ در نکته غیب محرم اسرارند ٭ در آینه صفا
شان زنگی نیست ٭ هر دایره که نقش دون حق بیزارند ٭ ای برادر نقش غیر از صفحه دل بتراش و محو مشاهی

گردان تا عیان دانی که جز خدای هیچ ندانی و هیچ نخوانی اگر هستی مرد سبحانی جان مسکین و خون میخور
و جان میباز و جهان میتاز تا حق شوی صاحب راز نا رسیده چه داند جز خسران نصیب ندارد آنکه رسیده است
او داند که چیست خوش گفت رباعی گر تیر اردی درین میدان کشندهٔ این رقم بینی که بر سر دار کشنده
دانگهی زین شیوه معنی صد هزار بینی و دانی و داری استوار که خدای تعالی با همه است و بی همه بلکه خود همه است
و پاک از همه احاطه سبحانی است نه احاطه کونی تا در احاطه ذات حق با شیا شنایع لازم آید و خدای تعالی از شنایع
منزه است و پاک و هیچ شنایع بحضرت پاک او گذر ندارد و تصور نیارد و تو در طلب حق باش و خدای تعالی
را در هر چیزی میجوئی که هیچ نیست او نیست آن چیز که نیست او ست آن چیز نیست عدم صرف است و خدای تعالی
فرد مطلق است هستی بحق است همو است همو جز او نه نکو ست نه نکو سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء
والیه ترجعون ای برادر مقرر است که الله موجود اطلاق حقیقی است که الله لیس بموجود جائز نیست
شک نیست که العالم موجود اطلاق مجازی است باعتبار گفته اند نه بحقیقت که اگر اطلاق حقیقی
بگوئی وجود عالم بحقیقت جوئی مر خدا را ضد و ند گفته باشی و تعالی عن ذلک علوا کبیرا عالم را بحقیقت
موجود مدان و بحقیقت حرف غیر مخوان فالعالم لیس بموجود گفتن جائز دان و صحیح خوان و جز خدای تعالی
بحقیقت هیچ مدان و هیچ مخوان هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم ای برادر
علم هر چیز بر قدر ذات اوست ذات باری تعالی نامتناهی و محیط اشیاء و علم او نامتناهی و محیط او
اشیاء ذات ما متناهی و علم ما متناهی مارا وجود در غیب نیست هژده هزار عالم که در وجود ممکن است هست که
در علم ما آید و فهم ما گشاید که در حد وجود ماست که او انست و خدای تعالی سبحانست پاک و منزه از آن
علم هیچ مخلوقی بذات پاک وی راه نیابد که هیچ چیز وجود در مرتبه ذات پاک وی ندارد و لا یحیطون
بشیء من علمه میخوان الا بما شاء در مرتبه کون میدان فالحقیقة هو الله و لا سواه فاعلم انه لا اله الا الله و صلی
الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین مکتوب چهل و ششم بجانب شیخ المشایخ شیخ نادا شیخ عبد الستار در بیان
غیب و شهادة قرآن و بیان آنکه در غیب سه مرتبه است حق حق حق بعد حمد و صلوة و دعا می ترسید رجا
شیخ الاسلام و همام الانام قدوة اهل الاسلام عارف کردگار برادرم شیخ عبد الستار دام عزه بداند و بخواند

وذوقه وشوقه وشهوده مع الله دعای شوق ربانی وذوق سبحانی از فقیر حقیر عبدالقدوس سمعیل الحنفی مطالعه
نمایند وبدانند که قرآن از عالم حق نزول کرده ودر منزل لسان انسان رسیده تا انسان قرآن را میخوانند و
کلام رب میدانند اما معانی قرآن هرکس بقدر معرفت وایمان بدانند اهل ظاهر در ظاهر قرآن مانده اند واحکام
شرایع وهمه اجتهاد ومجتهدان هم بر ظاهر قرآن است وهو بحر لا ساحل له باطن قرآن اسرار است انبیا واولیا
دانند که محرم اسرار اند چنانچه حضرت محمد مصطفی عم میفرمایند ان للقرآن ظهرا وبطنا ولبطنه بطن الی
سبعة ابطن چون راه بباطن نیافتند بتاویل مشغول گشتند وسلامت رفتند وظاهر قرآن شریعة است
وباطن وی حقیقة در شریعت خلقت ودر حقیقة حق وآن غیب وشهادت است وغیب در سه مرتبه است
غیب کونی وآن کون علویست کالملک وغیب عدمی وآن عدم اضافیست کالساعة وغیب حق که از
اضافه کون وعدم منزه است ومقدس وهستی مطلق است لیس معه غیره ادراک درین مرتبه باعتبار عدم
کون است اینجا گویند راه کنه مسدود است خوش گفت بیت از حقیقت نیست کس را آگهی ؛ جمله هی
میزند با دست تهی ؛ وانکه تو در قرآن خوانده عالم الغیب والشهادة آن غیب عدمی است وآن شهادة
کونی فرشته هرچند غیب است ومدرک ما نیست کونی است بحقیقة شهادة است نه غیب وآن عدم که
غیب است لایعلمه الا الله وان الساعة اتیة اکاد اخفیها این غیب است واین خفا هرچند عدم است
مدرک فرشته نیست اما در علم حقیقت خدایتعالی عالم غیب وشهادة است واین که غیب عدمی است عدم اضافیست
بمقابله وجود کونی عدم است وعدم صرف محض امتناع است علم هیچکس بدان جائز نیست نه علم حق نه علم خلق
وآن شریک باریتعالی است وثانی حق چراکه موجود یا بالفعل است وآن علم شهادت است یا بالقوة که حالیا
معدوم است وممکن الوجود است وعلم این هردو جائز است وآنکه ممکن الوجود نیست محض امتناع است تصور وجود
وتصور علم ندارد اینجا گویند علم هرکس بر قدر ذات اوست علم فرشته بر قدر اوست که ذات او کونی است جز کون
ندارد وهیچ آگاهی از عدم نیارد هرچند ممکن وجود است وخدایتعالی محیط مطلق است هیچ ذره از ذرات کون
نیست که ذات خدایتعالی محیط بآن نیست تا علم او است واگرنه در محض عدم علم نیست که محض عدم هالک
است وخدایتعالی هست که از نیست چیزی نیاید وهستی او مطلق است که ان غیب مطلق است وفرد مطلق

ومنزه از تعین و تکثیر هیچ چیز بی او نیست آن چیز که بی او است آنچیز نیست که خارج منتفی است و محض اختراع
تکثیر اشیا نزد تست و در فهم تست و این شرعیه است و در غیب جز حق نیست همه اوست هو لیس معه غیره
وحده لا شریک له و این حقیقه است اهل حقیقت جز حق نه بینید و جز حق ندانند و همان یک وجود خوانند همان
وجود حق دانند اهل شریعت خود را دانند و خدا را آفریدگار خود دانند و دو وجود خوانند و در بند خود این جهان و
آنجهان مانند هر که از حقیقت هیچ نیافت و در قید وجود خود ماند هر چند در جنت رود باعتبار اسلام با وجود
بود و هیچ خبر از حق نیابد لا یبغون عنها حولا سر این سخن است و طالبان حق تعالی که در طلب حقیقت اند هم
اینجا در قید وجود اند در میدان جزا و ارتفاع حجاب در کشف جمال حق باشند غیر حق نه بینند غیر حق ندانند
وعلی الارائک ینظرون سر این سخن است هر که دوست نیافت و با دوست نساخت هر چند جنت یافت
هیچ نیافت ع فردوس چه کار آید اگر یار نباشد ؛ ای برادر امروز طلب حق کن که جز حق هیچ نیست پرده ها
برداشته اند هیچ غبار نداشته چرا کسی بغیر حق مائل بود و لیکن طالب حق چون ازینجهان در گذرد و بآنجهان
برسد جزای اعمال باید اما خدا را نیابد ان احسنتم احسنتم لانفسکم و ان اسأتم فلها سر این سخن است
آن اعتقاد و آن طاعت که ترا مشغول بخود کند و بند وقت بود به حقیقه نه آن طاعت و نه آن اعتقاد و
طاعت همانست که در طلب خدای طاعت بود و اعتقاد همانست که در طلب خدای اعتقاد بود و طاعت و اعتقاد
بی طلب خدای ضلال بود نه هدایت ع علمی که راه حق ننماید جهالت است ؛ یضل من یشاء و یهدی من یشاء
سر این سخن است شرک راه بحق نداد و آن غیر بینی است هر که تعلق بغیر کرد خواه غیر جلی خواه غیر خفی محروم و مهجور ابد
گشت والعیاذ بالله من ذلک بیت راه زد مشغولی عالم ترا ؛ نیست پروای خدا یکدم ترا ؛ ای برادر
تا نفسی داری دم در طلب خدای زن و تا قدمی داری قدم در راه حق نه جان مکن و خون میخور جان بیاب
و جهان بیاز و با حق شو صاحب راز خدائی با تست که اوست نه جز او تو چرا با او باشی که تو هیچ نه سالک
بغیر جان و جهان در راه حق و با حق آمیز انفروا خفافا و ثقالا و جاهدوا باموالکم و انفسکم فی سبیل الله سر این سخن است
وهو معکم اینما کنتم جمال خود را در صحرا نهاده است خفاش اگر آفتاب را نه بیند او بار اوست نه تقصیر از قبل آفتاب
وهو الغفور الودود ذو العرش المجید سر این سخن است عالم الغیب والشهادة مجید همه است غیب و

وشهادة نزد تست همان تو شغل تست نه آنکه جز حقست وحده لا شریک له سر این سخن است همه قرآن
وحدت اوست و پاکی او و تصرف قدرت او و فعل او تبارک الذی بیده الملک سر این سخن است اکوان همه تسبیح
فعل و قدرت است نه آنکه خود چیزیست بخود و هیچ نیست جز حق نیست بیت هر چه بینی بذات پاک حق بود [illegible] همچنین
دیدن ترا نیکو بود. ختم الله بالخیر والظفر مکتوب چهل و هفتم بجانب شیخ عبدالستار در بیان معنی آیه لیس عند الله
صباح و لا مساء و معنی ظهور و بطون و جز حق تعالی و بیان معاینه دلیلی عبد جلیلی حق حق حق حق بعد حمد و صلوة
و دعای بر مزید حیات و ترقی درجات عارف جبار خلاصه کردگار مقبول حضرت قهار شیخ الاسلام برادرم شیخ عبدالستار
دام ذوقه و شوقه و شهوده و عرفانه بدانند از فقیر حقیر عبدالقدوس بن اسمعیل الحنفی مطالعه نمایند که معنی لیس عند الله
صباح و لا مساء آنست که نزد او نه [illegible] بود مقرر با صباح و مسا صفت بندگان و عالم است صفت خدا تعالی منزه است از زمان و مکان و مقدس از زمین
و آسمان و خدا هست دایم قایم هر چه از زمان بنده می بیند و میداند در کونست در مرتبه وجود خود است در مرتبه
وجود حق نه هستی حق جز حق نیست همه هست او نیز هیچ است جز او خوش گفت عطار بیت یک عین متفق که جز او
ذره نبود چون گشت ظاهر این همه اغیار آمده بالاتفاق و اجماع گویند خدا بود و گر هیچ نبود و آن یک عین است
و یکذات است تعدد و تکثر نپذیرد و تعین و تغیر تصور ندارد و فرد مطلق است لیس معه غیره وحده لا شریک له
یکی است یکی نه جز او است بیشکی ثانی امتناع محض است و عدم صرف وجود عالم در مرتبه وحدت نه در مرتبه
کثرت نقش بندی قدرتست و فعل حق بی ماده و حرکت است عزیز من بود و باشد این بنده نسبت خود میگوید
و بعلم خود میداند و ازل و ابد میخواند و بغیر مشغول میماند و خدای را غیب میداند و این سبب خسران و حرمان است
نه آنکه غیر را نشانست خوش گفت بیت راه رو مشغولی عالم تراکه نیست پروای خدا یکدم ترا + حقا اگر تو
بخود و بما نشی نباشد با تو این حرا نشی سرور عارفان از اینجا نالید یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا اکنون بدانکه
بنده که خود را و عالم را غیر می یابد این معنی ظهور حق است یعنی ظهور خدا را و نشان عالم را و این بنده خود را
عالم را غیر میداند این ظهور و بطون حق تعالی است که بغیر یعنی خدا را نمی یابد و غیب میخواند و الا لیس الا ظهور
او نه بطونست و بطون او ظهور همان ظهور و همان بطون هیچ اضافتی ندارد و هیچ نسبتی
نیارد و این همه با تو حساب دارد نه با خدای هیچ باب دارد و این که درویش در معرفت خود جا میرسد که حق را

یابد و خود را نیابد این یعنی جز حق نیست که خدا تعالی تنها بست بخود فرد مطلق است هر که او را یابد جز او هیچ
نیابد چنانکه گفت بیت ما در هر چه نظر کردیم غیر از تو نمی بینیم ٭ غیر از تو کسی باشد حاشا چه محال است این که
سبحان الله کمال مردان و جمال ایشان جز خدا تعالی کسی نماند درویش بخویش خدا رسیده جز خدا نیست همانکه
جز خدا خدا نیست خوش گفت بیت من تو شدم تو من شدی من تن شدم تو جان شدی ٭ تا کس نگوید بعد ازین
من دیگرم تو دیگری ٭ دم انا الحق و سبحانی مردان را اینجاست و اگر گواه میطلبی میخوان ان الحق ینطق علی
لسان عمر و اینما دار عمر فالحق معه چه مثنوی بشنو بشنو اگر تو رانی شنید دل بیگانه است و بهانه است
جز خدا نه باور انه است کن لی اکن لک در کار است و غیر وهمی اعتبار است یقین است که خدای لامکان
بی تعین و بی نشان است بمیان معلوم گشت و بمشاهده مفهوم پیوست بنده در تصور خود و در تشخص خود
منحصر بمکان است نه آنکه مکان است سبحان است سبحان لامکان است لامکان نه کسی و درمیان آن
نهایة آنکه بنده که خود را می یابد ذلیل می یابد نه جلیل که جلیل خدای است و بنده ذلیل و ذلیل آن بود که بهیچ
چیز و بکلیت خود محتاج جلیل بود و همان جلیل بود و جز اسمی نه ذلیل بود و سرور ذلیلان در معرفت جلیل
سرور انبیا است ع م درین فکر وقتی از فکر رفتم و مشاهده کردم و ذل حضرت رسالت ع م بحضرت خدا تعالی کما
اوست دانستم که امین است و ما ینطق عن الهوی همین است سبحان الله دران حالت که این معامله
بود چه سر الهی و مظهر بود من لم یذق لم یدر الحمد لله علی ذلک رزقنا الله ذلک و ایاکم عاقبت محمود باد
بحرمة النبی و آله الامجاد مکتوب چهل و هشتم بجانب قاضی حسین منگلوری در جواب مسالة یعنی این دو بیت
بیت بیزارم ازان کهنه خدای که تو داری ٭ هر لحظه مرا تازه خدای دگر است ٭ بیت من نماز خویش
پیشین کرده ام ٭ کافرم گر بعد ازین دیگر کنم ٭ در ذکر آنکه تحقیق انبیا راست و خونخواری اولیا را تاویل
علما را و غفلت خلق بیچاره و دیگر را حق حق حق بعد حمد و صلوة دعا مزید حیات و ترقی درجات در شوق زبانی
خدمت اخوی قاضی حسین دام طلبه و حبه مع الله از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی حفظه الله رسانید کتابت
اخوی رسید و آنچه که مساله نوشته یعنی این دو بیت بیت بیزارم ازان کهنه خدای که تو داری ٭ هر لحظه مرا
تازه خدای دگر است ٭ بیت من نماز خویش پیشین کرده ام ٭ کافرم گر بعد ازین دیگر کنم ٭ مندرج بود

مفهوم شد ای برادر درین الفاظ و مثل این الفاظ که از بعضی صادر شده است شک نیست که خلاف ظاهر است
و خلاف اعتقاد بر ظاهر این الفاظ اعتقاد جایز نیست اما باب التاویل واسع تحقیق انبیا است و خونخواری
اولیا را تاویل علما را غفلت بیچاره خلق دیگر را اکثر در غفلت مانده اند و در علم تقلید و استدلال ظاهر مقید گشته
اند خدا را ایمان غیب دانسته اند و هیچ طلب خدای در ایشان پدید نیامده است اینجا حضرت محمد مصطفی صلعم
شکایت حال این مقیدان میکند من استوی یوماه فهو مغبون بدین معنی مشتاقان حق در شور اند و حساب
خود را بیات میشمارند و در وقت گرمی حال خود نعره میزنند و میگویند بیت بیزارم از ان کهنه خدای که تو داری
هر لحظه مرا تازه خدای دگر است ؎ من نماز خویش پیش کرده ام ؎ کافرم گر بعد ازین دیگر کنم ؎ اگر
گوش داری و هوش می آری از قران بشنو که اذا تلیت علیهم ایاته زادتهم ایمانا اینجا سبحانست این
و این شارع این بحر آید این خار الملکوت حرام علی قلوب الاولیاء منصور حلاج میفرماید کفرت بدین الله
والکفر علی واجب سلطان العارفین میگوید توبة الناس من الذنوب و توبتی من قول لا اله الا الله خواجه
شنید حرف ابتر گفتار ابتر رفتار ابتر بیت راز درون پرده ز رندان مست پرس ؎ کین حال نیست
صوفی عالیمقام را ؎ هر که در مرتبه حس و عقل باز مانده است و جز حرف شریعت ظاهر نخوانده است او همراه
این راه و آگاه این درگاه نیست خوش گفت بیت تا تو برون پرده دری جمله غیر می بینی ؎ در آی درآی
این خانه خالی از غیر است ؎ فاعرف ولا تحرم تعلق بصحبت دارد که من زارنی کان معی فی الجنة و تاویل
ظاهر انست که نماز خویش پیش این محبوب و مطلوب کرده ام کافر باشم اگر پیش دیگری کنم والله اعلم
عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد مکتوب چهل و نهم بجانب شیخ عبد الرحمن در بیان دوام صفای
و عدم دوام انوار غیب و معنی صاحب الورد ملعون و تارک الورد ملعون حق حق حق بعد حمد و صلوة
ترشیح برجات شیخ الاسلام شیخ عبد الرحمن دام عزه بانبد از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی سلام مطالعه نمایند
کتابت برادری رسید فرحت فراوان روی نمود آری سنت برین جاریست که بندگان بحضرت عالی عزیزان
بحضرت پیران و استادان و اکابران تقصیرات خود بعجز و زاری اعذار صحیحه پیش می آرند و با ابتهال و تضرع
و زاری روی آرند و فلاح ابدی یابند رجاء عظیم عفو کریم و صدق و اخلاص دستگیر وقت بشعر الی الیک

وسیلة الا الرجاء وعظیم عفوک ثم انی سلیم و بدانکه هر چند این مدبر مفلس و بینوا است چنین ولی و آرزوی
وقت متقاضی یاران صادقان میشود که ذوق برانست و شوق درانست یاران اهل الله اند زاری بخدای
میکنند و سازی باد دست در کار می آرند آشنای غیب و صاحب اسرار اند زهی دولت این مفلس هزاران
شادی برین دولت است روایت می آرند اگر پیر کامل است و مرید ناقص فردا قیامت مرید صادق را
و مصاحب واثق را مرتبه پیر دهند و بعلو درجه پیر رسانند و در بهشت برند و همچنین اگر پیر ناقص است و مرید
کامل یکی را بدرجه دیگری بلکه بعلو مرتبه پیر را بشفاعت مرید رسانند و در بهشت برند انشاء الله تعالی
میان یکدیگر تعاند است سنشد عضدک باخیک حکم نص است هیچ تفاوت نشود انشاء الله تعالی
تا صادق کیست و جانباز و جهان تاز که اربعین مبارک باد و در کار باشند و هرچه انوار و اسرار بلطف حق نازل میشود
وارد میگردد و نفحات ربانیه و عطیات سبحانیه بقدر صفاء دل و ذکار وقت نازل میشود مرید باد و ولی من مرید
باد و اهل صفاء و اهل ذکار بدین دولت رسند و محرم اسرار گردند نه هر خسی را این دولت است و نه هر ناشسته
روی را این سعادت است میان هزاران یکی بدین دولت رسد محرم دولت نبود هر سری بار بیچا
نکشد هر خرسی و این مشرب این بیچاره و این پیری و مریدی که درین مشرب است و این صحبت که در
وقتست و این موهبت که درین روزگار است فضل کردگار است یادگار خدای و رسول است امر فرزند
و نام خدای که میگیرد و ذکر خدای که میکند و راه خدا که میرود و مادر برادر اخر غم شکم نیست هیچ چیز دیگر جز غم زن
و دیه و تشویش خلق و تعلق دل با ایشان دیگر نیست در مجلس جز ذکر امینان و عاملان دیگر نیست و اولیاء وصیتها
و ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم لیجادلوکم و ان اطعتموهم انکم لمشرکون کمر شکن فرمان است و دغا
است حیز و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد راه نیست و درگاه نیست بدرگاه خدای جنگ
زن هیچ باک مدار و بگو انک غفور حلیم جواد کریم بر رؤف رحیم اگر دشمن قوی است نگاهبان قوی
تر است والله المستعان والله غالب علی امره پناه قوی است تا که برین دولت و برین پناه است و جفا
دولت است بدانکه صفاء سر باید تا سر بگشاید و صفاء عبارت از پاکی است اول پاکی لقمه و جامه و جا به است
شرع و آن پاکی تن است دوم پاکی جوارح است از معاصی سیوم پاکی دل است از صفات ذمیمه که آن

کبر و بخل و کینه و گله و حقد و حرص و دروغ و جز آن است چون این بر سه پاکی حاصل آید و استقامت یابد
و بر جریده ان عبادی لیس لک علیهم سلطان سجل گردد و پاکی چهارم که پاکی سر است از ما سوی الله
که آن حقیقت اسلام است روی نماید و بمشاهده حق رسد آن گاه بداند که اسلام چیست و مسلمانان کیانند آنگاه
بگویند اللهم انت السلام و منک السلام والیک یعود السلام فحینا ربنا بالسلام وادخلنا دار السلام باقی پیرامون
پاکی و لیکن این دولت جز اسمی و رسمی بیش نیست و هر چند اسم و رسم است رسم اسلام است و شعار اسلام
ناچار رسم اسلام باید تا روزی از بخت نیک حقیقت اسلام روی نماید و مقرب حق آید والسابقون السابقون
اولئک المقربون طغرای مردان است و چتر شاهی ایشان است و بداند آنچه انوار بر دل میتابند و مضمحل
میگردند انوار غیب اند بر دوام نشوند و بر قدر صفای دل میتابند و سر می یابند و صفا بر دوام است و مومن را
بر صفای دل تمامت و واردات را تعلق باوقات است ان الصلوة کانت علی المومنین کتابا موقوتا
یعنی هر چند و هم علی صلوتهم دائمون باعتبار انتظار یا باعتبار تجلی انوار و مشاهده کردگار بعضی
پاکان را بر دوام بود صفای دل مومن را بر انتظام بود که قلب المومن مرآة الرب باید که آینه دل را از ظلمات
دنیا و کدورات دنیه پاک دارند و همیشه مصفا دارند و منتظر انوار ربانی و تجلیات سبحانی شوند انبیا اینجا منتظر وحی
می بودند بر قدر صفای وقت خویش و اولیا نیز بطفیل انبیا برین دولت اند الحمد لله علی ذلک هنیئا لارباب النعیم
نعیمها و بداند که منافق و بیدین و بی یقین مرده و ملعون است خواه ورد دارد و صاحب ورد ملعون و تارک الجمعة
ملعون حقیقت در باب او هست و در شان او اما مومن مخصوص طالب دین و اهل یقین و خدا را هیچ الا من وظیفه
نتوند از اوراد و نماز تهجد و تنظیم تا ضیع آنچه او را از پیران و مشایخ رسیده است ملازمت نماید و استقامت آرد که در
استقامت آن برکات بسیار است و انوار بیشمار و در ترک آن و اهمال آن لعنت و حرمان و ندامت و غبن
بر جهد قصور دارد و قصور و اندر این استقامت اوراد ظاهر و تضییع اوقات متعبد انرا که راه شان همان ورد
اوراد و تضییع اوقات است بطریق وجوب است که همان ایشانرا مقصود است اما طالب حق را که شغل باطن میرود
ایشانرا هر چند جز فرائض و سنن رواتب شغل باطن اندک بود و همان راه ایشان بود و مقصود ایشان
که بعد از آن چه رسند و مشاهده حق یابند و صاحب تمکین گردند و باز وظیفه و اوراد ظاهر گردد آنچه را از هر طریق

استحباب و فضائل ترک نباشد چون شغل باطن را فراهم نمود و آنچه بتعلیم شغل متعرک بود متروک نبود
بهیچ وجه تارک او و ملعون نباشد لعنت بغفلت و عطلت است نه بکار و اینجا همه کار است و ذوق کردگار اینجا
اصلی تصور ندارد هر مرد میباید که در کار بود و در محو خود در دین بار بود بیت محو باید بود در هر دو سرای تا سر
نباید پید و سر زپای و درین راه کار مردان اینست بیت بربند هوا از دل و زبان از گفتار تا در محو خودی
سعادت خود پندار و با آنکه آنچه حرکت در ذکر بسیار میشود و غیبت و هیبت رو نماید و از تخیل بلند میکند
سر حق میکشاید هنوز ذکر سر در سر وجود است و دوری از معبود است و مردانه بهمین مقصود استقرار آرند
در درگاه و چون بفضل حق شغل و مرتبه ذکر ذات بی جهات بود بعالم تحقیق رسد محویت تمام آید و خبر حق بر انتها آید
و مشاهده حق بود و همه حق بود و بی پرده با حق بود و بزبان حال گوید رباعی معشوق عیان بود نمیدانستم
با من بمیان بود نمیدانستم گفتم بطلب مگر بجایی برسم خود تفرقه این بود نمیدانستم و این نهادم
مردان درین میدان است و مقصود و مطلوب ایشان است و این نهایت ندارد که حق نهایت ندارد
هر کسی حق را بقدر خود یابد نه بقدر حق هر چند عیانست ولی بی پرده و بی نشان است نهانست و نه عیانست
عرفانست و توحید را بیانست نه عین سبحانست هر چند احدیه بود و کمال فردیه از کنه ذات خبر شود که عدم
صرف است تا غلط نخوری الله اکبر الله اکبر در غلط نیفتی رزقنا الله و ایاکم و جمیع الطالبین مکتوب بنجاه و هم
بجانب شیخ جلال در بیان آنکه وجود بر سه قسم است و ممکن بر سه قسم است حق حق حق بعد حمد و صلوة دعای
مزید حیوة و ترقید رجات عرفانی درگاه سبحانی شیخ الاسلام اهل کمال خدمت اخوی شیخ جلال دام شوقه و ذوقه
و عرفانه بالله از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی مطالعه نمایند المقصود بیت مقصود توئی دگر بهانه موجود
توئی دگر ترانه و وجود بر سه قسم است یکی واجب الوجود و آن ذات حق سبحانه و تعالی است دوم ممتنع الوجود
و آن شریک باری تعالی است که وجود آن بعدم صرف متواریست بهیچ وجه امکان وجود ندارد نه بنظر ذات خود
و نه بنظر غیر ذات خود سیوم ممکن الوجود و آن نیز بر سه قسم است یکی ممکن بغیره و ممتنع لذاته و آن جمله محالاتست که
وجود آن بنظر حس و عقل ممتنع است و اما بنظر قدرت حق ممکن است دوم ممکن لذاته و ممتنع بغیره و آن خلاف حکمت
حقیقت چنانچه خلود انبیا در دوزخ و خلود کافران در بهشت و آن اگرچه بنظر ذات خود ممکن است اما بنظر آنکه خلاف

حکمت حق است ممتنع است چنانچه ایمان ابوجهل و فرعون که امتناع وجود آن بحکم خبر محکم است اما بنظر
ذات ممکن است سیوم ممکن لذاته و لغیره و انجمله موجودات ممکنات است و جواز اطلاق ممتنع لذاته و لغیره بر غیر
مهر یک باری تعالی در کتب اصول فقه صریح واقع است عزیز من یک سخن که عروه وثقی در راه مردان دین و علم
علماء الیقین است بباید دانست که چون در دین چیزی مشکل شود از مهران گردانیدن و دل نشاید و از علمای
راسخ این نوع بباید بلکه در توجیه و تاویل آن بر وفق دین ردی آرند و دین را سلامت دارند و توجیه کفیه واجب
الوجود را هیچ وجهی نیست لا شرعا و لا عقلا گوینده آنرا احتیاط بیش توبه دهد والله المستعان علی ما تصفون عزیز من
سخن مردان و محققان در حوصله اهل ظاهر نگنجد چه توانکرد بیت اهل دل را ذوق فهمی دیگر است ٭ کان ز فهم
هر دو عالم برتر است ٭ اگر اینجا ایمانی و اعتقادی بود هزار سعادت و هزار دولت بود هم القوم لا یشقی جلیسهم
امام جنید رحمه میفرماید ایماننا بهذا فی طریق ولایة عزیز من عارفان گویند در مرتبه ذات حق سبحانه و تعالی اعلم را وجود
نیست عدم صرف و امتناع محض است لیس منه الا هو و در مرتبه فعل حق تعالی ایجاد عالم است هو الله الخالق
البارئ المصور بقدرت بالغه او و حکمت کامله او هر چند غیر حق تعالی نیست و تعلق محو میکشاید و این جهان و آن
جهان و امر و نهی و ثواب و عقاب پیش می آید بیت دوئی را نیست ره در حضرت تو ٭ همه عالم توئی و قدرت تو
ای ظاهر را اینجا فهم نبود صفائی سر باید تا ضمیر بگشاید بیت حرف گو کاغذی سیاه کنند ٭ که دل تیره را چو ماه کنند
عزیز من یکی در آیه فتمثل لها بشرا سویا بدیده انصاف نظر کن اگر توانی دیدن و بگوش هوش بشنو اگر توانی
شنیدن بشنو بشنو که صورت بشر را در مرتبه ذات ملکی هیچ گنجد نه و هیچ اثر نه همان عدم صرف و امتناع محض است
و در مرتبه فعل او موجود است ملک را قدرت دادند بهر گونه که خواهد شود و تعلق اسباب در وقت خداوند جل شانه
چه دشوار است یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید بخوانی حسن اشعری اینجا فعل را حادث گفت که خبر فعل حادث
است تکوین همان مکون است و مکون همان تکوین یکی را دو مبینا بیر و هزار مشکل میکشاید والله خلقکم و
ما تعملون شعور اوست و نور اوست و تو دانی شعور ماست و ظهور ما غلط در صحه صحه در غلط است نعم عنقا بکر
در صورت غراب ٭ ملک نور است و صورت بشری از ملک دور که ظلمت است و ظلمت را با نور چه حصول
یولج اللیل فی النهار در کسوت بشری که حقیر است حقیقت ملکی را آوردند که خطیر است و هو الله فی السموات

والارض هم از آن خبر است و نظر تا دیده کر است د جمال که دارد و حضرت مصطفی عم در صورت بشری همان
حقیقت میدید و حکم میکرد که نزل به الروح الامین و باعتبار صورت گفت جاء بهذا الرجل و انزعنه الملک اگر
ملک نباشد وحی ثابت نشود و اگر رجل نبود وجود ملک درین کون نگنجد و هذا من عجائب الالوهیة الملک والرجل
ضدان اجتماع آن قبیل و یکی مزاحم دیگری نیست و اگر نه تناسخ لازم آمدی یا طلسماتی و گزافی بودی والله و
رسوله بری عنه عقل و حس محال پندارد و قدرت حق در حد جواز می آرد رفع السموات بغیر عمد ترونها اینجا گویند
هر چه عقل از محال پنداشت عشق آنرا ممکن داشت بیت عقل گوید شش جهت حد است راهی بیش نیست عشق گوید
هست راهی رفته ام من بارها موسی عم ارنی ارنی میگوید هر چند زخم لن ترانی میخورد روز بروز ستیز تر و هم عرش گرفته نعره
رب ارنی رب ارنی زند و مشتاق در آفاق شور افکنده هیهات هیهات این چه شور است در جهان مشتاقان
غوغا است بیت یا مراد من بده یا فارغم کن از مراد وعده فردا مکن یا چنان کن یا چنین ارنی نیاز عاشق
ولن ترانی ناز معشوق در کرشمه حسن معشوق و استغنا ان الله لغنی عن العالمین و در کرشمه معشوق ناز عاشق در
واسجد واقترب همین است در جهان آوازه آنکه در میان حجاب است و اصحاب همه در شور عشق است و حجاب
سخن دراز افتاد که عشق در کار افتاد عشق را غمار هست انجام نیست که عشق بپایان نرسد که آخر همان عشق است
عاشق جز کسوت معشوق نیست جز آنکه تو او را دیگر دانی و در حرمان مانی من رانی فقد رانی الحق هیچ جز حق
و خدای و رسول را میدان وجود عالم کسوت وجود حقست سبحانه و تعالی همان شان هست شبهی که ملک در تمام
جمال حضرت اوست قبای کون و مکانش کمینه کسوت اوست عارفان همان حق بینند و عاقلان
جز حق بینند آنکه خدای دید و سنگ ندید مومن آمد و آنکه سنگ دید و خدای ندید کافر آمد دیده عقل کور است
یکی را دو بیند و دیده معرفت بینا هزار را یکی بیت ره عقل جز پیچ در پیچ نیست بر عارفان جز خدا
هیچ نیست عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد مکتوب پنجاه و یکم بجانب شیخ جلال در تاسف و تحیر بر شتابی
و درماندگی حال حق حق حق بعد حمد و صلوة و دعای فریدجیوه و ترقید حیات عرفانی و شوق ربانی و ذوق سبحانی
شیخ الاسلام اهل کمال خدمت اخوی شیخ جلال دام عزه و زید عرفانه باد از فقیر حقیر سوخته و خسته و ریخته
و خسته جز تفرقه روی ندارد و جز هجر خوی نمی آرد بیت آه که آن یار مرا یار نیست آه که آن شوخ وفادار نیست

فاصبر کما صبر اولو العزم مگر همین زخم است وان الله لغنی عن العالمین همبرین حکم است عبد القدوس اسمعیل
الحنفی مطالعه نمایند امو شکور است وهو الشکور والله شکور حلیم عاملبران در کفر و در غرور و در نفور شکر می کجا
دست کمیت بیت اندرونت تا که خیری ماندت ؛ در درون کعبه و دیری ماندت ؛ ومن لی مع الله الها
آخر لا برهان له کمر شکن است وخونریز وخرابی است وجانبیز بیت خون صدیقان ازین حسرت بریخت
آسمان بر فرق ایشان خاک ریخت ؛ مکتوب برادر شوق انگیز و ذوق آمیز رسید فرحت فراوان رو نمود و در آرحت
جان بکشود اشتیاق بسیار شد و فراق باتفاق رسید باید که بیایند بیایند بیت بیا بیا که دلم سوی تست زود بیا
بیا بیا که طلب روی تست زود بیا ؛ ففروا الی الله تا نداداده اند مردان و جانبازان از دو عالم در کرانه
افتاده اند و از جان و جهان برخاسته اند یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه روز ایشان و دور ایشان
بیت دل خرابی میکند دلدار را آگه کنید ؛ زینهار ای دوستان جان من و جان شما ؛ انی مسنی الضر وانت
ارحم الراحمین نعره مردان است و با دوست ایشان ازین فغانست الله یتوفی الانفس حین موتها
بیت بی جمال تو جان چه کار آید ؛ بی وصالت جهان چه کار آید ؛ کی رسد الوقت که جان بازیم و
بدوست شتابیم والله کراست حیوة چون بی اوست ممات والله یحیی و یمیت واین چه کمال است واین
چه جمال جز دوست نبود وصال خوش گفت حافظ مقال بیت این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست
روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم ؛ یکدم بی او نزیند و یکقدم بی او نپویند وهو الله فی السموات و
فی الارض امیر ایشان یعلم سرکم و جهرکم دل آویز ایشان ویعلم ما تکسبون پرویز ایشان غیر حبیبت
و دیر کجا و کعبه و بتخانه تراست تو همه خانه صاحب عوارف میگوید تفرقه عبودیت است و جمع توحید و تحقیق
لغنا جمع الجمع تو در بند خود از خدای خود جدا افتاده و روی در فراق نهاده این جهان و آنجهان امر و نهی
و ثواب و عقاب در هزار بلا افتاده واو خود بخود است تو فضول در میان وما تست اینهمه فغان تو خود را
بدانی و خدا را ندانی چرا نکه بدانی و در قصور مانی که در غیب کسی است که حکم وی بر هر کسی است و ترا حیرانی بر گرفته
بسی است نماید خیر حافظا و هو ارحم الراحمین و چون تو باوی جمع شوی و در حضور آئی روی بتوحید کشائی
در حضور خود را نه بینی همه او را بینی چنانکه جامی فکر نماند و خود رای دل برای او نماند التفات از غیر برخیزد

وود ملاخطه با دوست آمیز و جز دوست با او نبود و او نیز او نبود اگرچه طاعت بود نظر بر طاعت تنها هم برید دست
بود و انا جلیس من ذکرنی خبر بود و چون از خود در گذرد و هیچ با خود نبود همه او و جمع الجمع بود و توحید مقربان این بود
آنگاه گهی انا الحق و گهی سبحانی ما اعظم شانی و گهی هل فی الدارین غیری گوید و گهی هل من مزید دم زند اینجا اگر
باد هو دم زند اینجا چه جای دم زدن است و چه جای با خود بودنست برخیز و بیا که با تست این ضیا بیا بیا که برای
تست هرچه هست بیا دیده یعقوب بیا مرهم ایوب بیا جمال هر دو جهان کمال روح و ریحان برای تست قصه
مسکین و نعره میزن و در شوق می پر و در ذوق می شوانی لا اشد شوقا از دوست بشنو و انا معکم با خود دار و خود را
هیچ مدار که هیچ در هیچ است و جز دوست نه هیچ است المطر غدر و الانهار خطر و لاخطر علی قلب بشر و المحبة فیه اسرار
و المصلحة فیه نظر بیت یارب تو بده قرار ما را گر نیست رخ تو قرار دارم یکی بدیده انصاف در آیه شهد الله انه
لا اله الا هو نظر کن جمالی است مبین و کمالی است متین در نفی و اثبات تو جلوه گری میکند و در امکان تو انوری کند
آه در قدم راه نه و از عدم آگاه نه جز ممکن بارگاه نه و فی انفسکم افلا تبصرون و اجب در مکان خود همچنان و ممتنع در جهان خود
بر نشان لاجرم ممکن پیدا و نهان الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن هو این معما با تو حل میشود و نکو دریاب در شهود تو غیب او در غیب
تو شهود او در غیب و شهود تنها با او و او با تو و انا معکم اینما کنتم می شنو حقا اگر بدانی با تست گنج میدانی در غیب تو بودی و در شاهد تو غیب
شاهد تو او را می بین و خود را مبین که کار تو ابتر است از خود بیتی نه حجابی است بیخبر این بیت یارب تو بفعل بد من کار مکن
با من تو بجان کن که بدان معروفی ان الله بالناس لرؤف رحیم دریای ربانی موج میزند و همه را از خود فرد کرد
کل شئ هالک الا وجهه تو چرا از خود در کرانه افتی و چرا بیگانه افتی و بیگانه گشتی بیا بیا که دوست با تست هم لقاء والله
ذو الفضل العظیم هستی مطلق است محیط مطلق جز دوست نه نکو است ان هذا لهو الحق الیقین در گمان مباش و تحقیق
میزن در شوق و در ذوق دوست جان میخراش خانه مسکین و میسوز و می ساز و می بیز و می باز و میگوی بیت که
برهم از سر گیسو تو تار ببین تا سایه کند بر سر من روز قیامت دریای اسرار ربانی و بحر انوار سبحانی موج بر موج میزند تا که ام
دل بدین فهم افکند و ما یعقلها الا العالمون هر عارف را بهر وقتی فهمی دیگر است و سری دیگر بیت هرگاه آن فهم
در کار افکند خویش و در دریای اسرار افکند لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی یک ایک بیت و چند سر از انبیا آمده و
اولیا و علما را هیچ پایان نه یدخلون فی دین الله افواجا کار رسته همچنان میغلیز اسرار انوار هر لحظه عیان

ظاہر در ظاہر ہر چند بلند رفت در ظاہر رفت و باخبر بیخبر رفت از حقیقت آگاہ نگشت جز خود را ندیدہ چہ توانکرد یفعل اللہ
ما یشاء محکم است یکی در بہشت یکی در جہنم یکی عابد یکی زاہد یکی عارف یکی عاشق یکی ملحد یکی ترسا واللہ المستعان علی
ما تصفون ہیہات ہیہات این بیچارہ گم گشتہ و خراب شدہ نمیداند کہ چہ میگوید و کجا افتادہ است معذور دارند بل ظاہر را
بر عذر خواہ شور دارند عاقبت محمود باد بالنبی و آلہ الامجاد مکتوب پنجاہ و دوم ہم بجانب شیخ جلال در ذکر حال سماع ایشان
تحیات حق بعد حمد و صلوۃ و دعا مزید حیوۃ و ترقید رجات عرفانی و ربانی و شوق و ذوق سبحانی صاحب جمال علم
عامل العلم خدمت اخوی شیخ الاسلام شیخ جلال دام عرفانہ باید و زید شوقہ و ذوقہ متع اللہ از فقیر حقیر عبد القدوس
اسمعیل الحنفی مطالعہ نمایند امور شکر است للہ الحمد دائما المقصود کتابت شریف برادر بمن رسید فرحت فراوان روی
نمود و قاضی عبد اللہ پسر خواندہ قاضی رسیدہ بود رسانیدہ کہ شیخ قوالان چیزی میگفتند ہمہ شب در شوق و
ذوق سبحانہ و تعالی میان شیخ جلال میشنیدند و در اضطراب می بودند و ایستادہ میشدند و میجنبیدند چون سماع این خبر خاطر
بغایت منفرج گشت الحمد للہ آری مردان را سماع روز ازل کہ در گوش جان ایشان رسیدہ است آن سماع تا روز قیامت
در گوش ایشانست بلکہ تا ابد ہم بدان سماع در خاک شوند و ہم بدان سماع روز حشر برخیزند و ہم بدان سماع در بہشت روند
و ہم بدان سماع در دیدار در آیند و ہمیشہ در حیات و ممات بدان مستغرق باشند مریدان صادق در فناء فی الشیخ کمالات
ربانی در کمال شوق و ذوق حق می یابند از خود در میگذرند و الفناء فی اللہ حاصل میکنند کہ من یطع الرسول فقد
اطاع اللہ ہمین است و این نعمت در خانوادہ پیران چشت قدس اللہ ارواحہم نہادہ اند مزید باد بل من مزید باد عاقبت
محمود باد بالنبی و آلہ الامجاد مکتوب پنجاہ و سیوم ہم بجانب شیخ جلال در شوق و ذوق سماع و جاری کردن اعراس
پیران بر سنت ایشان حق حق حق لایح ضمیر منیر شیخ الاسلام خدمت اخوی شیخ جلال دام عرفانہ باشد باد در یا
خرم آن روز کہ از یار پیامی برسد تا دل غمزدہ یک لحظہ بکامی برسد عجبی نیست کہ گر زندہ شود جان عزیز
چون از ان یار جدا ماندہ سلامی برسد برادرم شیخ عبد الرحمن آمدہ رسانیدند کہ گویندگان چیزی میگفتند خدمت
اخوی را شوق ربانی و ذوق سبحانی در اہتزاز آورد و در اضطراب کشید و در تواجد انداخت و درین ذوق و شوق
دیگر گفت الحمد للہ درین فرح این فقیر چنان منفرج شد کہ در حد نیاید و در کون نگنجد کہ حضرت مصطفی صلعم میفرماید
بس کم من [illegible] الحبیب کہ چون دوست خدا در شوق در آید و در ذوق بجنبد نور شوقی دمی تبرق

وعزب گیرد مزید باد وهل من مزید باد عاقبت محمود باد بالنبی وآله الامجاد واعراض پیران بر سنت پیمبران السلام
وصفای جاری دارند جمیع یاران بدعا مخصوص اند مکتوب پنجاه وچهارم بجانب میران سید حسن دربیان
جواب وارد الشان بیان سلطان ذکر الیشان درود یافته بود حق حق حق بعد حمد وصلوة دعای عرفانی ربانی
وذوق سبحانی خدمت سید السادات منبع السعادات اهل الله میران سید حسن زید عرفانه بالابد از فقیر حقیر عبد القدوس
اسمعیل صفی الحنفی الحبشی مطالعه فرمایند کتابت اخوی باقدر سید تقبل الله منک واحسن جزاءک بمضمون مکتوب فرحت
فراوان روی نمود الحمد لله که یاران صدیقان وقت وصادقان الله بخت اند ومشغول بحق اند عزیز من هر طلب حق
از غیر باید برخاست وبیخود ومحو باید شد تا راه حق وحق پدید آید بیت محو باید بود در سر ودو سر اهیچ ۞ پای از سر ساز و سر از پا هیچ ۞ وآنکه مسطور بود صیت صوت حسن بین النوم والیقظه در گوش می آید وقایل معهود ومعین معلوم نیست
آن صیت مقدمه سلطان ذکر است چون ملازمت ذکر بر دوام لیلاً ونهاراً سراً وجهاراً دست دهد سلطان ذکر
وارد غیبی است ظاهر شود وصولت عظیم وحمله جسیم پیش آید صورت بیخودی ومستی گردد وغیبوبت واستغراق
روی نماید باید که در کار باشد هر چند کار بسیار ومجاهده دشوار انوار بیشمار واسرار هزار در هزار بیت کار کن کار
بگذر از گفتار ۞ کاندرین راه کار دارد کار ۞ خاطر بجانب اخوی نگران می باشد اخبار سلامت واحوال
حالات نویسان باشند تا موجب انشراح گردد تمت بالخیر

(خاتمة الطبع)

الحمد لله والمنة که بتوفیق الهی فیوض نامتناهی نسخه عجائب اسرار ناسوتیه وغرائب انوار لاهوتیه یعنی منتخب
مکتوبات قدوسیه از رشحات فیض آیات بحر المعانی معدن اسرار ربانی شیخ المشائخ شیخ عبد القدوس
گنگوهی رحمه حسب ایمای جناب مولانا حافظ محمد عبد الاحد سلمه الله الصمد بماه ربیع الاول سنه ۱۳۱۳
بسعی نگار پرداز این مطبع در مطبع مجتبائی واقع دهلی بطبع مزین مطبوع گردید

[illegible] آیات الاصالحین اردو
مطبوعہ مجتبائی
[illegible] ات العارفین فارسی
[illegible] شطحیات دارا شکوہ قادری
[illegible] اس کتاب مین بہت سے
[illegible] عارفون کے شطحیات
[illegible] ہین۔
[illegible] العارفین ملفوظات
[illegible] خواجہ معین الدین چشتی رح
[illegible] جمع کردہ حضرت خواجہ
[illegible] بختیار کاکی رح
[illegible] معارف از مولانا رؤف احمد
[illegible] شاہ ابو سعید اسمین ملفوظات
[illegible] شاہ غلام علی رح کے بقید تاریخ
[illegible] تفصیل کیفیت مقامات درج
[illegible] ترجمہ انوار العیون
[illegible] حضرت شیخ عبد القدوس
[illegible] گنگوہی بہ حالات و
[illegible] شاہ عبد الحق صاحب
[illegible] مطبوعہ مجتبائی معہ شیمۂ
[illegible] حافظ شیرازی جلی قلم
[illegible] شمس الدین۔
[illegible] فارسی ملفوظات حضرت
[illegible] بابا فرید گنجشکر مؤلفہ حضرت
[illegible] الدین اولیا رح۔ مجتبائی

دفتر ہفتم مثنوی مولانا روم
فارسی جسکو حضرت مولانا ابو المحمود مولوی
شیخ محمد صاحب محدث تھانوی
قدس اللہ سرہ العزیز نے ۱۲۷۶
ہجری مین تصنیف کیا ہے اسکے
مضامین نکات سلوک سے ہمارے
اور لب لہجہ اور زبان مین مثنوی
کے ساتھ پوری مناسبت ہے
اہل اللہ کے لئے ایک آئینہ حق نما
اور طالبان حق کو یہ کتاب کارآمد
خاص ہے۔
رفیق الارواح ترجمہ اردو
انیس الارواح مجتبائی
روضۃ الاقطاب حالات
حضرت خواجہ قطب الدین بختیار کاکی رح
وبعض دیگر بزرگان بزبان فارسی
راحت العاشقین
روضۃ الاقطاب اردو
رسالہ ستہ ضروریہ تصوف
اسمین یہ چھ رسالے سلوک کے
بزبان فارسی حسب ذیل ہین مجتبائی
انفاس نفیسہ حضرت خواجہ عبید اللہ
احرار رسالہ حضرت خواجہ عزیزان
رامتینی رسالہ انسیہ حضرت مولانا
یعقوب چرخی رح رسالہ قدسیہ

حضرت خواجہ بہاء الدین نقشبند
رسالہ خواجہ عبید اللہ خلیفہ خواجہ
باقی باللہ رح رسالہ پر ذوق
تصنیف خواجہ خرد۔
رسالہ حق نما فارسی از دارا شکوہ
رسائل توحید مصنفہ حضرت
نظام الدین اولیا رح و حضرت
شیخ شرف الدین یحییٰ منیری رح
فارسی۔
رشحات از ملا حسین واعظ
کاشفی فارسی
رموز العارفین نظم مجتبائی
رسالہ درد غمناک
رباعیات سرمد فارسی
سیر الاولیا فارسی مرتبہ حضرت
امیر خورد رح اس کتاب مین مناقب
وفضائل و کرامات مشائخ شجرۂ
طبقۂ خواجگان چشت رح بالخصوص
حضرت سلطان المشائخ کے
حالات تفصیل تمام درج کئے
گئے ہین۔
سیر الاقطاب فارسی
اس مین خاندان صابریہ کا ذکر ہے
کیمیائے سعادت از امام
غزالی بزبان فارسی۔

سفینۃ الاولیا فارسی احوال
اولیائے کرام مصنفہ شاہزادہ
دارا شکوہ رح
سراج السالکین ترجمہ [illegible]
منہاج العابدین صحیح مجتبائی
لوائح جامی فارسی مجتبائی
سلطان الاذکار فی مناقب [illegible]
شرف المناقب سوانح [illegible]
حضرت شاہ بو علی قلندر رحمۃ اللہ
بزبان اردو
شجرۂ معرفت ترجمہ اردو
لب لباب مثنوی مولانا روم
شرح مثنوی مولانا روم
از بحر العلوم فارسی
شفاء العلیل ترجمہ قول الجمیل
صد پند لقمان
صراط مستقیم تالیف مولوی
محمد اسمعیل صاحب شہید رح اسمین
اذکار و اشغال ہر ایک خاندان کے
لکھے ہین اور بہت سے مسائل
اور نکات جو اہل اسلام کے لئے ضروری
ہین خوب واضح طور سے بیان کئے ہین
ضیاء القلوب فارسی مجتبائی
طی الفراسخ الی منازل البرازخ
فوائد سعدیہ فارسی

اعلان

جیسا کہ مطبع ہر قسم کی
قرآن شریف اور حمائل اور کتب
اصول فقہ وغیرہ اور کتب احادیث نبویہ علیہ الصلوٰۃ والتحیہ کے
انطباع کیلئے ہر وقت کمربستہ رہتا ہے ویسا ہی انکے ساتھ ساتھ اولیائے محمدیہ کے
ملفوظات مکتوبات حالات مقامات کے بہم پہنچانے اور انکی تصنیفات حاصل کرنے و چھاپنے کے لئے
ہمہ تن مصروف ہے چنانچہ امسال میں یہ منتخب مکتوبات قدوسیہ جو ایک بزرگ خاندان عالیہ چشتیہ صابریہ قدوسیہ
جمع کیا تھا احقر نے بڑی کوشش و تلاش کیساتھ یہ نسخہ مرقومہ [illegible]ھ بصد آفرین بہر مولانا فخر الاسلام
گنگوہی و کتبخانہ شاہ عنایت احمد صاحب قدوسی گنگوہی سلمہ اللہ الولی کے حاصل کیا اور مولانا مشتاق احمد صاحب
انبیٹھوی مولانا اعجاز احمد صاحب بدایونی سلمہما اللہ سے تصحیح کرا کر عمدہ کاغذ پر اہتمام کیساتھ
طبع کرکے پیشکش ناظرین کی چونکہ یہ کتاب خاص اجازت کیساتھ
چھاپی گئی ہے لہذا کوئی صاحب
بلا اجازت قصد طبع نفرمائیں

راقم احقر محمد عبد الاحد مالک و
مہتمم مطبع مجتبائی دہلی